



دانشگاه پامیان انقلاب ایران

دانشکده مکاتباتی

گزیده‌یی از آثار

ابوالمجد مجدود بن آدم

سنایی غزنوی

شرح و توضیح

به کوشش

یدالله شکری

دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران

دانشکده مکاتباتی

به استاد بزرگوار گرامی و ارجمند جناب
آقای دکتر ضیاءالدین سجادی تقدیم

گزیده
یدالله شکری

۲۵۳۹، ۱، ۲۳

گزیده‌یی از آثار

ابوالمجد مجدود بن آدم

سنایی غزنوی

شرح و توضیح

به کوشش

یدالله شکری

چاپ اول

بهمن ۱۳۵۲ شاهنشاهی

فهرست مطالب

شماره ردیف	عنوان	نویسنده	صفحه
۱	یادداشت	مؤلف	و
۲	شوریده یی در غزنین	دکتر عبدالحسین زین کوب	ط
شماره ردیف	مصرع اول مطلع	شماره ابیات	صفحه
	الف: قصیده ها		
۱	مکن در جسم و جان منزل که این دین است و آن والا	۵۷	۱
۲	مبارز او بود کاوّل غزا با جان و تن گیرد	۱۱	۵
۳	ای مسلمانان ، خلائق ، حال دیگر کرده اند	۲۶	۶
۴	مرحبا بحری که از آب و گلش ، گوهر برند	۲۱	۸
۵	تا بد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود	۱۴	۱۰
۶	این ابلهان که بی سبب دشمن منند	۱۹	۱۱
۷	طلب ای عاشقان خوش رفتار	۳۴	۱۳
	ای خداوندان مال ، الاعتبار ، الاعتبار	۶۶	۱۶
۹	بسج اقبال که چون شاخ زد از باغ هنر	۹	۲۱
۱۰	در که خلق همه روی و فریب است و هوس	۱۷	۲۲
۱۱	ای سنایی ، خواجه جانی ، غلام تن ، باش	۱۵	۲۳
۱۲	کجایی ای همه هوش به سوی طبل و علم	۱۴	۲۵
۱۳	قبله چون میخانه کردم ، پارسایی چون کنم ؟	۱۶	۲۶

شماره ردیف	مصرع اول مطلع	شماره ابیات	صفحه
۱۴	بنه چوگان ز دست ای دل ، که گمشد گوی در میدان	۲۹	۲۷
۱۵	شرط مردان نیست در دل عشق جانان داشتن	۵۶	۳۰
۱۶	کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن	۳۱	۳۴
۱۷	برگ بی برگی نداری ، لاف درویشی مزین	۳۶	۳۷
۱۸	ای امیرالمؤمنین ، ای شمع دین ، ای بهو الحسن	۲۱	۴۰
۱۹	ای همیشه دل به حرص و آزر کرده مرتبه	۳۲	۴۱
۲۰	بس که شنیدی صفت روم و چین	۲۷	۴۴
۲۱	هر کرا ملك قناعت ، شد مسلم بر زمین	۱۰	۴۶
۲۲	دلی از خلق عالم بی غمی کو؟	۱۱	۴۷
۲۳	ای دل غافل مباش خفته در این مرحله	۱۷	۴۸
۲۴	این چه قرن است این که در خواهند بیداران همه	۸	۵۰
۲۵	ملکا ذکر تو گویم ، که تنهائی و ، خدایی	۹	۵۱
۲۶	دلا زین تیرگی زندان ، اگر روزی رها یابی	۱۲	۵۱
۲۷	ای دل ارخواهی که یابی رستگاری آن سری	۲۳	۵۳
۲۸	ای ستایسی بی کله شو ، گرت باید سروری	۴۸	۵۵
۲۹	مسلمانان ، مسلمانان ، مسلمانان ، مسلمانان	۴۱	۵۹
۳۰	دلا تا کی در این زندان ، فریب این و آن بینی	۳۰	۶۲
۳۱	قصه یوسف مصری همه در چاه کنید	۹	۶۵
۳۲	چرا چو روز بهار ای نگار خر گاهی ؟	۹	۶۶

شماره ردیف	مصرع اول مطلع	شماره ابیات	صفحه
	ب: غزلها		
۱	بازتابی در ده آن زلفین عالم سوز را	۶	۶۷
۲	عشق ، بازچه و حکایت نیست	۷	۶۷
۳	در دل آن را که روشنائی نیست	۱۲	۶۸
۴	ای گم شده وفای تو ، این نیز بگذرد	۶	۶۹
۵	سؤال کرد دل من که دوست با تو چه کرد ؟	۷	۶۹
۶	مرا لبان تو باید ، شکر چه سود کند ؟	۴	۷۰
۷	هزار سال به امید تو ، توانم بود	۵	۷۰
۸	هر که در عاشقی تمام بود	۷	۷۰
۹	با او ، دلم به مهر و مودت ، یگانه بود	۱۰	۷۱
۱۰	عاشق مشهود اگر توانید	۸	۷۲
۱۱	ما را مدار خوار که ما عاشقیم و زار	۶	۷۲
۱۲	ای زلف تو ، تکیه کرده بر دوش	۸	۷۳
۱۳	خورشید تویی و ، ذره ما میم	۱۴	۷۴
۱۴	ما را میفکنید ، که ما خود فتاده ایم	۶	۷۵
۱۵	تا ما به سر کوی تو آرام گرفتیم	۵	۷۵
۱۶	چشم روشن بادمان ، کز خود رهایی یافتیم	۷	۷۶
۱۷	خیز تا من خوریم و ، غم نخوریم	۱۲	۷۶
۱۸	ساقیا برخیز و ، من در جام کن	۷	۷۷
۱۹	خواب شب من رهود ، نرگس پر خواب تو	۵	۷۸
۲۰	ای جهانی پر از حکایت تو	۶	۷۸

شماره* ردیف	مضارع اول مطالع	شماره* ابیات	صفحه*
۲۱	ای کعبه من ، در سرای تو	۹	۷۸
۲۲	ای مه نو به روی تو دیده	۶	۷۹
۲۳	دی ناگه از نگارم ، اندر رسید نامه	۶	۸۰
۲۴	جام جز پیش خود چمانه منه	۸	۸۰
۲۵	عقل و جانم برد ، شوخی ، آفتی ، عیاره یی	۷	۸۱
۲۶	ای کرده دلم سوخته در جدایی	۶	۸۱
۲۷	دلم بر بود ، شیرینی ، نگاری ، سروسیمینی	۶	۸۲
۲۸	گفتی که نخواهیم ترا ، گریخت چینی	۶	۸۲
ج : قطعه ها			
۱	مال هست از درون دل ، چون مار	۲	۸۴
۲	قدر مردم سفر پدید آر	۲	۸۴
۳	گر چه شمشیر حیدر کسار	۲	۸۴
۴	چون زهد گوی من ، سخن شنوی	۲	۸۴
۵	چرا نه مردم دانا چنان زیست که به عمر	۲	۸۵
۶	مشین با بدان ، که صحبت بد	۲	۸۵
۷	دوستی گفت : صبر کن ، زهر اک	۳	۸۵
۸	با همه خلق جهان - گر چه از آن	۲	۸۵
۹	در این عالم به آخر آمده است از بهر آنک	۲	۸۶
۱۰	عزیز عمر چنان مگذران ، که آخر کار	۲	۸۶
۱۱	این جهان بر مثال مرداری است	۳	۸۶
۱۲	ز جمله نعمت دنیا ، چو تندرستی نیست	۲	۸۶

شماره ردیف	مصراع اول مطلع	شماره ابیات	صفحه
۱۳	گفت حکیمی که : مفرح بود	۲	۸۷
۱۴	هر که چون کاغذ و قلم باشد	۲	۸۷
۱۵	نکند دانا مستی ، نخورد عاقل می	۳	۸۷
۱۶	کسی را کاو نسب پاکیزه باشد	۳	۸۷
۱۷	هم اکنون ، از هم اکنون داد بستان	۲	۸۸
	د : رباعیها (۱۸ رباعی)		۸۹
	ه : نامه ها		۹۳
	و : بخش اول : شرح و توضیح...		۹۷
	ز : مشخصات مآخذ		۲۳۲

یادداشت

دانشجوی گرامی

۱- مطالبی که در این مجلد ، همراه این یادداشت ، به عنوان دو واحد درس " بزرگان ادب فارسی : سنایی " ارسال گردیده است ، برگزینی از دیوان شاعر است که مشتمل بر ۳۰ قصیده از قصاید دوره " دوم حیات سنایی و ۲ قصیده از قصاید مدحیه " وی و ۲۸ غزل و ۱۷ قطعه و ۱۸ رباعی و يك نامه از نامه های اوست که تا صفحه ۹۶ کتاب را در بر گرفته است .

۲- تردیدی نیست که در هر " برگزیده یی " نظرو سلیقه " برگزیننده " ملاک گزینش است و چه بسا که نظر دو تن در مورد يك قطعه یا اثر جمع ناشدنی و متفاوت باشد . و البته این منتخب نیز از این قاعده مستثنی نیست . (گرچه سعی شده است گذشته از جنبه " علو مفاهیم و معانی ، جنبه های ادبی و بلاغی نیز رعایت گردد .)

۳- این مجموعه ، به عنوان ۲ واحد درس ، چیزی کم و کسر ندارد ، اما به عنوان منتخبی از آثار سنایی ، البته ناقص است . ازین جهت از کلیه مشتملهای سنایی (۸ مثنوی شناخته

شده و مشهور او) گزینشی بعمل آمده و بزودی متن آن نیز —
(فقط متن ، بدون شرح و توضیح) ارسال خواهد گردید .

۴- شرح و توضیح هر قسمت از متن ، در دو بخش
آمده است : در بخش اول ، توضیح و معنی لغات و کلمات و
اشارات و در بخش دوم برخی نکات دستوری و صنایع لفظی و معنوی
بدیع . (مجموعه حاضر ، به علت ضیق مجال ، متأسفانه
فقط مواد بخش اول را در بر دارد .)

۵- چنانکه مشهود است ، کلیه نکات و لغات و اشارات
و کلماتی که نیاز به شرح و توضیح داشت ، به ترتیب " الفبا "
مرتب شده و با ذکر شماره صفحه و سطر به پایان متن ، الحاق
گردیده است ؛ و بدیهی است که برای حل مشکلات متن باید
به فرهنگ لغات آخر کتاب مراجعه نمود .

۶- متن کتاب ، با فاصله ۳ بیت ، شماره گذاری شده
تا مراجعه و رفع اشکال ، آسان تر باشد .

۷- پس از شرح و توضیح هر فقره ، مأخذ آن ذکر شده
است و توضیحاتی که بدون مأخذ است ، با توجه به متن و فحوای
کلام ، از طرف نگارنده اضافه شده است .

۸- در مورد شرح و توضیح نیز ، همان حکم فقره (۲)
صادق است ، یعنی ممکن است در مواردی توضیح و اوضاحت و در
مواردی ترك اولی شده باشد . (نکاتی بدون ضرورت ، توضیح ،
و آزادای توضیح در مواردی ضروری تر غفلت شده باشد .) که

ان شاء الله یادآورهای و تذکراهای شما ، این نقیصه را رفع خواهد کرد .

۹- بهتر است پیش از مطالعه کامل و دقیق متن ، یکبار لغت نامه یا شرح و توضیح پایان کتاب را از نظر بگذرانید تا نسبت به مطالب طرح شده در بخش اول و کارآیی آن در رفع اشکالهای متن ، حضور ذهن و اشرافی به اجمال حاصل شود .

۱۰- مقدمه گزیده آثار سنایی ، همراه بخش دیگر متن خواهد آمد و برای " خالی نبودن عریضه " و مطالعه و استفاده شما ، مقاله استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب را در باره سنایی ، که در صفحه ۱۱۹ کتاب " با کاروان حله " ذیل عنوان " شوریده یی در غزنین " چاپ شده ، و بسیار خواندنی و جذاب است به عنوان مقدمه آوردیم .

۱۱- در پایان ، مشخصات مآخذ و منابعی که در شرح و توضیح همین مجموعه ، مورد استفاده بوده ، آورده شده است .

۱۲- علائم و رموزی که در این گزیده به کار رفته است :

ج : = جلد

ص : = صفحه

رك : = رجوع کنید

قس : = قیاس کنید

اعلام . معین : = جلد پنجم و ششم از فرهنگ معین .
پیرانشکری ، پنجم بهمن ۱۳۳۵ ش هجری

نوشته‌ی استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب

شوریده‌ی در غزنین

... شهر غزنین در آن روزگاران که هنوز دولت وشکوه

فرزندان محمود از آن رخت بر نهسته بود در شادی و شادکامی

غوطه می خورد . دلها - دلهای خرسند - همه غرق روپاهای

زرین بود و از شادیها و خوشی های زندگی جانها مست و

لهریز می نمود . عشق در مذاق جانها شیرینی خویش را داشت

و شراب تلخی نوش حرارت خیز خود را در رگها می روانید .

در مسجد ها مردم نمازی می خواندند اما در آن سوزی و نیازی

نبود . در خانقاه ها که گاه ترانه می و فسانه می از جست و

جوی گمشده روحانی انسان بگوش می خورد لیکن شوری و دردی

- از آنگونه که نشان راستان و راست روان است - از آنجا

آشکارا نمی شد . زاهدان گوشه می داشتند و در هوای بهشت

همه چیز این جهان را در من باختند . صوفیان من می جستند
 و از آن دم هیچ قدم فراتر نمی نهادند . شاعران ، مانند
 مسخرگان و ندیمان ، درگاه امیران را قبله امید خویش کرده
 بودند و کام و مراد تن و جان را از محتشمان و توانگران ،
 دور می کردند . این ها همه از نشأه فراموشی مست بودند
 و در پرده ریا و هوی خویشتن را آگاه و آزاد فرا می نمودند .
 زندگی نیز ، همه جا ، شکوه و جلوه دیرین را داشت و بیم و
 اندوه مرگ و فنا جان های عزیزان را نمی آزد .

اما مردی هم بود که این دغدغه در خاطرش راه یافت و
 تریاک فراموشی دیگر هرگز نتوانست خواب غفلت را به دیدگانش
 فراز آورد . چنان وحشت آلوده از خواب جست که از آن پس
 دیگر هیچ قرار و آرام نیافت و بی آنکه يك دم از این بیم و دغدغه
 بهارمد پیوسته بانگ خشم آلود بر می کشید . اگر ایمان به آخرت
 و یقین به بقا نبود ، چه پرهشانی ها که در جانش رخنه نمی کرد ؟
 اما این شوق لقا و امید بقا باز بیم مرگ و اندیشه فنا را بر روی
 آسان و هموار می کرد و جان نومید بی قرارش را قرار و امید
 می بخشید . با این همه دایم از درد و خشم می خروشید و
 می کوشید تا با فریاد و اعتراض خفتگان دیگر را از خواب برانگیزد .
 فریاد اعتراض وی پراز درد و زاری ، پراز بیم و نومیدی ، و پراز

از نیش و سرزنش بود . دنیای روزگار خود را می دید و مردم را
 که بدان دل خوش کرده بودند می نگریست . حیرت می کرد و با
 خشم و نفرت بانگ بر می داشت که اینجا هیچ جای امید نیست .
 آخر جهانداران و جهانجویان گذشته کجا رفته اند و آنها که
 بدین نقش های فریبنده دل بسته بودند اکنون در مفاك خاك
 با بی زوری و ناتوانی خویش چه می کنند ؟ از خشم می غرید و به
 طنز می گفت که با اینهمه لاف و غرور که شما لاف زنان دارید يك
 طپانچه مرگ همه تان را از پای در می آورد . فرداست که این
 باد و بود شما تمام می شود و این خشم و غرور شما فرو می نشیند .
 فرداست که این گل های نازنین خار می شوند و در زیر پای هر
 حیوانی فرو می ریزند و باز همین فرداست که آنچه امروز خاها^ی
 بی قدر بشمارند تاج گل می شوند و در درگاه خداوند درخشند^{گی}
 و جلال می یابند :

ای خداوندان مال ، الاعتبار الاعتبار !

ای خدا جویان قال ، الاعتذار الاعتذار !

پیش از آن کاین جان عذر آور فرو میرود ز نطق

پیش از آن کاین چشم عبرت بین فروماند ز کار

پند گیرید ای سیاهپتان گرفته جای پند

عذر آرید ای سپیدپتان دمیده بر عذار

در فریب آباد گیتی چند باید داشت حرص
 چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار...
 در جهان شاهان بسی بودند کز گردون ملک
 تیرشان پروین گسل بود و سنان جوزا آشکار
 بنگرید اکنون بنات التّعش وار از دست مرگ
 نیره هاشان شاخ شاخ و تیرهاشان پار پار
 ... سر به خاک آورد امروز آن که افسر بودی
 تن به دوزخ برد امسال آن که گردن بود پار
 چند ازین رمز و اشارت راه باید رفت راه
 چند ازین رنگ و عبارت کار باید کرد کار ...
 تا به جان این جهانی زنده چون دیو و ستور
 گر چه پیری همچو کودک خویشتن کودک شمار
 حرص و شهوت در تو بیدارند خوش خوش تو مخسب
 چون پلنگی بر میمن داری و موشی بر پسار ...

این مرد که بود که چنین تند و بی پروا سخن می گفت
 و اندرز و عبرت را با طعن و سرزنش بهم می آمیخت ؟ لابد
 شناخته اید . شاعری بود از چاهلوسان درگاه سلطان که تا این
 زمان بیشتر عمر را در ستایشگری و در بوزگی گذرانیده بود .
 مثل فرخی ، مثل عنصری ، و مثل منوچهری - که وی خود را
 همتا و جانشین آن ها می شمرد - شعر می گفت و عشق می ورزید

و عمر در غم و شادی بسر می برد . در وصف زیبایی های جهان سخنش لطافتی داشت ، عشق ساده روپان قرار از دلش می ریود ، نشاء^۱ شراب جانشر را مستی می داد ، اما نشاء زمستی دیگرش می بخشید . سخنش به شیوه^۲ فرخی و عنصری می مانست و زندگیش نیز با زندگی آنان تفاوت نداشت .

درگاه امیران و محتشمان را کعبه^۳ آمال خویش می شمرد و به هیچ چیز جز به زر و جاه و عشق دل نمی بست . اما ناگهان دغدغه پی انگشت به پهلوش زد و او را از خواب برآورد . آیا خوابی دید که چنین وحشت زده از خواب بیدار جست ؟ که می داند ؟ اما آنچه در افسانه ها راجع به این انقلاب درونی شگرف و ناگهانی او نقل کرده اند در واقع پیش از خوابی شگفت به نظر نمی آید .

این انقلاب درونی ، که غیر از او برای بسیاری از عارفان بزرگ دیگر نیز — چون غزالی ، عطار و مولوی — دست داده است بی شك گذشته از يك اندیشه^۴ دراز ، حادثه پی ناگهانی نیز که غالبا^۵ در جان و دل تأثیری قوی دارد ، در آن مؤثر بوده است . چنانکه در احوال بودا ، در احوال پاسکال ، در احوال مولوی نیز ، يك حادثه منشاء^۶ تحولی شده است . در هر حال ، در سبب توه^۷ بسیاری از مشایخ داستان ها نقل شده است که غالب آن ها از رنگ افسانه خالی نمانده است .

از این رواگر در بیان سبب توه و تحوّل سنایی نیز این گونه
افسانه ها نقل کند جای عجب نیست . چنانکه نقل نمیز
کرده اند و آن افسانه ها از روح و شعراورنگ واقعی گرفته
است .

می گویند که مثل بسیاری از گویندگان آن روزگاران دل در
گرو عشق زیبا پسران داشت . عاشق قصّاب پسر شد و آن
پسر که از عاشق " بینوا " پانصد گوسفند سر سیاه دهنه سفید
خواست و او را به طلب این آرزوی خویش به خوارزم فرستاد کهنه
کفش پاره پینه دوخته پنج منی عاشق را که چون می خواست
بی منت پای افزار تا خوارزم برود نزد معشوق گذاشت از بی
مبالاتی نگهداری نکرد و کفش شاعر پاره گشت . چندی بعد
چون شاعر عاشق پیشه با گوسفندان معشوق از خوارزم باز آمد
و کفش خود را نزد وی نیافت از حال بگشت و گفت کسی که يك
کفش ناچیز را ننگ نتواند داشت دل را که عرش اعظم است چگونه
تواند داشت . از آن پس هم به ترك کفش گفت و هم به ترك
معشوق و روی به جهان درون آورد . . . حکایت از مجالس
العشاق است که مؤلف آن در باره همه شاعران نام آور از اینگونه
قصّه ها آورده است .

حکایت دیگری نیز درین باب آورده اند که مشهورترست

در عزلت و انقطاع به جایی رسید که در شهر همه جا پاره‌نه
 می‌گشت . یاران و خویشان برین حال وی گریه می‌کردند، اما
 او بی درد خوش می‌خندید و شادی می‌کرد . گویند یکی از
 آشنایان کفشی خرید و به اصرار به پایش کرد . روز دیگر سنایی
 را که در راه دید سلام داد . شاعر کفش از پای بیرون کرد و بدو
 باز داد . پرسیدند که این کفش چرا باز دادی ؟ گفت سلام
 امروز اونه چون سلام روزهای پیش بود . . .

اینها افسانه است که نظیر آنها در باره بعضی شاعران
 دیگر نیز نقل شده است . داستان پسر قصاب و حکایت پسر
 برهنه گشتن شاعر را ظاهراً از تفزلاتی که در دیوان او در
 باب يك دلبر قصاب هست و از اینکه به بی سروپایی و محرومی
 از کفش و کلاه در دیوان او مکرراً اشارت رفته است گرفته اند .
 دیوانه لای خوار را هم بعضی از تذکره نویسان مربوط به عهد
 سلطان محمود شمرده اند و برخی به دوره بهرام شاه . اما
 دوره تحول و انقلاب حال سنایی با عهد بهرامشاه
 نمی‌سازد و در روزگار محمود نیز شاعر هنوز هم از نیم قرن با
 دنیایی که بعدها در آن ولادت یافت فاصله داشته است .
 از دیوان شاعر بر می‌آید که صحبت خراباتیان او را از خود بیرون
 کشیده است . آیا حکایت لای خوار را از روی اینگونه اشعار
 که در دیوان اوست ساخته اند ؟ البته بعید نیست که چیزی

و از تذکره دولت‌شاه نقل شده است : حکایت دیوانه لای خوار . این لای خوار ، به موجب روایت دولت‌شاه از مجذوبان و آشفتگان غزنین بود . در شراب‌خانه ها می‌گشت ، درد شراب جمع می‌کرد ، و در گلخن ها درد می‌نوشید . از قضا يك بار سنایی از نزد يك گلخنی که این دیوانه در آنجا می‌زیست می‌گذشت . صدایی شنید . به درون گلخن رفت و گوش فرا داد . شنید که لای خوار با یار خود می‌گفت قدحی ده تا به کوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم . ساقی گفت این چه سخن است ؟ ابراهیم پادشاه عادل است ، مذمت او برای چیست ؟ گفت : آری ، چنین است . اما مردی است ناخرسند و بی انصاف . غزنین را نگه نمی‌تواند داشت آهنگ ولایت دیگر دارد . آن قدح را بستاند و بنوشید و باز ساقی را گفت قدح دیگر ده تا بنوشم به کوری چشم سنائیک شاعر . ساقی باز گفت سنایی مردی است شاعر و ظریف که قبول خاص و عام دارد ازو چنین سخن نباید گفت . لای خوار گفت خطا کرده‌ای که مردی است احمق ، لاف و گزاف چند بهم بافته است و شعرش نام نهاده است و هر روز از روی طمع در پیش ابله‌ای دیگر بر پای ایستاده می‌خواند و خوشامد می‌گوید و این قدر نمی‌داند که او را برای اینگونه شاعری و هرزه گوئی نیافریده‌اند . این گفته لای خوار در شاعر که می‌خواست قصیده‌ای تازه را به نزد سلطان برد سخت تأثیر کرد . دل از خدمت مخلوق برگرفت و روی فرا درگاه خدای آورد . رفته رفته

شبهه به این حکایت : صحبت يك مجذوب يا يك خراباتی ، او را متوجه قباحات کار شاعری خویش کرده باشد و شاعر در يك لحظه حساس ، زشتی ستایشگری و چاپلوسی و مردم پرستی را به درست دریافته باشد . با این همه ، این تحول نیز چنان نبوده است که حتی در دوره زهد و تحقیق نیز ، او را بگلی از جهان و جهانیان معزول دارد و از ستایش و نکوهش خلق برکنار کند . حتی " حدیقه " نیز که یادگار این دوره شور و تحول اوست از اینگونه ستایشگری ها ، یکسره خالی نیست سهل است از هجو و کنایه و نیش و طعنه هم مشحون است . با اینهمه ، تحولی که در فکر شاعر پدید آمده است در شعر او محسوس است و منشاء الهام معانی و افکار تازه پی است که پیش از آن بگلی پی سابقه بوده است .

این " پسر آدم " که به نام مجدود خوانده می شد در حدود سال ۴۷۳ در غزنین بدنیآ آمد . پدرش آدم از نژاد بزرگان و آزادگان بود ، اما از مکتب بهره پی نداشت . خاندان او مثل بیشتر خراسانیان آن روزگار ، مذهب بوحنیفه می ورزیدند . با این همه مثل بیشتر سنّیان پاك اعتقاد ، علاقه به خاندان پیغمبر در آن ها راسخ بود و همین نکته است که سخن سنایی را گاه رنگ تشیع می دهد و بعضی را به تشیع

وی معتقد می‌سازد . در این که خاندان او ، به ذوق و معرفت
علاقه داشته اند شك نیست و رضی الدین لالا از عرفای بزرگ
این ادوار نیز چنانکه جامی نقل کرده است به این خاندان منسوب
بوده است .

باری مجدود در غزنین که در آن ایام هنوز کانون مهم
فضل و ادب بشمار می‌آمد در خط کسب معرفت افتاد . و وقتی
جوانی نخواست به بود از آنچه در آن زمان برای یک شاعر درباری
لازم می‌نمود بهره داشت . از دیوان او به خوبی بر می‌آید که
با معارف مهم عهد آشنایی داشته است و چون از زبانی تند و
طبعی جاه طلب نیز بهره مند بود در نزد بزرگان عصر می‌توانست
برای خود جایی پیدا کند .

با اینهمه ظاهراً " در غزنین کارش پیش نرفت و
هنوز جوان بود که راه بلخ پیش گرفت . آنچه او را از غزنین به
بلخ کشید غیر از عشق که در جوانی رهبر دل وی می‌نمود تا
حدّی امید احسان و انعام خواجه اصیل الملك حسن هروی
بود که در آن شهر دستگاه و حشمت تمام داشت . این خواجه
چنانکه از اشعار شاعر بر می‌آید در حق پدر وی آدم نیز نیکیها
کرده بود . در بلخ سنایی از یاری و نواختن او بی بهره نماند
و از او چنانکه چشم می‌داشت نیکی ها دید . با اینهمه عاقبت
بین آنها بهم خورد و شاعر که جوانی آتشین خوی و بد زبان بود

ممدوح خویش را — با آنهمه نیکی که در حق وی و پدرش کرده بود — رها کرد . به دشمنان وی پیوست و وی را نکوهش کرد و تهمت‌های بد زد . این کار و بد زبانی‌ها و تند خوئی‌ها دیگر ، شاعر را در بلخ گرفتار آزار و محنت کرد . این محنت و آزار را خود او در کارنامه^۱ بلخ بازمی‌گوید . سرانجام با آن که درین شهر بی " داد " دوستانی نیز یافت اما از جر و آزار دشمنان و مخصوصاً " از تحریک و تحقیر خواجه اصیل الملک در آنجا بیش‌جای درنگ ندید . بار سفر بست و به جانب سرخس رفت . در سرخس نیز کز خوئی و بد زبانی و بنوایی خویش را همراه برد . این بی‌نواپی ، مثل یک درد بی درمان ، به زندگی او چسبیده بود . او را حساس و زود رنج کرده بود و با گدایی ، به مشقت بلند همتی نیز ، گرفتار داشته بود . همین بلند همتی بود که او را با وجود بنوایی گاه به عزت و بی‌نیازی می‌کشانید و روح شاعر در کشاکش امواج این امیال و عواطف ، دایم زهر و زهر می‌شد .

در هر حال شاعر درین شهرهای خراسان غریب ، نا آشنا ، مجرد ، و فقیر بود و اینهمه ، جوانی او را رنگی از نا رضایی و بدبختی می‌داد . شکایت از فقر در اشعار این دوره از عمر او انعکاس دارد و در بعضی از این قصاید او ، به خوبی می‌توان ناله^۲ یک فقیر غریب بنوا را شنید . گاه اتفاق می‌افتاد که شلووار درستی نداشت و گاه ناچار می‌شد عمامه بی و آزاری از دیگران

به عاریه بستاند و از خانه بیرون رود .

داستان پا برهنه راه رفتن او ، و هم حکایت کفش فرسوده^۱ پینه دوخته پنج منی او ، ظاهراً " انعکاس صدای همین فقر و بینوایی عهد جوانی اوست . این فقر و بینوایی ، خاصه در شهرهای غربت او را می آزد و طبع ناخرسند ، او را به بد زبانی و هجو و هزل می انگیزد . مسخرگی و مطایبه ، نقابی بود که او نارضایی و بینوایی خویش را در پس آن می نهفت . حتی گاه به کمک این مسخرگی و هجا گویی می توانست فقر خود را مثل يك جور و تعدی ناروایی که جامعه در حق او کرده باشد - بی شرم و بی واهمه به رخ توانگران بکشد و صله خود را - مانند يك طلب - از آن ها بخواهد . درین مسافرتها که به شهرهای خراسان می رفت با آن که مجرّد می زیست تنها نبود . گاه شاگردی که برای او خدمت می کرد نیز با وی همراه بود .

در سرخس در کاروانسرای فرود آمد که بازرگانی با وی همسایه بود . يك چند این بازرگان غایب شد . چون باز آمد مبلغی کالا و زر و جامه از دکان وی برده بودند . سنایی هم به هرات رفته بود . تهمت این دزدی بر شاگرد وی نهادند و بازرگان نامه یی به سنایی نوشت و از وی خواست تا درین کار درنگرد . در جواب تندی که شاعر به این بازرگان نوشت بی نیاز^۲

و بلند همتی خویش را باز نمود و بازرگان را چنان بدین بدگمانی
 سرزنش کرد که مرد از بی شایسته رفت و از او عذرها خواست .
 سنایی از هرات نیز چندی بعد سفر گزید و يك چند درنشاہر
 و خوارزم و بلخ بسر برد . آنگاه ، از بلخ به آهنگ حج بیرون
 آمد . زیارت مکه ظاہراً " اندیشه های دیگر در دل وی پدید
 آورد . در بازگشت به بلخ آثار تحوّل و انقلاب فکری در وی ظاهر
 گشت دلش از ستایشگری و از زندگی بی بند و بار گذشته گرفت و
 طول شد . به پرهیزگاری و پارسایی گرایید و اندیشه زهد
 دست در دامن جانفش زد . بسیاری از زهدیات او ، که
 شعر سنایی را از گفته دیگر شاعران قدیم ممتاز می کند ، و
 بی شك از مزایا و مختصات عمده شعر اوست - درین هنگام
 و در بلخ سروده شد . از بلخ باز به سرخس رفت و این بار ،
 که حرص و طمع شاعرانه خویش را نیز در بیابانهای راه مکه گم
 کرده بود - در بلخ و سرخس آسوده تر زیست . با اینهمه محتمل
 است داستان بازرگان و تهمت شاگرد حکیم به این سفر سرخس و
 دوره بعد از حج او مربوط باشد . در هر حال نامه سنایی
 با آثار مضامین قصاید زهدیات اوست که بعد از سفر حج گفته
 است و بعضی از آنها بی شك در سرخس - و در همین نوبت
 دوم اقامت سرخس - سروده شده است . باری درین سال ها
 که شاعر دیگر بار به سرخس آمده بود ، شیخ الاسلام جام - احمد

ژنده پیل - نیزیک چند به این شهر آمد و در این جا با امام
منصور سرخسی که از دیری بین آن ها عداوت بود آشتی کرد
و این آشتی بین صوفی و فقیه سنایی را - که با هر دو آشنایی
داشت - سخت شادمانه کرد و او را واداشت تا در یک قصیده
هر دو شیخ را بستايد .

در حقیقت شاعر - که اکنون در قصاید خویش مثل يك
حکیم سخن می گفت و حکیم شناخته می شد - این بار ، در از
دلگی ها و ستایشگریهای قدیم ، در سرخس حرمت و آسایش
بسیار داشت . وزرا و ایامه و بزرگان سرخس با او مربوط بودند
و وی را احترام می کردند . قوام الدین درگزینی ، وزیر
معروف عراق که در آن زمان در دستگاه سلاجقه اهمیت و نفوذ
بسیار داشت درین شهر رجست و جوی سنایی برآمد و دیدار
او را - که درین روزگار به عزلت و انزوا گراییده بود - بجست
خواستار شد . اما حکیم غزته - که دیگر چندان به صحبت اهل
دنیا سر فرود نمی آورد - نپذیرفت و با دو نامه و يك شعر
مؤدبانانه این درخواست را رد کرد و از آشنایی وزیر محتشم
عذر خواست . خود او نیز در سرخس نماند . بیرون آمد و
به شهرهای خراسان رفت . سالهای پایان عمرش در غزته -
گذشت ؛ شهری که زادگاه او بود و در آنجا سلطان بهرامشاه .
هنوز بیش و کم با جلال و شکوه دیرینه پدران خویش فرمان می راند .

اما حکیم با آن که نزد پادشاه و درباریان وی حرمت تمام داشت دیگر ستایشگری را — آن چنان که رسم شاعران درباری است — پیشه نکرد و با آن که خشم و ناخرسندی زیادی نیز جز در شعر نسبت به ظالمان نشان نمی داد خود را نیز — شاید جز در هنگام ضرورت — به آنها نزدیک نمی کرد . گوشه پی گرفته بود و کمتر با همشهریهای خویش معاشرت می کرد . گوی پی غزنین با همه علما و فقها و قضاة و زهاد و صوفیه پی که در آن بودند در نظری هنوز شانه اش از بار گناهان روزگار خون آلود — تنه کار محمود و سمعود خالی نمی نمود . و حکیم که در کسب عزت خویش " حدیقه " خود و قصاید زهد آمیز خویش را می سرود ، اگر ازین بزرگان شهر نام می برد ظاهرا " برای اجتناب از آزار و گزند آن ها بود . گاه نیز ناروایی ها و بیدادیه ها و کژیهای آنها را بر می شمرد و در شصت سالگی نیز مثل سی سالگی خویش ، — اما این بار نه به قصد در یوزگی و صله جوئی — آن ها را نکوهش و ستایش می کرد . با این تفاوت که دیگر این بار هزل وی ، چنانکه خودش به درستی می گفت : هزل نبود تعلیم بود و ستایش او نیز صرف تعلق و دروغ شاعرانه نبود تشویق به خیر و تا حدی درس و حفظ و هدایت و ارشاد بود .

باری آن انقلاب درونی که پیش‌پای شاعر را در نیمه راه
 زندگی روشن کرد هم شیوه^۱ زندگی او را دگرگون نمود و هم
 سبك سخن او را رنگ دیگر داد. شیوه^۲ شاعران گذشته را
 تقلید می‌کرد. نشانه^۳ تتبع اسلوب فرخی و عنصری و منوچهری
 جای جای در قصاید او به چشم می‌خورد. حتی به شیوه^۴ مسعود
 سعد چندان علاقه می‌ورزید که به جمع و تدوین دیوان او پرداخت
 و بعضی اشعار دیگران را نیز به اشتباه در آن وارد کرد. کاری
 که او را به اعتذار از شاعر وا داشت. زندگی او نیز در آن دوره
 مثل زندگی همان استادان کهن بود. با محتشمان و بزرگان
 عصر گفت و شنود و رفت و آمد داشت. از مجموعه^۵ نامه های او
 که در دست است و از قصاید دیوان او بر می‌آید که در آن مدت
 با نام آوران عصر خویش چگونه سلوک می‌کرد. این دوره^۶ عمر او،
 که دوره^۷ جوانی او بود همه در هرزه گردی، عشرت جویی، و
 ستایشگری گذشت. در دیوان او نشانه ها و آثار این گونه
 زندگی همه جا جلوه دارد. نه فقط بهرامشاه و سنجر و وزیران
 آنها مورد ستایش وی بودند بلکه از بزرگان خراسان نیز از هر
 دستی - از قضاة و ایام و سرهنگان و مهتران - شاعر را
 دستگیری می‌کردند. تنها این ستایشگری و در پیونگی ها نبود
 که يك نیمه از عمر شاعر را تلف کرده بود. خرابات گردیها،
 باده نوشی ها، و شاهد بازها نیز روح او را آلوده بود.

این احوال نیز از شعر او به خوبی پیداست و گاه از مطالعه شعر او این اندیشه بخاطر می‌گذرد که گویی شاعر به زنان رغبتی نشان نمی‌داده است و عشق را در صحبت زیبا پسران می‌جسته است. حقیقت آن است که این "عشق منحرف" در شعر او رنگی بارز دارد. در افسانه‌ها از عشق او با يك قصّاب پسر سخن رفته است و در دیوان او نیز ذکر این "بیت قصّاب" مکرر آمده است. اما اینگونه اشعار اختصاصی به او ندارد و در دیوان معاصرانش نیز از اینگونه سخنان فراوان می‌توان یافت. نه فقط در رباعیات منسوب به مهستی — هرچند در مورد او دیگر سخن از يك "عشق منحرف" نیست — از این گونه وصف‌ها بسیار است، بلکه در شعر مسعود سعد و عثمان مختاری نیز این چنین شعرها هست. در دیوان مختاری رباعی‌ها در وصف یار گازر و دلبر کار دگرآمده است و مسعود سعد در قطعه‌هایی چند با یار رنگریز، دلبر فصاد، یار چاهکن، دلبر کشتی گیر، یار باغبان، دلبر آهنگر، یار قلندر، دلبر قصّاب، یار فالگیر، دلبر خرینده، عشقبازی‌ها می‌کند. اما اینها را الهه نمی‌توان نشانه ذوق و زندگی شاعر دانست. چنانکه شاهد بازی نیز خاص سنایی نیست و این بیماری دیوان بسیاری از شاعران آن روزگار را — مثل مسعود، بوالفرج، معری، سید حسن، مختاری و دیگران — رنگ

خاص داده است . در نزد سنایی هم این گونه عشق بازی ، تنها به پسر قصّاب اختصاص ندارد . با پسران دیگر از اهل هر صنف و پیشه نیز در غزلهای خویش راز و نیاز عاشقانه می کند . گاه پسری را از رسته صرافان به دام می اندازد . گاه با يك دلبر کلاه دوز نبرد عشق می بازد ، و وقتی با يك معشوق پاسبان معاشقه می کند . گاه نیز در این غزلها الفاظ و معانی خاص مربوط به پیشه " معشوق را التزام می کند و پیداست که این نوع غزل سرایی ، شیوه بسی رایج ، از نوع آن چیزی بوده است که " شهر آشوب " یا " شهر انگیز " خوانده می شده است و بسا که غیرت تمام اصناف يك شهر را بر شاعر بهینوی طبع آزمای - و غالبا " بی گناه - می شورانیده است . با این همه نه وجود این عشق منحرف را در نزد شاعران آن روزگار انکار می شود کرد نه کثرت و وفور الفاظ زشت و رکبک را در سخن آنها می توان نا دیده گرفت . در واقع تشبیه های زشت با الفاظ درشت و شرم انگیز کلام بسیاری از شاعران این دوره را آلوده است . سوزنی و انصوری که جای خود دارند مختاری و سنایی نیز گاه دار و قاحت داده اند . پیداست که اوضاع زمانه با این شوخیها و هرزگی ها سازگار بوده است . حتی در حدیقه " سنایی ، و در قابوسنامه و سیاست نامه نیز الفاظ و حکایات زشت آمده است و ملای روم که کلام خود را " نردبان آسمان " می خواند نیز از اینگونه سخنان شرم آور

خود داری نمی‌کند .

ازین رو نباید عجب داشت که این هرزه گوئی — که از شیوهٔ حکیمان و عارفان بدورست — حتی در حدیقهٔ سنایی ، و در اشعار دوره بعد از تحول او نیز راه یافته است . در واقع از آنجا که همواره ، چنانکه خود وی می‌گوید " هزل را خواستار بسیار است " حتی اشعار زهد و وعظ و تحقیق نیز ، در آن زمان ، بی آنکه از تندی هزل چاشنی گرفته باشد در نزد عامه مطبوع نبوده است و ازین روست که حتی سخنان حکمت‌آمیز و اندرزهای عبرت‌انگیز سنایی نیز گاه از هزل و وقاحت بسیار تأثیر گرفته است . با اینهمه اشعار این دوره از عمر او ، به قوت معانی و قدرت و عمق تأثیر ، از سخنان پیش از دوران تحول او ممتاز است و اگر شاعر در اشعار دورهٔ قبل از تحول خویش مقلد شیوهٔ استادان کهن بوده است در سخنان این دوره بی شک مدح و مبتکرست و این شیوهٔ سخن که بعدها خاقانی و ظهیر و کمال اسماعیل و امیر خسرو و جامی آن را تقلید و تتبع کرده اند آورده و آفریدهٔ اوست .

این شیوهٔ تازه که آن را می‌توان به پیروی از تعبیر خاقانی شیوهٔ زهد یا " تحقیق " خواند عبارت بود از بیان معانی زهد و توحید و عرفان در تعبیرات شاعرانه . توحید خدا ،

ستایش قرآن ، نعت پیغمبر ، و تذکار و بیان آنچه مکارم اخلاق خوانده می شود موضوع عمده این زهدیات است . نکته سنجی هایی نیز که در بیان این معانی دارد او را در بین زمینه شاعری معنی آفرین نشان می دهد . در کلام او گاه لحن ناصر خسرو به گوش می خورد . با این تفاوت که در سخن ناصر آهنگ حکمت قوی ترست و در گفتار وی لحن زهد و عرفان . مثل ناصر خسرو از گمراهی و بی پروایی عامه دچار خشم و نفرت می شود و مثل او از عشرت جوئیها و سرگرمی های حقیر اهل زمانه — که همه بهر و کم وجود خود را وقف خدمت به ستمکاران کرده اند — شکایت دارد . آیا این سخنان ، با اینگونه مضامین ، شعر بشمار است ؟ يك شاعر نامدار عصر ما این ها را از قلمرو شعر خارج می داند و می پندارد که بین این سخنان با آنچه شعر راستین است فقط همان اندازه مناسبت هست که میان شرع و شعر وجود دارد .

با این همه اگر خیال انگیزی و پدید آوردن شیرو هیجان نشان شعر است این سخنان نیز چیزی جز شعر نیست . نه آخر جانهای مستعد و دلپایی را که پذیرای اینگونه معانی هستند به هیجان می آورد و يك لحظه — یا بیشتر — از این زندگی که در آن است منصرف می کند و به عوالم دیگر می کشاند ؟

غیر از این زهد و تحقیق ، رنگ قلندری نیز در بعضی اشعار این دوره از حیات او جلوه دارد . عشق گرم ، تند و سوزنده که همه چیز را خرد می کند ، می سوزاند ، و از بهمن می برد در این قلندریات او موج می زند . اما این عشق قلندرانه در آن مستی های سوزان و ویران کننده که دارد ، جسم و جان هر دورا می نوازد و هر دورا فدا می کند . در هر حال این رنگ قلندری یک نشان دیگر از آن دردی است که سخن سنایی را بعد از انقلاب درونی او از خون دل رنگ داده است و پیداست که بی تحولی چنین شگرف شاعری فرومایه و ستایشگر به این پایه از شور و گرمی نمی رسد . . .

آثار سنایی البته منحصر به همین دیوان او نیست . چنانکه خود دیوان هم فقط شامل قصاید نیست . غزلیات ، ترکیبات ، قطعات ، و رباعیات نیز چنانکه در نزد شاعران دیگر هست در این دیوان هم دیده می شود و تعداد ابیات آن روی هم رفته نزدیک چهارده هزار بیت است . غیر از دیوان چند مثنوی نیز - همه در بحر خفیف - از وی باقی مانده است که مهمترین آنها حدیقه یا چنانکه غالباً " می گویند حدیقه الحقیقه است . حدیقه که آن را " الهی نامه " و " فخری نامه " هم خوانده اند منظومه پی است شامل ده هزار بیت در توحید و

عرفان و اخلاق و الهیّه آن را اگر همه جا بتوان شعر خواند
از آن نوع شعر باید خواند که شعر تعلیمی نام نهاده اند و
مثل هر شعر تعلیمی هدف معین دارد که در اینجا تعلیم
مقاصد صوفیه است ، از راه خیال انگیزی و شاعری جاهایی در
آن هست که از بهر تعلیم غلبه دارد در آن از ذوق و خیال اثری
نیست . جاهایی نیز هست که نظم امثال و قصّه ها یا آوردن
تشبیهات خیال انگیز رنگی از شعر راستین بدان بخشیده
است . در هر حال حدیقه به يك تعبیر چیزی از نوع يك
دائرة المعارف عرفانی است ، آن هم به شعر ، در طی آن شاعر
از همه چیز سخن می گوید ، از خدا و رسول ، از عقل و عشق ،
از علم و غفلت ، از دوست و دشمن ، از زمین و آسمان ، از شاه
و وزیر ، و حتی از خود کتاب . لحن او نیز مثل نوای يك معلم
است ؛ حالت کسی را دارد که شنونده را شاگرد خویش می داند .
با او گفت و شنید نمی کند او را راهنمایی می کند . در نظم
حدیقه آیات و اخبار با حکمت و عرفان بهم در آمیخته است و
کثرت امثال و حکایات که بعضی از آنها لطف و زیبایی عمیق
دارد نیز آن همه را چاشنی خاصی بخشیده است . با این
همه چیزی سرد ، خشک و ملال انگیز ، در سراسر کتاب هست
که نه لطافت بیان شاعر - چیزی که به ندرت در حدیقه دیده
می شود - آن را می گاهد و نه عظمت معانی و مضامین - چیزی
که در سراسر کتاب هرگز از پیش چشم غایب نمی شود - آن را جبران

می‌کند . خاصه که در بعضی موارد فهم عبارت نیز آسان نیست و فراوانی تلمیحات و اشارات در آن با اصراری که گوینده احیاناً در اجتناب از درازگویی دارد ، خواننده را ملول و تنگ حوصله می‌کند .

مثنوی دیگرش منظومه "سیرالعباد الی المعادست که در آن شاعر خود را تا حدی از پیشروان معری و دانسته در سیر بهشت و روزه - نشان می‌دهد . نیز منظومه "طریق التحقيق ، منظومه "عقلنامه ، منظومه "عشقنامه ، منظومه "سنایی آباد ، منظومه "تحریمة القلم ، همه مثنویهایی هستند کوتاه و بر وزن و بحر حدیقه که غالباً از حیث مضمون و معنی نیز در خور آن هستند که در طی حدیقه او گنجانیده آهند . می‌توان پنداشت که بعضی از این مثنویها اگر خود به قصد گنجانیدن در حدیقه سروده نشده باشد تخته مشق شاعر بوده است برای ایجاد حدیقه که با عمر گوینده شریک شده است . اما مثنوی کارنامه " بلخ یا مطایبه نامه - که نیز بر وزن حدیقه است - از آثار عهد جوانی شاعر است و یاد آور منظومه پی از مسعود سعد در همین ابواب است .

به هر صورت این منظومه در بعضی موارد نیز پاره پی سخنان باب هشتم و باب نهم حدیقه شباهت دارد و در هر حال توجه سنایی به بحر خفیف - که تمام مثنویهای خود را در این بحر سروده است - قابل توجه است . غیر از این آثار - که

همه شعر است — چند نامه و يك مقدمه ديوان نيز به نشر از قلم سنایی در دست است که مجموعه آثار موجود او را متضمن است و شناخت تمام جنبه های مختلف روح و ذوق شاعر بسدين مطالعه در تمام آنها ممکن نيست .

بدینگونه سنایی در بين شاعران و قصيده سرايان کهن از آنها است که پیام خاص و هدف معين دارد . پیام او دعوت به درون بينی است و تحذير از ظاهر پرستی . هدف او نيز مثل هدف صوفيان ديگر جست و جوی راه حق است و نشان دادن آن به کسانی که راه را گم کرده اند . اما راه وی هر چند از کوچه عشق می گذرد باز از مسجد و صومعه دور نيست . حتی در بعضی لحظه ها این راه از مسجد آغاز می شود و هم بدان پايان می يابد و رهرو اگر به خرابات و ميخانه نيز راه می جو هشيارى و پارسايی خویش را یکسره از دست نمی دهد . تصوف او با آنکه از سخنان قلندران و اهل ملامت نيز مايه می گيرد چیزی معتدل است . خدايی که او می جوید خدای يگانه است ، آفريننده زمین و زمان . نه حلول در او می گنجد و نه اتحاد . شناخت او نيز جز به او ، جز به جذبه عنایت او ، دست نمی دهد و آن خود جز با تنهيه او — که او را از هر آلاهی و هر گونه نسبت پاک شمارند — میسر نمی شود . توحید

واقعی فقط آن نیست که خدا را یکی بشمارند . این که با وجود او و در جایی که سخن از وجود اوست دیگر هر وجودی را عدم بشمارند و همه چیز را نیست بینگارند ، توحید واقعی است . لیکن فقط اهل معرفت که هم جذبه^۱ عنایت او آنها را دستگیری و رهبری می کند به این مقام از توحید می رسند . اما آنها با مردم عادی ، مردم کوی و برزن که اسیر خواهش ها و شهوت های پست خویش مانده اند تفاوت دارند . این عارفان در واقع در فرود فلک قرار نمی گیرند و منزل در برای جسم و جان می جویند . در نزد آنها شهادت گفتن تنها آن نیست که لفظ " لا اله الا الله " را بر زبان رانند . شهادت گفتن واقعی ، در نظر آنها نفی همه^۲ ما سوی است . نفی همه کائنات عالم که هستی آنها نمود و سایه است و حقیقت و واقعیت ندارد . این " لا " که در لفظ شهادت هست مثل يك نهنگ ، در نزد آنها ، همه دریای هستی را سر می کشد . همه جهان را به دم در می کشد و در خود فرو می برد . بدین گونه ، آنکه مثل يك عارف " لا اله الا الله " می گوید دیگر هیچ چیز جز خدا نمی بیند . از هیچ چیز نمی ترسد و از هیچ چیز پروا ندارد . همه چیز را نا چیز می شمرد و همه کس را فراموش می کند تخت و تاج هستی را در هم می شکند و نقش فقر و نیستی را بر جان می نگارد . جاروب لا^۳ به دست می گیرد و جواهر ریزه های ستارگان را که بر

سقف آسمان پاشیده اند ، مثل يك كهنه غبار ناچیز و بی قدر
 فرو می ریزد و بر زمین می ریزد . تمام کائنات را مثل خار و خاشاک
 رهگذر می بیند و همه را نیست و نابود می انگارد . هر چه جز
 خدا به خاطرش راه می یابد آن را بت می شمارد و درهم می شکند
 و هر چه جز حق در سر راه خویش می بیند آن را باطل می انگارد
 و از سر راه دور می کند . حتی خود را ، وجود خود را و گوشت و پوست
 خود را ، نیز نیست می انگارد . خود را فراموش می کند و در میان
 نمی بیند . پیش از مرگ ، به اختیار و اراده خویش و بی آنکه به
 دست خود رشته جان خویش را قطع کند ، می میرد . آنچه از
 جهان بیرون به وام گسرفته است — در دنیای خیال — باز
 پس می دهد . از قفس طبع بیرون می پرد و از دام چرخ فرو می جهد ،
 خاموشی می جوید و هر گونه دعوی را ترك می کند . خویشتن
 خویش را زیر پای ریاضت فرو می کوبد و دل را از هر چه اندیشه
 و پروای جهان است می پردازد . تن را از هر چه جسم و حجاب
 است خالی می کند و وجود خود را چنان سبک می کند که هیچ در
 حساب نمی آید . بدین گونه از هر دو جهان در می گذرد و وقتی
 هر دو جهان را مثل يك جفت کفش كهنه به نوك پا می آویزد باز
 آن هر دو را ، از بی اعتنایی ، به سر راه می گذارد و می گذرد .
 می گذرد و به دنبال شریعت ، دنبال دین ، به راه می افتد .
 اینجاست که تصوف سنایی رنگ دین دارد . قرآن را می جوید

و می کوشد گرمی و نور حقیقت را از آن درك کند . اما نه به آن
 اندازه که يك کور بینوا از شعاع خورشید درك می کند . برای
 آنکه این نور خیره کننده قرآن را به توان دریافت دلی پذیرا
 و خالی از غوغای شك و تردید لازم است . چنین دلی است که
 قرآن و دین را ، مثل يك سرود دلاویز عشقی ، آرام بخش و دلنواز
 می یابد . حتی دین واقعی را عشق ، عشقی بی پایان و فنا
 ناپذیر ، می شمارد . این عشق به حق ، که غایت عمده تعلیم
 سنایی است در سخن بعضی عارفان دیگر نیز هست ، رابطه
 عدویه آن را مثل يك درد مقدس در دل خویش پرورده است .
 در سخنان خواجه عبدالله انصاری نیز این عشق با درد و شوری
 کم مانند به میان آمده است و از جهت التزام دین و شریعت
 نیز این عشق سنایی خود با آنچه در کلام خواجه انصاری هست
 شباهت تمام دارد . نزد صوفیه " دیگر این عشق غالبا " چنان
 پرده در می شود که هیچ آدابی و ترتیبی نمی جوید و همه چیز
 سالک حتی دین او را نیز می سوزاند و از میان می برد در صورتی
 که نزد سنایی — چنانکه نزد خواجه عبدالله انصاری نیز —
 این عشق از نور دین سوز و روشنی می گیرد و عارف اگر از روشنایی
 قرآن و از شاهراه شریعت در افتد در پیغوله ها و بهیابانها
 گم می شود و راه بجایی نمی برد .

طلب ای عاشقان خوشرفتار
 طرب ای شاهدان شیرین کار
 تا کی از خانه ، هین ره صحرای
 تا کی از کعبه ، هین در خمار ...
 ای هواهای توهوی انگیز
 وی خدایان تو خدای آزار
 ... رخت بر گیر ازین سرای که هست
 بام سواخ وابر طوفان بار
 تا ترا بار دولت است نئی
 در جهان خدای ، دولت بار
 چون ترا از تو پاک بستانند
 دولت آند دولت است و کار آن کار
 بر خود آنرا که پادشاهی نیست
 بر گهایش پادشاه شمار
 افسری کان نه دین نهد بر سر
 خواهش افسر شمار و خواه افسار ...

در غزنه که حکیم ، بعد از سالها هرزه گردی و در
 بدری پسندانجا بازگشت زندگی اورنگ دیگر داشت .
 دوستان و مریدان ، بر وی جوشیدند و حق سلطان بهرامشاه

نسبت به وی ارادت و محبت نشان داد .

در هر حال این بار ، برخلاف وقتی که در عهد جوانی
آن را ترك کرده بود ، غزنین با حکیم وارسته خویش بیشتر مهربانی
کرد . با این همه ، مرد وارسته که از ارادت و محبت بزرگان
و محتشمان شهر نیز بهره مند بود ، بی اندوه و بی اعتنا با پای
برهنه در همه شهر می گشت . گویی این بار آشفته گی حال ،
وی را مثل پسر حافی کرده بود که زمین را بساط خداوند
می شمرد و بر بساط عزیز با کفش رفتن را در از ادب می شمرد .
وی نیز مثل پسر کفش و حتی کلاه را حجاب می شمرد و در شهری
که خاص و عام وی را می شناختند و حرمت می کردند ، برهنه پا
درکوی و برزن می گشت . دوستی مخلص از خواجگان و نام آوران
غزنین — نامش احمد بن مسعود تیشه — از وی بجد درخواست
که اشعار پراکنده^۱ خویش را جمع کند و در معانی و افکار تازه —
که ارمغان سفرهای دراز خراسان و عراق است منظومه یی تازه
بنیاد نهد . لیکن شاعر که در زادگاه خویش — با تمام حرمت
و شهرتی که داشت — هنوز خانه یی نداشت و مثل فریبان
می زیست این بی سامانی را بهانه آورد و از قبول این درخواست
معذرت خواست . اما آن دوست از طلب باز نایستاد برای
شاعر خانه یی ساخت و اسباب راحت نیز در آنجا فراهم آورد .
آخر حکیم به جمع دیوان پرداخت و مخصوصاً " به تدوین و ترتیب

حدیقه آغاز کرد . با این همه در غزنین برای وی - چنانکه باید - ماهه^۱ راحت فراهم نگشت . بعضی از سخنان او را فقها دستاویز مخالفت کردند . او را تکفیر نمودند و حتی - به موجب پاره بی روایات - به حبس نیز افکندند . کار به جایی کشید که شاعر ناچار شد از علما^۲ بغداد بر صحت اعتقاد خویش گواهی بخواهد و با این همه تا پایان عمر از غوغای بد خواهان در زحمت باشد . . . اینها روایات بعضی از تذکره نویسان است که صحت تمام آنها محقق نیست لیکن از حدیقه - مخصوصاً^۳ او آخر آن شواهدی بدست می آید که تا حدی از این گونه مرارت های شاعر حکایت دارد . عبت نیست که شاعر ، حتی در دوره بی که در کوی وارستگی خانه دارد و از جهل و جهلانیان معزول است باز ناچار می شود ذوالفقار عهد جوانی خویش - زبان تند هجا گوی خود را - از نیام کام بیرون کشد . بدسگالان را هجو کند ، دشنام تلخ بدهد ، و با دشنه^۴ هزل و طعن پوستشان را بکند . در حقیقت همین بدسگالانند که حتی در دوره^۵ پیری و عزلت نیز دنیا را پیش چشم او تیره می کنند ، او را به عصیان و ناخرسندی می کشانند و او می داند تا با خشم و اعتراض فریاد شکایت بر دارد :

ای مسلمانان ، خلاق حال دیگر کرده اند

از سر بی حرمتی معروف منکر کرده اند

در سماع پند ، و ندر دیدن آیات حق
 چشم عبرت کور و گوش زیرکی کر کرده اند
 پادشاهان قوی بر داد خواهان ضعیف
 مرکز درگاه را سدّ سگندر کرده اند
 عالمان بی عمل از غایت حرص و امل
 خوشتن را سخره^۱ اصحاب لشکر کرده اند
 مالداران توانگر کیسه^۲ درویش در دل
 در جفا درویش را از غم توانگر کرده اند
 خون چشم بهیوگانست آنکه در وقت صبح
 مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده اند
 تا که دهقانان چو عوانان قبا پوشان شدند
 تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند
 غازیان نابوده در غز^۳ و غزای روم و هند
 لاف خود افزون زهر زال و نوذر کرده اند
 ای سنایی پند کم ده کاندین آخر زمان
 در زمین مشتی خرو گاو سرو بر کرده اند
 بی شک ، بیدار این حاسدان گمراه بدسگال است که
 شاعر را در غزنین به زاویه^۴ عزلت می نشانند و به گوشه گیری وامی دارد .
 با این همه گوشه گیری او از رنگ غرور و خود بینی نیز خالی

نیست . ظاهراً " وی در جبروت و ارستگی و درویشی خویش کمتر
 کسی از مردم را لایق صحبت می شمرد . اگر روایت صاحب آثار
 البلاد درست باشد حتی وقتی به مجلس وزیر نیز می رفت با پای
 گل آلود برهنه می رفت و به این بهانه که فرش و مسند وزیر را
 نیالاید در هنگام نشستن پای خود را دراز می کرد . در حالی
 که وزیر به احترام او بر پای می ایستاد و او را برجای خویش
 می نشاند . از هجوهای تند نیشداری که حتی درین دوره
 و ارستگی در حق بزرگان عصر دارد این خود بهیمن و بی اعتباری
 او پیدا ست چنانکه نامه^۱ او به بهرام شاه نیز که در مجالس^{منین} المومنین
 نقل شده است و هم نامه هایی که شاعر به قوام الدین درگزینی
 وزیر عراق نوشته است نیز لحن کبریا و غرور دارد . از این
 گذشته ، وی چنانکه گذشت ، از طبقات مختلف عامه نیز
 شکایت های تلخ دارد . همه طبقات را گمراه و گنهگار می خواند
 نقاب همه را می برد ، و همه را بیش و کم محکوم می کند از بی
 دینی ها و گمراهی ها و بی خردی ها که همه جا بین مردم
 هست می نالد و می کوشد خود را در پناه ملك ایمنی از بیم و امید
 خلق ، از غم و شادی خلق ، کنار بکشد و از همه ملك عالم
 به ملك دل خرسند شود :

بس که شنیدی صفت روم و چین

خیز و بیا ملك سنایی بهیمن

تا همه دل بینی بی حرص و بخل
تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و چرخ به زهر قدم
دست نه و ملک به زهر نگین
عافیتی دارد و خرسندی بی
اینست حقیقت ملک راستین ...

باری ، پایان عمر حکم درغزنین گذشت : غزنین
زادگاه دلیند شاعر که در عهد جوانی آن را به خاطر بلخ و
سرخس ترک کرده بود . اشتغال عمده او در این سالهای
آخر عمر نظم و تدوین حدیقه بود . اما ظاهراً پیش از آنکه
حدیقه را به پایان آید عمرش به پایان آمد . درغزنین که از
دیر باز سرزمین گام ها و نام ها بود به خاک رفت . هنگام
مرگ بنا بر مشهور شصت و دو سال داشت ، وفاتش هم در سال
پانصد و سی و دو روی داد . تاریخهای دیگر هم گفته اند .
پانصد و بیست و پنج ، پانصد و چهل و پنج ، و غیر از این ها
که هیچ یک درست نمی نماید . در هر حال عمر او در کار حدیقه
به پایان آمد و غصه ها و ملال های پایان عمر او نیز از حدیقه
بود . گویند در بستر مرگ از اینکه همه عمر را چنین در سر کار
سخن کرده است پشیمان بود . در آن حال تب که پیش از مرگ

وی را به بستر افکنده بود شعری زمزمه می کرد . مبتنی بر توبه
 از اشتغال به سخن و حاکی از بازگشت از آن . صاحب دلی
 شنید و گفت عجب که در هنگام بازگشت از سخن نیز همچنان به
 سخن مشغول است . این شعر که در آخرین روزهای زندگی
 تهیه او و تهیه شکی او را — از آنچه يك عمر بدان مشغول بوده
 است — نشان می داد و آخرین سخن او نیز بشمار می آمد ،
 چنین بود :

بازگشتم از سخن زیرا که نیست

در سخن معنی و در معنی سخن

(نقل از : باکاروان حله / ۱۲۱ تا ۱۴۶)

قصيدہ

در مقام اهل توحید فرماید

- مکن در جسم و جان منزل ، که این دین است و آن والا
 قدم زین هر دو بیرون نه ، نه اینجا باش و نه آنجا
 به هرچ از راه دریافتی ، چه کفر آن حرف و ، چه ایمان
 به هرچ از دوست و امانی ، چه زشت آن نقش و ، چه زیبا
 گواه رهرو آن باشد ، که سر دش یابی از دوزخ
 ۳ نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
 سخن کز روی دین گوئی ، چه عبرانی چه سُریانی
 مکان کز بهر حق جوئی ، چه جابلقا چه جابلُسا
 شهادت گفتن آن باشد ، که هم ز اول در آشامی
 همه دریای هستی را ، بدان حرف نهنگ آسا
 نیایی خار و خاشاکی در این ره ، چون به فراشی
 ۶ کمر بست و به فرق استاد ، در حرف شهادت لا
 چولا از حدّ انسانی فکدت در ره حیرت
 پس ، از نور الوهیت به الله آی از آلا
 ز راه دین توان آمد به صحرای نیاز ، ارنی
 به معنی کی رسد مردم ، گذر ناکرده بر اسما
 چه مانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی
 ۹ نفس بشکن چو طاووسان ، یکی بر پیر برین بالا
 عروس حضرت قرآن ، نقاب آنکه براندا زد
 که دار الملک ایمان را ، مجرد بیند از غوغا

- عجب نبود گراز قرآن ، نصیبت نیست جز نقشی
 که از خورشید جز گرمی نیابد ، چشم نابینا
 بمیرای دوست پیش از مرگ ، اگر می زندگی خواهی
 که ادریس از چنین مردن ، بهشتی گشت پیش از ما
 ۳ به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
 که از شمیر بویحیی نشان ندهد کس از احیا
 چه داری مهر بد مهری ، کزویی جان شد اسکندر
 چه بازی عشق با یاری کزویی ملک شد دارا
 گرت سودای آن باشد کزین سودا بیرون آیی
 زهی سودا که خواهی یافت ، فردا از چنین سودا
 ۶ سر اندر راه طکی نه ، که هر ساعت همی باشی
 تو همچون گوی سرگردان و ، ره چون پهنه بی پهنای
 تو در کشتی فکن خود را ، مهیای از بهر تسبیحی
 که خود روح القدس گوید که بِسْمِ اللّٰهِ مُجَرِّبِهَا
 اگر دینت همی باید ، ز دنیا دار ، دل بگسل
 که حرصش با تو هر ساعت بود بی حرف و بی آوا
 ۹ همی گوید که دنیا را به دین ، از دیو بخریدم
 اگر دنیا همی خواهی ، بده دین و ببر دنیا
 ببین باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
 چه بازها بیرون آرد همی این پیر خوش سیم
 جهان هزمان همی گوید ، که دل در ما ننهدی به
 تو خود می پند ننموشی ازین گویای نا گویا
 ۱۲ گراز آتش همی ترسی ، به مال کس مشو غره
 که اینجا صورتش مار است و آنجا شکلش از درها
 از آتش دان حواست را همیشه مستی و هستی
 ز دوزخ دان نهادت را هماره مولد و منشا

پس اکنون گر سوی دوزخ گرایم ، پس عجب نبود
 که سوی کلّ خود باشد ، همیشه جنبش اجزا
 گر امروز آتش شهوت بکشتی ، بی گمان رستی
 و گر نه تفّ آن آتش ، ترا هیزم کند فردا
 تواز خاکی ، بسان خاک ، تن درده در این پستی
 مگر گردی چو جان و عقل هم والی و هم والا ۳
 که تا پست است خاک اینجا ، همه نفع است ، لیک آنکه
 بلای دیده ها گردد چو بالا گیرد از نکبا
 زیارِ فقه و باد فقر دین را هیچ نگشاید
 میان در بند کاری را که این رنگ است و آن آوا
 مگو مفرور غافل را ، برای امن او نکته
 مده محرور جاهل را ، ز بهر طبع او خرما ۶
 چو علمت هست ، خدمت کن چو دانایان ، که زشت آید
 گرفته چنینان احرام و مکی خفته در بطحا
 ترا تیغی به کف دادند تا غزوی کنی با تن
 تو چون از وی سپهر سازی نمایی زنده در هیجا
 به نزد چون تویی حسّی ، چه دانایی چه نادانی
 به دست چون تو نامردی ، چه نرم آهن چه روئینا ۹
 ترا بس نا خوش است آواز ، لیکن اندرین گنبد
 خوش آوازت همی دارد ، صدای گنبد خضرا
 و لیک آنکه خجل گردی ، که استادی ترا گوید
 که با داود پیغمبر رسیلی کن درین صحرا
 تو چون موری و ، این راه است همچون موی بت رویان
 مرو زنهار بر تقلید و بر تخمین و بر عییا ۱۲
 چو علم آموختی ، از حرص آنکه ترس ، کاندر شب
 چو دزدی با چراغ آید ، گزیده تر برد کالا

- از این مثنوی ریاست جوی رعنا، هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و در دین ز بودردا
به صاحب دولتی پیوند، اگر نامی همی جوئی
که از يك چاکری عیسی، چنان معروف شد پلدا
- ۳ قدم در راه مردی نیه که راه و گاه و جاهش را
نباشد تا ابد مقطع نبوده است از ازل مبداء
تو پنداری که هر بازی است این میدان چون مینو؟
تو پنداری که هر هرزه است این الوان چون مینا؟
و گر ز بهر دینستی، در اندر بندگی گردون
و گر ز بهر شرعستی، کمر بگشایدی جوزا
- ۶ چو تن، جان را مزین کن به علم دین، که زشت آید
درون سوشاه عربان و، برون سوکوشک در دیبا
به طاعت جاه پی نوکن، ز بهر آن جهان، مرنه
چو مرگ این جامه بستاند تو عربان مانسی و رسوا
نبینی طبع را طبعی، چو کرد انصاف رخ پنهان
نیایی دیورا دیوی، چو کرد اخلاص رخ پیدا
- ۹ ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین، بستگاری حرام، از حرمت یزدان
ولیک از بهر تن، مانسی حلال، از گفته ترسا
گرت نزهت همی باید، به صحرائ قناعت شو
که آنها باغ در باغ است و خوان در خوان و وادروا
- ۱۲ گراز زحمت همی ترسی، ز نا اهلان، بهر صحبت
که از دام زبون گیران به عزت رسته شد عنقا
ما باری بحمد الله ز راه رافت و رحمت
به سوی خطه وحدت بود عقل از خط اشیا

به دل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
 همی خواهم به هر ساعت چه در سَرّاچه در ضَرّا
 که یارب مر سنایی را سنایی ده تو در حکمت
 چنان کز وی به رشك افتد روانِ بوعلی سنها
 مگر دایم درین عالم زبیش آزی و کسم عقلی
 ۳ "چو رأی عاشقان گردان چو طبع بی دلان شیدا"
 ز راه رحمت و رأفت چو جانِ پاکِ معصومان
 مرا از زحمت تنها بکن پیش از اجل تنها
 زبانِ مختصر عقلان ، بیند اندر جهان بر من
 که تا چون خود نخوانندم حریص و مُفسد و رعنا
 مگر دان عمر من چون گل ، که در طفلی شود کشته
 ۶ مگر دان حرص من چون مله ، که در پیری شود برنا
 به حرص ارشیتی خوردم ، مگر از من که بد کردم
 بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا
 به هر چ از اولیا گویند رزقی و وَفقی
 به هر چ از انبیا گویند آمتا و صدقنا

در جهاد با نفس و مقام روح

مبارز او بود کاؤل ، غزا با جان و تن گیرد
 ۹ ز کوی تن بیرون آید ، به شهر دل وطن گیرد
 اگر خواهد بقا یابد ، بپاید مردنش آؤل
 اگر معروفی باشد که هم از خوشتن گیرد
 بپاید رفت بر چرخش که تا با مه سخن گوید
 بپاید سوخت چون شمعش که صحبت بالکن گیرد
 عیار آن است در عالم ، که در میدان عشق آید
 ۱۲ مَصاف هستی و مستی همه بر هم زدن گیرد

نگردد دامن ره رو، به آب هفت دریا تر
 همه او گردد از معنی، چو ترك ماو من گیرد
 چو مرد از غیر فارغ شد، ز دنیا سر بگرداند
 سپاه فقر بی ترتیب، پس آمد شدن گیرد
 ۲ از آن اسرار پوشیده که عاشق دارد اندر دل
 اگر بر خار برخواند، همه عالم سمن گیرد
 مرا باری نشاید زد به پیش هیچ عاشق دم
 که هر ساعت غم دنیا به گِردم انجم گیرد
 پیر از زهر است کام من، سنایی خوش سخن زانم
 قیامت زهر باید خورد گرد ستم سخن گیرد
 ۶ ولی میراث استادان این زبانا سخن دارم
 حسنی باید از معنی، که تا جای حسن گیرد
 درین دلق به صد پاره مرطوبی است پر گوهر
 چو بکشایم، ز فضل او، جهانی نستر نگیرد

در انقلاب حال مردمان
 و تغییر دور زمان فرماید

ای سلطانان، خلاق حال دیگر کرده اند
 از سببی هرمنی، معروف، منکر کرده اند
 ۹ در سماع و پند، اندر دیدن آیات حق
 چشم صبرت کمر و گوش زهری کر کرده اند
 کار و جاه سروان فرع، در پای اوفتاد
 زانکه اهل فسق، از هر گوشه، سر بر کرده اند
 پادشاهان قوی برداد خواهان ضعیف
 مرکز درگاه راست سکندر کرده اند

- ملك عمرو و زید را جمله به ترکان داده اند
 خون چشم بیوگان را نقش منظر کرده اند
 شرع را یکسونهادستند اندر خیر و شر
 قول بظلمیوس و جالینوس باور کرده اند
 عالمان بی عمل ، از غایت حرص و امل
 ۳ خویشتن را سُخرهٔ اصحاب لشکر کرده اند
 گاه و صافی ، برای وقف وادار و عمل
 با عُمر ، در عدل ، ظالم را برابر کرده اند
 از برای حرص سیم و طمع در مال یتیم
 حاکمان ، حکم شریعت را ، مُبتر کرده اند
 خرقة پوشانِ مزرهٔ سیرتِ سالوس روز
 ۶ خویشتن را سُخرهٔ قیماز و قیصر کرده اند
 گاه خلوت ، صوفیان وقت ، باموی چوشیر
 ورد خود ، ذکر برنج و شیر و شکر کرده اند
 قاریان ، زالحان ناخوش ، نظم قرآن برده اند
 صوت را در قول ، همچون زیر مِزمر کرده اند
 در مناسك ، از گدایی ، حاجیان حج فروش
 ۹ خیمه های ظالمان را ، رکن و مشعر کرده اند
 مال دارانِ توانگر کیسهٔ درویشش دل
 در جفا درویش را ، از غم ، توانگر کرده اند
 سر ، زکیر و بخل ، بر گردون اخضر برده اند
 مال خود ، بر سایلان ، کهریت احمر کرده اند
 زین یکی مشتِ کبوتر باز چون شاهین به ظلم
 ۱۲ عالمی بر خلق ، چون چشم کبوتر کرده اند
 بر سریر سروری از خوردن مال حرام
 شخص خود فریبی و دین خویش لاغر کرده اند

از تموز زخم گسرم و بهمن گفتار سرد
 خلق را با کام خشك و دیده تر کرده اند
 خون چشم بیوگان است آنکه در وقت صبح
 مهتران دولت ، اندر جام و ساغر کرده اند
 ۲ تا که دهقانان جو عریان قبا پوشان شدند
 تخم کشت مردمان بی بار و بی بر کرده اند
 تا که تازندگان چو قتیان گله داران شدند
 خواجهگان را بر سر سراز دستار ، افسر کرده اند
 شاعران مهرها از بهر فرزند و عیال
 شخص خود را همچو کلکی زرد و لاغر کرده اند
 ۶ غایبان ناپسوده هر غزو غزای روم و هند
 لاف خود افزون زهر زال و نوزر کرده اند
 ای دریغها مبدی ! کامروز از هر گوشه یی
 يك جهان دجال عالم سوز ، سر بر کرده اند
 مصحف یزدان ، در این ایام ، کس می ننگرد
 چنگ و بر مطرا ، بها اکنون فزون تر کرده اند
 ای صلحانان ، دگر گشته است ، حال روزگار
 ۹ زانکه اهل روزگار ، احوال ، دیگر کرده اند

در معرفت انسان کامل و ترجیح
 آن بر مردمان جاهل فرماید

مَرَحِبَا بحری که از آب و گلش گوهر ببرند
 حَبَبًا کانسی کز نو پاکیزه سیم و زر ببرند
 نی زهر کانسی که بینی ، سیم و زر آید پدید
 نی زهر بحری که بینی گوهر احمر ببرند

- در میان صد هزاران نی ، یکی نی بیشتر نیست
 کز میان او به حاصل شاگردان شکر ببرند
- در میان صد هزاران نخل ، جز یک نخل نیست
 کز لعابش انگبین ناب جان پرور ببرند
- جانور بسیار دید ستم به دریاها ، ولی یک
 ۲ چون صدف نبود ، که غواصان از گوهر ببرند
- گا و آبی در جزیره سنبل و سوسن خورد
 لاجرم هر جا که خفت ، از خاک او غبر ببرند
- همچو آهوشو ، تو نیز از سنبل و سوسن بچر
 تابه هر جایی زنافت نافه از فر ببرند
- باغشان از شوخ چشمی گشت ، شورستان خار
 طمع آن دارند ، کزوی سوسن و عبهر ببرند
- ۶ سنبل و سوسن کجا آمد به دست از روضه یی
 کاندرا و تخم سپست و سیر و سپنبر ببرند
- هر چه کاری ، بدرو و ، هر چه گویی ، بشنوی
 این سخن حق است اگر نزد سخن گستر ببرند
- این جهان دریا و ، ما کشتی و ، زسمهار اند رو
 تا نه پنداری که کشتیها همه همبر ببرند
- ۹ کشتی را غرق گردانند در دریای غیب
 کشتی را هم ز صرصر ، تا در معبر ببرند
- مریکی را گل دهد ، تا او به بهش جان دهد
 وان دگر را ، باز جانش ز آتشین خنجر ببرند
- خنده آید مرمر از آنها ، که از سیم ریا
 در ، گه رفتن ، کفن از دیه شوشتر ببرند
- ۱۲ مرد آن مرد است چون پهلونهد اندر لحد
 هم به ساعت ، از بهشتش بالش و بستر ببرند

حسرت آن را کی بود کز دخمه زی دوزخ رود
 حسرت آن را ، کش به دوزخ از سر منبر برند
 منظر و کاشانه پر نقش و نگار است مرترا
 چون بمیری ، هم بر آن کاشانه و منظر برند ؟
 ۳ اشتر و استر فزون کردن ، سزاوار است ، اگر
 بار عصیان ترا ، بر اشتر و استر ببرند
 عاصی تو ، زار گردی ، زان که فردا ، روز حشر
 عاصیان را سوی فردوس برین کمتر برند
 عالمان را در جنان ، با غازیان سازند جای
 ساقیان را در سقره ، نزدیک را مشگر برند
 ای "سنایی" تو مشو غافل که اکنون باختر
 ۶ کافتاب را به زودی هم سوی خاور برند

در ترغیب اصحاب کمال به
 طریق وجد و حال

تابد و نیک جهان پیش تو یکسان نشود
 کفر در دیده ، انصاف تو پنهان نشود
 تا چو بستان نشوی پی سهر خلق ز شوق
 دلت از شوق ملک روضه و بستان نشود
 ۹ تا مهیا نشوی ، حال تو نیکو نشود
 تا پریشان نشوی ، کار بسامان نشود
 تا تو در دایره فقر فرو ناری سر
 خانه حرص تو و آرتو ، پیران نشود
 تا تو خوشدل نشوی ، در پی دلبر نرسی
 تا که از جان نهی ، جفت تو جانان نشود

- تو چنان والہ نانی ز حریمی ، به مثل
 جان شود خالی و از چشم تو یک نان نشود
 صد نماز بشود ، باک نداری به جوی
 چُست می باشی تا خدمت سلطان نشود
 راه مخلوقان گیری و نیندیشی هیچ
 دیو بر تخت سلیمان ، چو سلیمان نشود ۳
 دامن عشق نگهدار ، که در دیده عشق
 سرو آزاد تو ، جز خار مفیضان نشود
 مرد باید که سخندان بود و نکته شناس
 تا چو می گوید ، از آن گفته پشیمان نشود
 دست بتگر بهر ، و زینت بتخانه بسوز
 گریست نفس و هوای تو مسلمان نشود ۶
 خانه سودا ، هیران کن و ، آسان بنشین
 حامل عاقل با زهره به کرمان نشود
 گرتورنگ آوری و ، طیره شوی ، غم نخورم
 سنگ اگر لعل شود ، جز به بدخشان نشود
 در سرا پرده فقر آی و ، زاو باش مترس
 سپنه جاهل جز غارت شیطان نشود ۹

در بیان حال دعوی داران و
 مذهب اعدای و جهال

این ابلهان که بی سببی دشمن منند
 پس بوالفضول و یافه درای و زنج زنند
 اندر مصاف مردی ، در شرط شرع و دین
 چون خنثی و مختث ، نه مرد و نه زنند

مانند نقش رسمی ، بی اصل و معنیند
 گرچه به نزد عامه چو خطی میبندند
 چون گور کافران ، ز درون پر عفونتند
 گرچه بیرون به رنگ و نگاری مزینند
 ۳ در قمر دوزخند ، نه جنتی نه انسینند
 در چاه وحشتند ، نه یوسف نه بیژند
 هم ناکسند ، گرچه هم با کسان روند
 هم جولهند گرچه هم بر فلک تنند
 زان بی سرزند همچو گریبان ، که از طمع
 پیوسته پای بوس خسیسان چو دامند
 ۶ دعوی ده کنند ، ولیکن چو بنگری
 هادریان کوی و گدایان خرمنند
 دهقان عقل و جان منم امروز ، دیگران
 هر کس که هست ، خوشه چن خرمن مند
 فرزندان شعر من همه و ، خصم شعر من
 گویی نه مردند ، همه ریم آهند
 ۹ از راه خشم ، دشمن این طبع و خاطرنند
 و ز درد چشم ، دشمن خورشید روشنند
 پس روشن است روز ، ولیک از شعاع آن
 بی روزند زان که همه بسته روزند
 من قرص آفتابم ، روزی ده نجوم
 ایشان هم اند قرص ، ولی قرص ارزند
 ۱۲ هان ای سنایی ، ارچه چنین است ، تیغ ده
 کایشان نه آهند که ریم خمهاهند
 مشاطه "عروس ضمیر منند پاک
 این نغز پیکران که درین سبز گشند

شیر آفرین گلشن روحانیشان منم
ایشان که اند ؟ گریه نگاران گلشنند
برکن به رفق سلطشان گرچه دولتند
بشکن به خلق گردنشان گرچه گردنند
آن کره پی به مادر خود گفت چون که ما
آبی همی خوریم صغیری همی زنند ؟
مادر به کره گفت برو بهیده مگوی
تو کار خورشکن ، که همه ریش می کنند

در حکمت و موعظت
و زهد و نصیحت

طلبای عاشقان خوش رفتار
طربای نمکوان شیرین کار
تا کی از خانه ؟! همین ره صحرا
تا کی از کعبه ؟! همین در خمار
زین سپهر دست ما و دامن دست
بعد ازین گوش ما و حلقه یار
در جهان شاهدی و ما فارغ ؟!
در قندج جرعه پی و ما هشیار ؟!
ترك تازی کیم و در شکم
نفس زنگی مزاج را بازار
وز پی آنکه تا تمام شویم
پای بر سر نهیم دایره وار
نفس تنگ چرخ و ، طبع و حواس
پروبالست گسست ازین و بار

گرت باید کزین قفس برهی
 بازده وام هفت و پنج و چهار
 آفرینش ، نثار فرق تواند
 بر مجین چون خسان ز راه ، نثار
 ۳ چرخ و آجرام ، چاکران تواند
 تو از ایشان طمع مدار ، مدار
 کلبه یی گاندر و نخواهی ماند
 سال عمرت ، چه ده چه صد چه هزار
 رخت برگیر ازین سرای ، که هست
 بام سوراخ و ، ابر ، طوفان بار
 ۶ از روی خرد ، مگوی سخن
 و ز فرود فلک ، مجوی قرار
 خویشتن را به زیر پی بسپر
 چون سپردی ، به دست حق بسپار
 ره رها کرده ای ، از آنی گم
 عز ندانسته ای ، از آنی خوار
 ۹ علم کز تو ، ترا بنستاند
 چهل از آن علم ، به بود صد بار
 آب حیوان ، چو شد گره ، در حلق
 زهر گشت ، ارچه بود ، نوش گوار
 دولت آن را مدان ، که دادند
 بیش از اینای جنس ، استظهار
 ۱۲ تا ترا یار دولت است نه ای
 در جهان خدای ، دولتیار
 چون ترا ، از تو ، پاک بستانند
 دولت آن دولت است و ، کار آن کار

- چون دو گیتی ، دو نعل پای تو شد
 بر سر کوی ، هر دورا بگذار
 گرت باید که مرکز گردی
 زیر این چرخ دایره کردار:
 پای هر جای باش و سرگردان
- ۲ چون سکون و تحرک پرکار
 عالم غافل است و تو غافل
 خفته را خفته ، کی کند بیدار؟
 غول باشد ، نه عالم ، آنکه ازو
 بشنوی گفت و ، نشنوی کردار
 برخود آنرا که پادشاهی نیست
- ۶ برگیاهی پیش پادشا مشمار
 بهیخ کانرا نشاند خرسندی
 شاخ او بی نیازی آرد بار
 عاشقان را ز عشق نبود رنج
 دیدگان را ز نور نبود نار
 جان عاشق نترسد از شمشیر
- ۹ مرغ محبوس تشکمه ز اشجار
 ملک دنیا مجوی و ، حکمت جوی
 زانکه این اندک است و ، آن بسیار
 خدمتی کز تودر وجود آید
 هم شا گوی و ، هم گنه پندار
 گرسنایی زیار ناهموار
- ۱۲ گله یی کرد ازوش گفت مدار
 آب را بین که چون همی نالد
 هر دم از همنشین ناهموار؟

بر زمین پست، چون زمین بنشین
تا سماپی شوی سنایی وار

در حکمت و موعظه و نصیحت

- ای خداوندان مال ، الاعتبار الاعتبار
ای خدا خوانان قال، الاعتذار الاعتذار
پیش از آن کاین جانِ عذر آور ، فرو میرد ز نطق
پیش از آن کاین چشمِ عبرت بین ، فرو ماند ز کار :
پند گیرید ای سیاه پستان گرفته جای پند
عذر آرید ای سپید پستان دمیده بر عذر
تا کی ، از دارالفروری ، ساختن دارالسرور ؟
تا کی ، از دارالفراری ساختن دارالقرار ؟
در فریب آباد گیتی ، چند باید داشت حرص ؟
چشمتان چون چشم نرگس دست چون دست چنار ؟
از جهان نفس بگریزند ، تا در کوی عقل
آنچه غم بوده است ، گردد مرثی را غمگسار
در جهان شاهان بسی بودند ، کز گردنِ مُلک
تیرشان پریشان گسل بود و سنان جوزافگار
من نبیند آن سفیهانی که ترکس کرده اند
همچو چشم تنگ ترکان ، گور ایشان تنگ و تار
بنگرید آن جعدشان از خاک چون پشتِ کشف
بنگرید آن رویشان از چین ، چو پشت ، سوسمار
سر به خاک آورد امروز آنکه افسر بودی
تن به دوزخ برد امسال آنکه گردن بود پاره

ننگ ناپید مر شما را زین سگان پر فساد؟
 دل نگیرد مر شما را زین خران بی فساد...؟
 زشت باشد نقشِ نفسِ خوب را از راه طبع
 گریه کردن پیشِ مشتی سگ پوست و موشخوار
 اندرین زندان ، بر این دندان زنان سگ صفت
 ۳ روزکی چند ای ستمکش ، صبر کن دندان فشار
 تا ببینی روی آن مردم کشان ، چون زعفران
 تا ببینی رنگ آن محنت کشان چون گل انار
 گر چه آدم سیرتان سگ صفت ، مستولیند
 هم کون بینند کز میدانِ دل ، عیار وار:
 جوهر آدم بیرون تازد ، بر آرد ناگهان
 ۶ زین سگان آدمی کیمخت و خر مردم دمار
 گر مخالف خواهی ، ای مهدی ، در آ از آسمان
 بر موافق خواهی ای دجال ، بکره سر بر آ
 باش تا از صدمت صور سرافیلی ، شود
 صورت خست نهان و ، سیرت زشت آشکار
 تا ببینی موری آن خس را ، که می دانی امیر
 ۹ تا ببینی گرگی آن سگ را ، که می خوانی عیار
 در تو ، حیوانی و روحانی و شیطانی ، درست
 در شمار هر که باشی ، آن شوی روز شمار ...
 تا ببینی يك به يك را ، گشته در شاهین عدل
 شیر سیر و جاه چاه و شور سوز و مال مار
 باش تا گل ببینی آنها را ، که امروزند جزو
 ۱۲ باش تا گل ببینی آنها را ، که امروزند خار
 آن عزیزانی که آنجا گنجان دولتند
 تا نداریشان بدینجا خیره همچون خار خوار؟

- گبنی لاکون ترا هیزم نمود از جودی
 باش تا در جلوه ش آرد دست الطاف بهار
 زنده پوشانی که آنجا زندگان حضرتند
 تا نداری خوارشان از روی نخوت ، زینهار ...
- ۳ پرده دار عشق دان اسم ملامت بر فقیر
 پاسبان دُر شناس آن تلخ آب اندر بحار
 مرقا خواهی ، زدرویشان طلب ، ایرا بود
 بود درویشان قباهای بقا را بود و تار
 تا برای نفس خویشی ، خوشتن کودک شمار
 چون فرود طبع مانی ، خوشتن غافل مدار
- ۶ کی شود ملك تو عالم ، تا تو باشی ملك او ؟
 کی بود اهل نثار آن کس ، که برچیند نثار ؟
 هست دل یکتا ، مجویش درد و گیتی ، زان که نیست
 در نه و در هشت و هفت و در شش و پنج و چهار
 نیست يك رنگی به زهر هفت و چار ، از بهر آنك
 ار گست اینجای با خار است ، و رمل با خمار
- ۹ چند ازین رمز و اشارت راه باید رفت راه
 چند ازین رنگ و عبارت کار باید کرد کار ؟
 چون به حکم اوست ، خواهی تاج ، خواهی پای بند
 چون نشان اوست ، خواهی طیلان ، خواهی غبار
 تا به جان این جهانی زنده چون دیو و ستور
 گر چه پیری ، همچو دنیا خوشتن کودک شمار
- ۱۲ حرص و شهوت در تو بیدارند ، خوش خوش تو مخسب
 چون پلنگی بر زمین داری و موشی بریسار
 مال داری ، لیک روی است و ریا اندر بنه
 کشت کردی لیک خوک است و ملخ در کشت زار

- خشم را زیر آرد در دنیا، که در چشم صفت
 سگ بود آنجا، کسی کاینجا نباشد سگ سوار
 خشم و شهوت مار و طاووسند در ترکیب تو
 نفس را آن پامرد و دیورا این دستیار
 کی توانستی بیرون آورد آدم را ز خلند
 ۳ گرنمودی راهبر ابلیس را طاووس و مار
 حلم و خرسندی در آب و گل طلب، کیت اصل ازوست
 کی بود در باد خرسندی و در آتش وقار؟!
 حلم خاک و قدر آتش جوی، کاب و باد راست
 گرت رنگ و بوی بخشد، پیلور صد پیلوار
 راستکاری پیشه کن، کاندرا مصاف رستخیز
 ۶ نیستند از خشم حق، جز راست کاران رستگار
 تا به جان لاهو و لغوی زنده اندر کوی دین
 از قیامت قسم تو نقش است و از قرآن نگار
 حق همی گوید بده تا ده مکافات دهم
 آن به حق ندهی و پس آسان بیاشی در شیار
 این نه شرط مؤمنی باشد که در ایمان تو
 ۹ حق همی خائن نماید، خاک و سرگین استوار
 گرد دین، بهر صلاح دین، به بی دینی متن
 تخم دنیا در قرار تن به مکاری مکار
 ای بسا غبناکت اندر حشر خواهد بود، از آنک
 هست ناقد پس بصیر و نقد هابس کم عیار!
 گرد خود گردی همی، چون گرد مرکز دایره
 ۱۲ از پی اینی بسان خشک مفرزان، در دوار
 از نگارستان نقاش طبیعی برتر آی
 تا رهی از ننگ جبر و طمطراق اختیار

- چون ز دقیا نوس خود رستند هست اندر رفیم
به زبیداری شما - خوابِ جوانمردانِ غار
عقل اگر خواهی که ناگه در عقیله ت آورد
گوش گیرش در دبیرستان الرحمن در آرد
۳ عقلِ جزوی کی تواند گشت بر قرآن محیط
عنکبوتی کی تواند کرد سیمرغی شکار؟
گرچه پیوسته است ، پس دور است جان از کالبد
هر چه نزدیک است ، پس دور است گوش از گوشوار
پیشگاه دوست را شایب چو بر درگاه عشق
عافیت را سرنگون سار اندر آویزی به دار
۶ عاشقان را خدمت معشوق تشریف است و بر
عاقلان را طاعت معبود تکلیف است و بار
هر چه دشوار است بر تو ، هم زباده بود تست
رنه عمر آسان گذارد مردم آسان گذار
چند جویی بی حیاتی ، صحو و سکر و انہساط
چند جویی بی ممانی ، محو و شکر و افتقار؟
۹ جز به دستوری قال الله یا قال الرسول
ره مرو ، فرمان مده ، حاجت مگو ، حجت میار
علم و دین در دست مشتبی جاه جوی و مال دوست
چوبه دست مست و دیوانه است درّه و ذوالفقار
شاعران را از شمار راویان مشرکه هست
جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار
۱۲ باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر
تو عشق این و آن چون آب و آتش بی قرار
زان چنین بادی و خاکی ، چون سنایی برتر آ
تا چنودر شهرها بی تاج باشی شهریار

ورنه چون دیگر خسان ، از این خزان عشوہ خـر
 خاک رنگین می ستان و باد رنگین می سپار
 نی که بیمار حسد را با شره در قحط سال
 گرش عیسی خوان نهد ، بروی نباشد خوشگوار
 خاطر کژ را چه شعر من چه نظم ابله‌ی
 ۳ کمر عینی را چه نسناس و چه نقش قندهار
 نکته و نظم سنایی ، نزد نادان دان چنانک
 پیش کر برهط سرای و ، نزد کمر آینه دار

در اندرز و نصیحت

بیح اقبال که چون شاخ زد از باغ هنر
 گرچه پژمرده شود باز قبول آرد بر
 دولت با هنران را ، فلکِ مرد افکن
 ۶ زند آسب ، ولیکن نکند زیر و زبر
 گوشمالی دهد ایّام ، ولیکن نه به خشم
 تا هنر با خرد آمیخته گردد زهر
 کی ز دورانِ فلک ، طعمه تقدیر شود
 هر کرا بهر هنر ، بخت بهرورد ببر؟
 زهر عرش زند خیمه اقبال و محال
 ۹ هر کرا بدرقه بخت آمد و ، هم خوابه ظفر
 از قفا خوردن ایّام چه ننگ آید و عار
 که هم اسباب بزرگی است ، هم آیات ظفر
 کار چون راست بود ، مرد کجا گیرد نام؟
 از چنین حادثه ها مردان گردند سمر
 شیر پر زور نه از پایه خواری است به بند
 ۱۲ سگ طماع نه از بهر عزیزی است به در

سخت بسیار ، ستاره است بر این چرخ ، ولیك
پس سیه چرم نگردند مگر شمس و قمر

در اندرز و نصیحت

- در گه خلق همه زرق و فریب است و هوس
کار درگاه خداوند جهان دارد و هوس
- ۳ هر که او نام کسی یافت از آن درگاه یافت
ای برادر کس او باش و میندیش از کس
بنده خاص ملک باش که با داغ ملک
روزها ایمنی از شکنجه و شبهه ز عس
گرچه با طاعتی ، از حضرت اولت کأ من
ورچه با معصیتی ، از در اولت کأ س
- ۶ ورچه خوبی ، به سوی زشت ، به خواری منگر
کاندرین ملک ، چو طاووس بکار است مگس
ساکن و صلب و امین باش ، که تا دره دین
زیرگان با تونیارند زد از بیم نفس
کز گران سنگی ، گنجور سپهر آمد کوه
و ز سبکساری بازیچه باد آمد خس
- ۹ تو فرشته شوی ارجمند کس ، از پی آنک
برگ توت است که گشته است بتدریج اطلس
همره جان و خرد باش سوی عالم قدس
نه ستوری که ترا عالم حس است جرس
پوست بگذار که تا پاک شود دین تو ، هان
که چهی پوست بود ، صاف شود ، جوز و عدس
- ۱۲ عاشقی پر خور و پر شهوت و پر خواب چو خرس
نفس گویای تو ، زان است به حکمت آخرس

رو ، که استاد تو حرص است ، از آن در ره دین
 سفرت هست چو شاگرد رسن تاب از پس
 نام باقی طلبی ، گرد کم آزاری گـُرد
 کز کم آزاری پُر عمر بهمانند کرکس
 در سر جور تو شد دین تو و دینی تو
 ۳ که نه شب پوش و قبا بادت و ، نه زین نه فرس
 چنگ در گفته " یزدان و پیمـ_____ر زن و رو
 کاتّـچه قرآن و خبر نیست فسانه است و هوس
 اول و آخر قرآن زجه " بی " آمد و " سین "
 یعنی اندر ره دین ، رهبر تو قرآن بی
 آزرگذار ، که با آزره حکمت نرسی
 ۶ در بیان بایدت ، از حال سنایی بررس

ای سنایی ...

ای سنایی ، خواجه جانی ، غلام تن مباش
 خاک را گرد و ست بودی ، پاک را دشمن مباش
 گرد پاکی گر نگردی ، گرد خاکی هم مگرد
 مرد یزدان گر نباشی ، جفت اهریمن مباش
 خاص را گراهل نبوی ، عام را منکر مشو
 ۹ جام را گرم نباشی ، دام را ارزن مباش
 کار خام دشمنان را ، آب شو آتش مباش
 نقش نام دوستان را ، موم شو آهن مباش
 یار خندان لب نباشی ، مرد سندان دل مباش
 مرد دندان مزد نبوی ، درد دندان کن مباش

گر چون نرگس نیستی شوخ و ، چو لاله تیره دل
 پس دوروی و ده زبان همچون گل سوسن مباح
 نیک بودی ، از برای گفتگو بی بد مشو
 مرد بودی ، از برای رنگ و بویی زن مباح
 ۳ در سرای تیره رویان ، همچو جان گویا مشو
 در میان خیره رایان ، همچو تن الکن مباح
 دلبری داری به از جان ، اینت غم ، گویان مباح
 گرد رانی هست فربه ، گو برو گردن مباح
 گرد خرمن گشتی و ، خوی ستوری با تو بود
 چون فرشته خوشدی ، مرد خرو ، خرمن مباح
 ۶ همچو کژدم گرنداری چشم ، بی نیشی مرو
 یا چو ماهی گر زانیت نیست ، بی جوشن مباح
 ریسمان و ارار نخواهی پای چون سر ، سرچو پای
 ده زبان چو سوسن و یک چشم چون سوزن مباح
 در میان تیرگی از روشنایی چاره نیست
 در جهان تیره ای ، بی باده روشن مباح
 ۹ یوسف محتاج شلواری است ای یعقوب چشم
 با ضریری خوکن و دربند پیراهن مباح
 از دو عالم باد کردن ، بی گمان آبستن است
 گر همی دعوی کنی در مردی ، آبستن مباح

در نصیحت یکی از ابناءى
زمان فرماید

- کجایی ای همه هوشست به سوی طبل و علم
چرا نیاری برخ زدیده آب ندم
چرا غرور دهی تَت را به مال و به ملک
چرا فروشی دین را به ساز و اسب و درم
تمام شد که ترا خواجگی لقب دادند
کمال یافت همه کار تو به باد و به دم
به ذات ایزد ، اگر دست گیردت فردا
غلام و اسب و سلاح و ، سوار و خیل و حشم
چو بر زنند بر آن طبل عزله خواجه دوال
تو خواه میر عرب باش و خواه شاه عجم
به گوش خواجه فرو گوید آن زمان معنی
کجا شد آن همه دعوی و لاف تو هر دم
ازین غرور توتا کی ، ایا نهون قضا
وزین نشاط توتا کی ، ایا سرشته به غم
ز کردگار نترسی و پس خراب کنی
هزار خانه درویش را به نوك قلم
امین دینت لقب گشت ، پس چرا دزدی
گیم موسی عمران و چادر مریم
ز بهر ده درم قلب را ، ندادی بـاك
که هر گئی و بسوزی هزار بیت حرم
شراب جنت و حرم و قصر می طلبی
بدین مروت و حلم و ، بدین سخا و کرم؟

بدین عمل که تو داری مگر ترا ندهند
 به حشر هیچی و زهیچ نیز چیزی کم
 بدین قصیده زمن خواجهگان بپرهیزند
 چنانکه اهل شیاطین ز تو به آرم
 سنایی ، ارتو خدا ترسی و خدای شناس
 ترا زمیر چه باک و ترا ز شاه چه غم

۳

... چون کنم ؟

قبله چون میخانه کردم ، پارسایی چون کنم ؟
 عشق بر من پادشا شد پادشاهی چون کنم ؟
 کعبه^۱ یارم خرابات است و احرامش قمار
 من همان مذهب گرفتم ، پارسایی چون کنم ؟
 ۶ من چو گرد باده گشتم کم گرایم گرد باد
 آسمانی کرده باشم آسیایی چون کنم ؟
 عشق تو با مفلسان سازد ، چو من در راه او
 برگ بس برگی ندارم ، بینوایی چون کنم ؟
 او مرا قلاش خواهد ، من همان خواهم که او
 او خدای من ، براو ، من کد خدایی چون کنم ؟
 ۹ کدیه^۲ جان و خرد هرگز نکرده بر درش
 خاک و باد و آب و آتش را گدایی چون کنم ؟
 من چنان خواهم که او خواهد ، چو در خرمن گش
 از کهی گر کمتر آیم ، کهر بایی چون کنم ؟
 بر سر دریا چو از کاهی کم در آشنا
 با گهر در قعر دریا ، آشنایی چون کنم ؟
 ۱۲ او که بر رخ حسن دارد جز وفا کاریش نیست
 من که در دل عشق دارم ، بی وفایی چون کنم ؟

- باد پایی خواهد از من عشق و ، من در کار دل
دست تا از دل نشویم ، باد پایی چون کسم ؟
با خرد گویم ، که از می چون گریزی ؟ گویدم
پیش روح پاک ، دعوی روشنایی چون کسم ؟
شاهدان چون در خرابا تند و من زان آگم
۲ زاهدان را جز بدانجا رهنمایی چون کسم ؟
با نکورویان گبران بوده در میخانه مست
باسیه رومان دین ، زهد ریایی چون کسم ؟
چون مرا اوبی سنایی دوستر دارد همی
جز به سعی باده خود را بی سنایی چون کسم ؟
! و بر آن تا مر سنایی را به خاک اندر کشد
من بر آنم تا سنایی را سمایی چون کسم ؟ ۶
از همه عالم جدا گشتن توانستم ، ولیک
عاجزم تا از جدایی خود جدایی ، چون کسم

در بیان مراتب ایقان
و مشارب عرفان

- بنه چوگان زدست ای دل ، که گم شد گوی در میدان
چه خیزد گوی تنهایی زدن در پیش نامردان
چو گویی در خم چوگان ، فکن خود را به حکم او
۹ که چو گانسی است از تقدیر و میدانی است از ایمان
بدین چوگان مدارا کن ، وزان میدان مکافا بین
چو این کردی و آن دیدی ، شوی چون گوی سرگردان
ز خود تا گم نکردی ، باز هرگز نیست این ممکن
که بینی از ره حکمت جمال حضرت سلطان

نه سید بود کز هستی ، شبی گم شد درین منزل
 رسید آنجا کزوتا حق گمانی بود کمتر زان
 توتا از نوق آب و نان ، رکاب اینجا گران داری
 پی عیسی کجا یابی برون از هفت و چهار ارکان
 ۳ تو موسی باش دین پرور ، که پیش میغض و اعدا
 پدید آید به رزم اندر ، ز چوب خشک صد شعبان
 تو صاحب سر کاری شو که هر چت آرزو باشد
 همه آراسته بینی چو پایزی دست زی انبسان
 نهیسی هیچ ویرانی ، در اطراف جهـانِ دل
 چو کردی قبله دین را ، به زهد و ترس آبادان
 ۶ سلیم و بارکش می باش ، تا عارض به روز دین
 کند عرضه ترا بر حق ، میان زمـره نیـگان
 کزین دریافت سر دل ، امین در کوی تاریکی
 وزین بشنود بوی جان ، برون از آب و گل سلمان
 همه درد است کار دین ، همه خون است راه حق
 ازین درد آسمان گردان وزان خون حلقها قهرمان
 ۹ ز روی عقل اگر بینی ، گمانی کان یقین گردد
 به معیار عیاری بر ببین تا چون بود میزان
 اگر بر عقل چرب آید ، یقین دان کان گمان باشد
 وگر در شرع افزاید ، گمان برکان بود فرمان
 خضر زین راه شد در کوی ، گاهی یافت جان پرور
 سکندر از ره دیگر ، برون آمد چو تابستان
 ۱۲ همه داد است پیدای ، چو تو در کوی دین آیی
 همه شادی است غم خوردن ، چو دانی زیست با هجران
 چو بو تیمار شود در عشق ، تا پیوسته ره جوئی
 چو بلبل بر امید وصل ، منشین هشت مه عریان

- اگر خواهی که تا دانی که از دریاچه می زاید ؟
 به همت راه بر می باشی بر امید کشتیــــــــــــــــان
 اگر سلمان همی خواهی که گردی ، رومسلطان شو
 که بی رای مسلمانی ، بُد یک دم زدن ، سلمان
 مرو در راه هر کوی ، اگر مردی درین هامون
 ۳ که گمراهی برون آیی ، بسی گمراهان
 نه هر آهو که پیش آید ، بود در ناف او نافه
 نه هر زنده که تو بینی ، بود در قالب او جان
 بسی آهوست در عالم ، که مشکش نیست در ظاهر
 بسی شخص است در گیتی ، که جانفش نیست در ابدان
 هر آن کاونر جان بیند ، شود سخته چوپروانه
 ۶ هر آن کاو رمز جان داند نباشد فارغ از احزان
 به پر عشق شو پیران ، که عنقاوار خود بینــــــــــــــــی
 زناجنسان جداییها و با جنسان بهم چسبان
 شراب شوق چندان خور ، که پا از ره برون ننهی
 که چون از ره برون رفتی ، خمارت گیرد از شیطان
 تو بر ره رو چو اصحابی ، که خود میری است مره را
 ۹ چه عیب آید اگر باشند ، آن اصحاب سگبانان
 هم از درد دل ایشان ، برون آمد سگی عابد
 هم از خورشید تابان است ، لعل سرخ اندر کان
 همه اکرام و احسان است سلی خورده اندر سر
 چه باشد گر کسی در پیش جانان جان و تن قربان
 خرابی در ره نفس است و در میل طریق تن
 ۱۲ و گر در حصن جان آیی ، همه شهر است و شهر
 ستان

این قصیده غرّا از فرزندان
خلف نیشابور است

- شرط مردان نیست در دل عشق جانان داشتن
پس دل اندر بند وصل و بند هجران داشتن
بلکه اندر عشق جانان، شرط مردان آن بسود
بر در دل بودن و جان پیش فرمان داشتن
۳ در که از بحر عطا خیزد صف دل ساختن
تیر کز شست قضا آید، هدف جان داشتن
چون ز دست دوست خوردی، در مذاق از جام جان
لقمه را حلوا و بلوی هر دو یکسان داشتن
چون جمال زخم چوگان دیدی اندر دست دوست
خوشتن را پای کوبان گوی میدان داشتن
۶ وصل بتوان خواست لیک از قهر نتوان یافتن
وقت بتوان یافت لیک از لطف نتوان داشتن
شرط مؤمن چیست اندر خوشتن کافر شدن
شرط کافر چیست اندر کفر ایمان داشتن
خوشتن را چون نمک بگداخت باید تاتوان
آنگهی بر خوان ربّانی، نمکدان داشتن
۹ کی توان با همرها خطّه کون و فسار
جان خود را محرم اسرار فرقان داشتن ؟
خویش را اول بهاید شست از گرد حُرود
آنگهی خود را چو قرّاز اهل قرآن داشتن
چند ازین در جستجو و رنگ و بوی و گفتگوی
خوشتن در تنگای نفس انسان داشتن ؟
۱۲ خاک و باد و آب و آتش را به ارکان بازده
چند خواهی خویش را موقوف دوران داشتن ؟

- تا کی اندر پرده غفلت ز راه رنگ و بسوی
 این رباط باستانی را به بستان داشتن؟
 کدخدای هر دو عالم بود خواهی ، پس ترا
 زیر کیوان زشت باشد ، تخت و ایوان داشتن
 بگذرا از نفس بهیمی تا نباشد تنگت را
 طمع نقل و مرغ و خمر و حمر و غلمان داشتن ۳
 بگذرا از نفس طهمی ، تا نباید جانت را
 صورت تخیل هر بی دین ، به برهان داشتن
 تا کی از گاهل نمازی ، ای حکیم زشت خسوی
 همچو دوزان ، اعتقاد اهل یونان داشتن
 صدق بهکری و حذق حیدری کردن رها
 پس دل اندر زمره فرعون و هامان داشتن ۶
 عقل نبود فلسفه خواندن زهر کاملسی
 عقل چپود؟ جان نبی خواه و نبی خوان داشتن
 دین و ملت نسّ و ، هر جان نقش حکمت روختن
 نوح و کشتی نسّ و ، هر جان عشق طوفان داشتن
 فقه نبود گرد رخت گشتن از تر دامنی
 فقه چپود ؟ عقل و جان و دل ، به سامان داشتن ۹
 از برای سختن دعوی و معنی روز عـددل
 صد زبان خاموش گویا همچو میزان داشتن
 از پی تهذیب جان ، پیوسته برخوان بلا
 چاشنی گهران جان را ، تمیز دندان داشتن
 عقل را بهر تماشا ، گرد سر و ستان فیـب
 همچو طاووسان روحانی ، خرامان داشتن ۱۲
 چون بهیوی راه ، دانی چیست علم آموختن
 چون بجوی علم ، دانی چیست کیهان داشتن

دین نباشد با مراد و با هوا در ساختن
 دین چه باشد ؟ خویشتن در حکم یزدان داشتن
 آفتی دان عشوه ده را ، سر شرع آموختن
 فتنه یی دان دیورا ، مهر سلیمان داشتن
 ۳ هر دم از روی ترقی ، بر کتاب عاشقانی
 جَدِّدُوا ایمانکم در دیده جان داشتن
 از برای پاکی دین ، در سرای خامشانی
 عقل دانا زندگانی را ، به زندان داشتن
 عشق نبود درد را داروی صبر آموختن
 عشق چبود؟ ذوق را همدرد درمان داشتن
 ۶ از برای غیرت معشوق ، هم در خون دل
 ای در یغاهای خون آلود ، پنهان داشتن
 زهد چبود ؟ هر چه جز جق ، روی از آن بر تافتن
 زهد نبود روی چون طاعون و قطران داشتن
 از برای زاد راه ، اندر چراگاه صفای
 پیش جانها جان بی جان ، خوان بی نان داشتن
 ۹ عقل و جان پستان و پستان است طفل را
 گر تو مردی ، تا کی از پستان و پستان داشتن ؟
 چون زشبهت خویشتن را تربیت کردی ، ترا
 از جوارح ظلم باشد چشم احسان داشتن
 چون طعامش پاک دادی ، پس مسلم باشدت
 چون سگ اصحاب کهف او را نگهبان داشتن
 ۱۲ تا ترا در خاکدان ناسوت باشد میزبان
 کی توان لاهوت را در خانه مهمان داشتن
 خویش و جان را ، در دو گیتی از برای خویشتن
 چار میخ عقل و نفس و چرخ و ارکان داشتن

- سینه نتوان خانه^۱ ام الخبائث ساختن
 چون بصر نتوان فدای ام غیلان داشتن
 زشت باشد خویشتن بستن بر آدم ، وانگهی
 نقش آدم را غلاف نفس شیطان داشتن
 تا بهایی بوی یوسف ، بامدت یعقوب وار
 ۳ رخت و بخت و عقل و جان در بیت اخزان داشتن
 قابل تکلیف شرعی تا خرد باتست ، از آنک
 چاره نبود اسب کودن را ز پالان داشتن
 گرچه بر خوانند حاضر، لیک نتوان از گزاف
 بر فراز خوان مگر را همچو اخوان داشتن
 دشمن خود باش ، زیرا جزها نبود ترا
 ۶ تا تو یار خویش باشی ، عشق یاران داشتن
 تا کی اندر صدق قال الله یا قال الرسول
 قبله ، تخمیل فلان یا قیل بهمان داشتن ؟
 چون به زهر این دو گویی ، گوی شو چون این و آن
 از پی شاهان گذار آیین چوگان داشتن ؟
 تا کی اندر کار دنیا تا کی اندر شغل دین
 ۹ از حریصی خویشتن دانا و نادان داشتن ؟
 اهل دنیا اهل دین نبوند ، از بهرا راست نیست
 هم سکندر بودن و هم آب حیوان داشتن
 چون ز راه صدق و صفوت نزم آمد نزشما
 صدق بوذر داشتن یا عشق سلمان داشتن
 بوهریره وار باید باری اندر اصل و فرع
 ۱۲ گه دل اندر دین و گه دست در انبان داشتن
 کسی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا
 مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

شاعری بگذار و گرد شرع گرد ، ایراء ترا
 زشت باشد بی محمد نظم حسان داشتن
 باد بیرون کن ز سر تا جمع گردی بهر آنک
 خاک را جز باد نتواند پریشان داشتن
 راستی اندر میان داری شرط است ، از آنک
 چون الف زو دور شد ، دستی در امکان داشتن
 گر چو خورشیدی نباید تا بوی غماز خویش
 توبه باید کرد ازین رخسار رخشان داشتن
 بی طمع زی چون سنایی تا مسلم باشدت
 خویشتن را زین گران جانان تن آسان داشتن

سلطان سنجر ، در باب مذهب از حکیم سؤال
 کرد. سنایی ، جواب او بدین قصیده فرستاد

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن
 جان ، نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن
 از پی سنگین دل نا مهربانی روز و شب
 بر رخ چون زر ، نثار گنج گوهر داشتن
 چون نگردي گرد معشوقی که روز وصل او
 بر تو زهد شمع مجلس ، مهر انور داشتن؟
 هر که چون کرکس به مرداری فرو آورد سُر
 کی تواند همچو طوطی ، طمع شگر داشتن؟
 یوسف مصری نشسته با تواند انجم
 زشت باشد چشم را ، در نقش آرز داشتن
 احمد مرسل نشسته ، کی روا دارد خرد
 دل اسیر سهرت بوجهل کافر داشتن؟

- ای به دریای ضلالت در، گرفتار آمده
 زمین برادر یک سخن بایست باور داشتن
 بحر، پر کشتی است، لیکن جمله در گرداب خوف
 بی سفینه نوح، نتوان چشم معبر داشتن
 من سلامت خانه نوح نیی، بنمایست
- ۳ تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن
 شو مدینه علم را در جوی و، پس در وی خرام
 تا کی آخر خویشتن چون حلقه بر در داشتن
 چون همی دانی که شهر علم را، حیدر در است
 خوب نبود جز که حیدر، میر و مهتر داشتن
 من چه گویم؟ چون تو دانی مختصر عقلی بُود
- ۶ قدر خاك، افزونتر از گوگرد احمر داشتن
 مر مرا، باری، نگو ناید ز روی اعتقاد
 حق حیدر بردن و دین پیمبر داشتن
 آنکه او را بر سر حیدر همی خوانی امیر
 کافر، گرمی تواند کفش قنبر داشتن
 تا سلیمان وار، باشد حیدر اندر صدر مُلك
- ۹ زشت باشد دیورا بر تارك، افسر داشتن
 آفتاب اندر سما، با صد هزاران نسو و تباب
 زهره را کی زهره باشد چهره ازهر داشتن
 خضر فرخ پی، دلیلی را میان بسته چو كلك
 جاهلی باشد، ستم لنگ، رهبر داشتن
 چون درخت دین، به باغ شرع، هم حیدر نشاند
- ۱۱۲ باغبانی زشت باشد، جز که حیدر داشتن
 جز کتاب الله و عترت، زاحمد مرسل نماند
 یادگاری، کان توان تا روز محشر داشتن

- از گذشت مصطفای مجتبی ، جز مرتضی
عالم دین را ، نیارد کس معمر داشتن
از پس سلطان ملك شه ، چون نمی داری روا
تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن؟
از پی سلطان دین ، پس چون روا داری همی ۳
جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن؟
گر همی مؤمن شماری خویشان را ، بایست
مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن
کی مسلم باشدت اسلام ، تا کارت بود
طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن؟
گر همی دین دار خوانی خویشان را ، شرط نیست ۶
جسم و جان ، از کفر و دین ، فری و لاغر داشتن
پند من بنیوش و ، علم دین طلب ، از بهر آنک
جز به دانش خوب نبود ، زینت و فر داشتن
تا ترا جاهل شمارد عقل ، سودت کی کند
مذهب سلمان و صدق و زهد بوزر داشتن؟
علم چه بود؟ فرق دانستن حق از باطلی ۹
نی کتاب رزق شیطان ، جمله از بهر داشتن
ای سنایی و ارهان خود را ، که ناز بهر بود
دایه را بر شیر خواره ، مهر مادر داشتن
بندگی کن آل یاسین را به جان ، تا روز حشر
همچو بی دینان ، نباید روی اصفر داشتن
زیر دیوان خود ساز این مناقب را ، از آنک ۱۲
چاره نبود نعره و سان را ز بهر داشتن

این قصیده
در قبه الاسلام بلخ گفته شد

- برگه‌ی برگ‌ی نداری لاف درویشی مـزن
رخ چو عیاران نداری ، جان چو نامردان مکن
با برو همچون زنان ، رنگی و بویی پیش‌گیر
یا چو مردان اندر آی و ، گوی در میدان فکن
هر چه بینی جز هوا ، آن دین بود ، بر جان نشان
۲ هر چه یابی جز خدا ، آن بت بود در هم شکن
چون دل و جان زیر پایت ، نطع شد ، پایی بکوب
چون دو کون ، اندر دو دست جمع شد ، دستی بر
سر بر آراز گلشن تحقیق ، تا در کوی دیـن
کشتگان زنده بینی انجمن در انجمن
در یکی صف ، کشتگان بینی به تیغی ، چون حسین
۶ در دگر صف ، خستگان بینی به زهری ، چون حسن
درد دین خود بوالعجب دردی است کاندروی ، چو شمع
"چون شوی بیمار ، خوشتر گردی از گـردن زدن"
هر خسی ، از رنگ گفتاری ، بدین ره کی رسد ؟
درد باید عمر سوز و مرد باید گام زن
سالها باید که تا يك سنگ اصلی ز آفتاب
۹ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن
ماهها باید که تا يك پنبه دانه ز آب و خاک
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا يك مشـت پشم ، از پشت میـش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رسـن
عمرها باید ، که تا يك کودکـی از روی طبع
۱۲ عالمی گردد نـکو ، یا شاعری شیرین سخـن

قرن‌ها باید که تا از پشت آدم ، نطفه یی
 بوالوفای کرد گردد یا شود و پس قـرن
 جنگ در فترک صاحب دولتی زن ، تا مگر
 برتر آیی زین سرشت گوهر و صرف زمـن
 روی بنمایند شاهان شریعت ، مرتـرا
 چون عروسان طبیعت رخت بپندند از بـدن
 نفس تو ، جویای کفر است و خرد ، جویای دین
 گر بقا خواهی ، به دین آی ، ارفنا خواهی ، به تن
 جان فشان و پای کوب و ، راد زّی و ، فرد بهـاش
 تا شوی باقی ، چو دامن برفشانی زین دمن
 کز پی مردانگی ، پاینده ذات آمد چنـار
 وز پی تردامنی اندک حیات آمد سمن
 چون برون رفت از تو حرص ، آنکه در آید در تو دین
 چون در آمد در تو دین آنکه برون شد اهرمن
 گر همی خواهی که پرها رویدت زین دامـگاه
 همچو کرم پیله ، جز گرد نهاد خود ، مـتن
 بار معنی بند از اینجا ، زانکه در بازار حشـر
 سخت کاسد بود خواهد ، تیز بازار سخـن
 باشد تا طومار دعویها ، فروشید خـرد
 باشد تا دیوان معنی ها ، بخواند ذوالمـن
 باشد تا از پیش دلها ، پرده بردارد خـدای
 تا جهانی بوالحسن بینی به معنی بوالحـزن
 بارنامه ما و من در عالم حسن است و بـس
 چون ازین عالم برون رفتی ، نه ما ماند نه مـن
 از برون پرده بینی یک جهان پر شاه و بـت
 چون درون پرده رفتی این رهی گشت آن شمـن

- پوشش از دین ساز تا باقی بمانی ، بهر آنک
 گر بر این پوشش نمیری ، هم توریزی ، هم کفن
 این جهان و آن جهان را ، به یکدم در کشد
 چون نهنگ در دین ، ناگاه بگشاید دهن
 با دو قبله در ره توحید ، نتوان رفت راست
 ۳ یا رضای دوست باید ، یا هوای خوشتن
 سوی آن حضرت نهیید هیچ دل با آرزو
 با چنین گلخ نخسبد هیچ کس با پیرهن
 پرده پرهیز و شرم از روی ایمان ، بر مدار
 تا به زخم چشم نا اهلان ، نگردی مفتن
 گرد قرآن گرد ، زیرا هر که در قرآن گریخت
 ۶ آن جهان رست از عقوبت ، این جهان جست از فتن
 چون همی دانی که قرآن را ، رسن خوانده است حق
 پس تو در چاه طبیعت ، چند باشی باوسن ؟
 چرخ گردان این رسن را می رساند تا به چاه
 گر همی صحرات باید ، چنگ در زن در رسن
 گرد ستم اسب سلطان شریعت ، سرمه کن
 ۹ تا شود نور الهی ، با دو چشمست ، مقتن
 مژده در چشم سنایی ، چون سنایی باد تیغ
 گر سنایی زندگی خواهد زمانس بی سنن
 با سخنهای سنایی ، خاصه در زهد و مثل
 فخر دارد خاک بلخ امروز بر بحر عدن

در نعت و منقبت هژیرانسان
علی عمیران

ای امیرالمؤمنین ، ای شمع دین ، ای بوالحسن
 ای به يك ضربت رهوده ، جان دشمن از بهودن
 ای به تیغ تیز ، رستاخیز کرده روز جنگ
 وای به نوك نيزه کرده ، شمع فرعونان لنگ
 از برای دین حق ، آهباد کرده شرق و غرب
 کردی از نوك سنانت عالمی را پر سُنَن
 تیغ الا الله زدی ، برفرق لاگویان دین
 هر که لا ، می گفت وی را می زدی بر جان و تن
 تا جهان خالی نکردی از بُتان و بت پرست
 تا نکردی لات را شهمات و عُزّی را حَزَن
 تیغ ننهادی زدست و ، دُرُع ننهادی زپشت
 شاد باش ای شاه دین پرور ، چراغ انجمن
 لاجرم اکنون چنان کردی که در هر ساعتی
 کافری از دست خود ، بر تن بدرد پهرهن
 مرحبا ، ای مهتری کز بیم تیغ در جهان
 پیش چشم دشمنانت خون همی آید لبَن
 فرش کفر ، از روی عالم در نوشتی سربه سر
 ناصر دین هُدای و قاهر کفر و وثَن
 که ترانت را سزد گر مهتری دعوی کنند
 ای امیر نام گستر وای سوار نیمه زن
 هیچ کس را در جهان ، این مایه مردی نبود
 کاوبه میدان خطر سازد ، برای دین وطن

- راه دین آمد مخوف از ابتدا، لیکن به جهد
 آن مخافت را همی موقوف کردی در زَمَن
 از برای نصرت دین ، ساختی هر روز و شب
 طبل و منجوق و طراده ، نیزه و خود و مِجَن
 روز حرب از هیبت تیغت ، پلرزیدی زمین
 ۳ همچنان کز بیم خصمی تند ، مردی متحَن
 ذوالفقارت گریبیدی کرگدن در روز جنگ
 گاه گشتی در زمان ، گر که بودی کرگدن
 سرکشان را سربه سر ناپود کردی در جهان
 تختهاشان تخته کردی حُلّه هاشان را کفن
 این جلال و این کمال و این جمال و منزلت
 ۶ نیست کس را در جهان ، جز مر ترا ، ای بوالحسن
 هر دلی کاو مهرت اندر دل ندارد همچو جان
 هر دلی کاو عشقت اندر جان ندارد مقتدرن ،
 روی جَنّاتُ الْعُلّی هرگز نبیند بسی خلاف
 لایزالسی ماند اندر نار با گُرْم و حَرَمِ زن
 گر نبود روی و موی ، هم نبودی روز و شب
 ۹ گر نبود رنگ و بویت ، گل نبودی در چمن
 چون تو صاحب دلتی ، هرگز نبودی در جهان
 هم نخواهد بود هرگز چون تویی در هیچ فن

در مذهب حرص و هوس

ای همیشه دل به حرص و آز کرده مرتهمَن
 داده یکباره عنان خود ، به دست اهرمن

- هیچ نندیشی که آخر ، چون بود فرجام کار
 اندر آن روزی که خواهد بود عرض ذوالعَنَن ؟
- گر پی حاجت نگر دی ، بر پی حجت میوی
 و سر میدان نداری ، طعنه بر مردان مزن
- ۳ گر گویی ، سحر فرعون هوا را ، نیست کن
 و خلیلی ، غیرت اغیار را ، در هم شکن
- همت عالی بیاید مرد را در هر دو کون
 تا کند قصر مُشید ، رُبُع و اَطْلال و دِمَن
- بگذر از گفتار ما و من ، که لهواست و مجاز
 عاشق مجبور را ، زیبا نباشد ما و من
- ۶ باز را دست ملوک از همت عالی است جای
 جغد را بوم خراب از طبع دون شد ، مستکن
- کی شناسد قیمت و مقدار در ، پی معرفت ؟
 کی شناسد قدر مشک آهوی خرخیز و ختن ؟
- ناسزایان را ستودی بیکران ، از بهر طمع
 گسترانیدی به جد و هزل ، طومار سخن
- ۹ از پی آن تا یکی گوهر به دست آرد مگر
 ننگری تا چند گونه رنج بیند کوهکن
- نه زرنج کوه کردن ، طاعت توهست پیش
 نه کم است از کان کُهِ ، گنج بهشت ذوالعَنَن
- در ازل ، خلاق چون تن را و دل را آفرید
 راحت و آرام دل نهاد جز در رنج تن
- ۱۲ دعوی ایمان کن و نفس را فرمان ببری ؟
 با علی بیعت کن و ، زهر پاشی بر حسن ؟
- گر خدا جوئی ، چرا باشی گرفتار هوی ؟
 گر صمد خواهی چرا باشی طلبکار و ثَن ؟

- هیچکس نشتود و نه رستید ، دو معبود را
 هیچکس نشنود روز و شب قرین در يك وطن
 خرمن خود را به دست خویشتن سوزیم ما
 کرم پیله ، هم به دست خویشتن دوزد کفن
 از پی محنت گرفتاریم در حبس ابد
- ۲ نرپی رلعت بود محبوس ، روح اندر بدن
 صدق و معنی گر همی خواهی که بینی هردو آن
 سوز دل بنگریکی مر شمع را اندر لگن
 نیست جز اخلاص مر درد قیامت را دوا
 نیست جز تسلیم مر تیر بلیت را مجنون
 از صف هستی گریزاندر مصاف نیستی
- ۶ در مصاف نیستی هرگز نبیند کس شکن
 و ره می خواهی که پوشی تن ، به تشریف هدی
 دام خود گامی جو گمراهان به گرد خود متن
 صدن و معنی باش ، از آواز دعوی باز گرد
 رایض استاد داند شیهه^۱ زاد از رغن
 آنکه در باغ بلا ، سر و رضا ، گارد همی
- ۹ چون من و تو کی بود دل بسته در سرو چمن؟
 باش تا ظن خبر عین عیان گردد ترا
 باش تا ثعبان مرگت ، باز بگشاید دهان
 در دیار توتابد آسمان هرگز سهیل
 گر همی بایید سهیلت ، قصد کن سوی یمن
 باش تا اعضای خود ، بر خود گویایی به حق
- ۱۲ باش تا در کف نهندت ، نامه^۲ سِر و علان
 دانی آنگه ، کاین رعونت بود و خواب بیمشان
 دانی آنگه کاین ترفع بود و باد دخن

تا ترا در دل چو قارون ، گنجها باشد ز آرز
چند گویی از او پس و ، چند پویی در قَرَن
ای سنایی بر سنای عافیت بی نیاز باش
چند بر گفتار بی کردار باشی مفتن
۳ کر کسی زین پس بجز توحید و جزو عظامتحان
زامتحان اُخروی بی شک بمانی متحن
در نمایش و آزمایش چون نکوتر بنگری
اندر آن شیر عربنی و ، در این اسب عَرَن
قوت معنی نداری ، حلقه دعوی مگیر
طاعتی زیبا نداری ، تکیه بر عُقبی مزن

سبب این قصیده طایفه یی بودند از شعرای خراسان و
معتمدان جبال و افاضل عراق که در سنه ثمانیه عشره ،
این گوینده را تشریف دادند به قصاید و رباعی و مقطعات ،
تا یکی از ائمه سرخص گفت که چون این عزیزان نعمت
خدای بر تو یاد کردند ، تو نیز ، شکر آن بر خویشتن
فراموش مکن .

بس که شنیدی صفت روم و چین
خیز و بیا مُلک سنایی بی بین
۶ تا همه دل بینی ، بی حرص و بخل
تا همه جان بینی ، بی کبر و کین
ز نه و ، کان ملک زهر دست
جونه و ، اسب فلکی زهر زمین
پای نه و ، چرخ به زهر قدم
دست نه و ، مُلک به زهر نگین

- رخت کیانی نهو، او روح وار
 تخت برآورده به چرخ برین
 رسته ز ترتیب زمین و زمان
 جسته ز ترکیب شهر و سنین
 بوده چو یوسف به چه و رفته باز
 ۳ تا فَلَک ، از جِذْبُهُ حَبْلُ الْمُتَمِین
 زهر قدم کرده از اقلیم شهرک
 تا به نهانخانه عین الیقین
 کرده قناعت همه گنج سپهر
 در صدف گوهر روحش در فیه
 اول و آخر همه سر ، چون عناب
 ۶ ظاهر و باطن همه دل ، همچو تین
 روح امین داده به دستش، چنانک
 داده به مریم زره آستین
 نظم همه ، رُقیه دیو خسیس
 نکشته او زاده روح الامین
 با دل او ، خاک مشال ینال
 ۹ با کف او ، سنگ نگیں تگیں
 حکمت و خرسندی و دینش به شست
 تا چه کرد ، ملک مکان و مکیں
 دشت عرب را پسر زوالی زن
 خاک عجم را پسر آبتین
 عافیتی دارد و خرسندی
 ۱۲ اینست حقیقت مَلِکِ راستین
 گاه ولس گوید هست او چنان
 گاه عدو گوید هست اینچنین

او ز همه فارغ و ، آزاد و خوش
 چون گل و چون سوسن و چون یاسمین
 خشم نبوده ست بر اعداش هیچ
 چشم ندیده ست برابرش چیه
 خشم ز دشمن بود و ، حلیم از و
 کاو زایش بر آمده این از زمین
 مثنی ازین یار و در ایمان دهر
 جان کدرشان زانیا در انین
 سوی خیال همه یکسان شده
 گریه چوین و هنر عریین
 لاف ، که هستیم سنایی دگر
 از غزل و مرثیه سحر آفرین
 آری هستند سنایی ولیک
 از سرشان جمل جدا کرده «سین»
 کانه دو صد باشد سوی شمال
 بیست شمارند به سوی یمین
 گرچه به لاف و به تکلف چنو
 نظم سرایند گه آن و ، گه این
 اینهمه حقا که سوی زیرگان
 گریه نگارند ، نه شیر آفرین

در زهد و عزلت و بیان مراتب اصحاب طریق

هر کرا ملک قناعت شد مسلم بر زمین
 ز آسمان بر دولت او ، آفرین باد آفرین

- عَزَّ دین از جاه دنیا کس نجست اندر جهان
 جاه دنیا را چه کار است ای پسر ، با عَزَّ دین ؟ !
 رستگاری هر دو عالم در کم آزاری بود
 از بد اندیشان بترس و ، با کم آزاران نشین
 تو ، به خرسندی بدل کن حرص را ، گر مردمی
 ۳ کَاوَلِین نِعْمَ الْبَدَل شد ، آخرین بَشَرِ الْقَرِین
 یك زمان زاب شریعت ، آتش شهوت بکـش
 پس عوض بستان تو دیوی را ، هزاران حور عین
 دل چو مردان سرد کن ، زین خاکدان بی وفا
 آنکهی بستان کلید قصر فردوس برین
 ظاهری زیبا و ، نا زیبا مرا ورا بـاطنی
 ۶ از درون چون سِرُّ که باشد و زرون چون انگبین
 شاه را گویی که مال این و آن غارت مبر
 پس ز شاه افزون طمع داری به مال آن و این
 از چنین پیشه ، چه جویی نزد هر کس آبـروی ؟
 به بود زین آبـروی ای خواجه ، آبِ پارگیـن
 وقت دادن ، موثر تر باشی ، چو بستانی ، چرا
 ۹ در نیابد گرد شبدیز ترا شیر عریـن ؟

آدمی کو ؟

دلی از خلق عالم بی غمی کو ؟
 بیرون از عالم دل ، عالمی کو ؟
 درین عالم دم و غم ، جفت بایـد
 مرا غم هست ، بهاری همدمی کو ؟

به عشق اندر نیم حجر ، بنمای
 که تا از خلق عالم ، خرّمی کو؟
 حکایت چند از ابله‌س و آدم
 همه ابله‌س گشتند آدمی کو؟
 اگر دعوی کنی در مُلک ، بنمای
 که در انگشت مُلکت خاتمی کو؟
 سلیمان وار اگر خواهی همی مُلک
 زبادت خنک و ، زبیرت آدهمی کو؟
 همه سر هوای نفس سازند
 ز آه و درد دینشان ماتمی کو؟
 بجز در عالم تسلیم و تحقیق
 دلی پرغم و پشت پر خمی کو؟
 همه گوینده فسق و فجوریم
 زهزل و ژاژ گفتن ، آبکمی کو؟
 براهیمان بسی بودند لیکن
 بگوتا چون خلیل و ادهمی کو؟
 هزاران عیسی از مادر برزادند
 ولی چون عیسی بن مریمی کو؟

ای دل غافل !

ای دل غافل مباش ، خفته در این مرحله
 طبل قیامت زدند ، خیز ، که شد قافله
 روز جوانی گذشت ، موی سیه شد سپید
 پیک اجل در رسید ، ساخته کن راحله

- آنکه ترا زاد ، مُرد . و آنکه ز تو زاد ، رفت .
 نیست از هن جز خیال ، نیست از ان جز خله
 خیز و در این گورها درنگر و پند گیر
 ریخته بین زهر خاك ساعد و ساق و کله
 آنکه سر زلف داشت سلسله بر گرد رو
 ۳ سلسله آتشین دارد از ان سلسله
 تکیه مکن بر بقا ، ز آنکه در آرد به خاك
 صولت شیر عریض پیکر اسب گله
 این همه آهنگ تو ، سوی سماع و سرود
 وین همه میلت مُدام ، سوی می و ولول
 خانه خریدی و ملك ، باغ نهادی اساس
 ۶ مُلك به مال رها ، خانه به سود غله
 فرشت تو در زهر رها ، اطلس و شعر و تمیج
 بیوه همسایه را ، دست شده آبله
 او همه شب گرسنه ، تو زخوشهای خوب
 کرده شکم چارسو ، چون شکم حاطه
 سعی کنی وقت بیع ، تا چنه یی چون بری
 ۹ باز ندانی ز شرع ، صومعه از مزبله
 دزد به شمشیر تیز ، گر بزند کاروان
 بر در دگنان زند خواجه به زخم پله
 در رمضان و رجب مال یتیمان خوری
 روزه به مال یتیم ، مار بود در سله
 مال یتیمان خوری ، پس چله داری کنی
 ۱۲ راه مزن بر یتیم ، دست بدار از چله
 گر بخوری شکر کن ، هر نخوری صبر کن
 پس مکن از کردگار ، از پی روزی گله

چند شوی ای پسر از پی این لقه چند
همچو خـِـران زیر بار ، همچو سگان مشغله
دامن توحید گیر پند سنایی شنو
تا که بیایی به حشر ، ز آتش دوزخ یله

این چه قرن است ؟ !

- ۳ این چه قرن است اینک ، در خوابند بیداران همه
وین چه دور است اینک ، سر مستند هشیاران همه
طـوـن مـنّت یابم اندر خلق حق گویمان دین
خواب غفلت بینم اندر چشم بیداران همه
در لباس مصلحت رفتند . ز آقان دهر
بر بساط صایب خفتند ، طرّاران همه
۶ در لحد خفتند بیداران دینِ مصطفی
بر فلک بردند غیو و نعره ، می خواران همه
بی خبر گشته ست گوشِ عقلِ حق گویمان دین
بی بصر گشته ست گویی چشمِ نظاران همه
ای جهان دیده ، کجا اند آن جهانداران ؟ کجا ؟
وای ستم دیده کجا بید آن ستمکاران همه ؟
۹ آنکه از من زاد کو و ؟ آنکه زو زادم کجا سست ؟
آن رفیقان نکو ، وان مهربان پیاران همه
وان سمن رویان گل بویمان حورا پیکران
آنکه گل بود و خجل زان روی گلناران همه
مرگشان ، هم قهر کرد آخر به امرِ کردگار
ای برادر ، مرگ دان ، قهارِ قهاران همه

در ستایش پیرزنان

- مَلِکَا زکرتو گویم که تو پاکتی و ، خدایی
 نروم جز به همان ره که توام راهنمای من
 همه درگاه تو جویم همه از فضل تو جویم
 همه توحید تو گویم که به توحید سزایی
 تو زن و جفت نداری ، تو خور و خفت نداری
 ۳ احد بی زن و جفتی ، مَلِکِ کامروایی
 تو حکیمی تو عظیمی تو کریمی تو رحیمی
 تو نماینده فضل تو سزاوار ثنائی
 نتوان وصف تو گفتن کنه تو در فهم نگجی
 نتوان شبه تو گفتن ، که تو در وهم نیایی
 نبَد این خلق و ، تو بودی ، نبود خلق و ، تو باش
 ۶ نه بجنبی ، نه بگردی ، نه بگاهی ، نه فزایی
 همه عزّی و جلالی ، همه علمی و یقینی
 همه نوری و سروری ، همه جودتی و جزایی
 همه غیبی تو بدانی ، همه عیبی تو پوششی
 همه پیشی تو بگاهی ، همه کمّی تو فزایی
 لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید
 ۹ مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی

این قصیده

نتیجهٔ حال نیشابور است

دلا زین تیرگی زندان اگر روزی رها یابی
 اگر بینا شوی ، زین پس به دیگر سر صفا یابی

- تو بیماری درین زندان و ، بیماریت را لاشک
روا باشد طبیعی جوی تا روزی دوا یابی
بصیرت گر کنی روشن به کحل معرفت زبید
که دردش را اگر جویی هم اینجا توتیا یابی
جهان ای دل چو زندان دان و دریا پیش زندانت ۲
اگر کشتیت نگذارد درین دریا، فنا یابی
گر اینجا آشنا گردی تو با آفاق و با آنفس
چو زمین هر دو گذر کردی بدانجا آشنا یابی
ازین چون و چرا بگذر که روشن گرددت هر زمان
مگر کان عالم پر خیر ، بی چون و چرا یابی
اگر تاریک دل باشی ، مقاومت در زمین باشد ۶
اگر روشن روان گردی ، مقراع سما یابی
به راه انبیا باید ترا رفتن ، اگر خواهی
که علم انبیا دانی و سرّ اولیا یابی
به قال و قیل گمراهان مشوغره اگر خواهی
که روزی راهرو گردی و راه ورهنمایابی
تحرّک زاب می آید به سنگ آسیا هر زمان ۹
تو نادان این تحرّک را ز سنگ آسیا یابی
تو دست چپ درین معنی زدست راست شناسی
کنون با این خری خواهی که اسرار خدایابی ؟ ۱۰
سنایی گر سنا دارد و علم ایزدی دارد
تو دین و علم ایزد جوی ، تا چون او سنایی

در تفضیل فقر

- ای دل ار خواهی که یابی رستگاری آن سری
 چون نسازی فقر را نعل از کلاه سروری؟
 همچو گل تر دامنش باشی که روی در بهار
 دیده در سرما گشا گر باغ دین را عیبری؟
 خلق عالم گر زحمت ، ظاهرت گویند مدح
 ۳ هان فکر خود را به نادانی مسلم نشمیری
 تنگدستی را همی گر مُدبیری خوانی زجهل
 وای از ان اقبال تو ، وای مرحبا زین مُدبیری
 از خجالت پیش دین گستاخ نتواند گذشت
 هر دلی کاو کرد سلطان هوا را چاکری
 نفس را اندر گرفت و خوردن هر رنگ و بوی
 ۶ ای برادر نیست جز فعل سک و رای خیری
 شیر نر بوسد به حرمت مرد قانع را قدم
 پیره سگ خاید به دندان پای مرد هر دری
 سلسبیل از بهر جان تشنگان دارد خدای
 خرقه پوشان را بکود آنجا مسلم عبقری
 آنچه اینجا مآند خواهد ، چند پویی گرد آن؟
 ۹ گرد آن گرد از خرد مفیدی که آن با خود ببری
 هر کرا خشنود تن ، دین هست ناخشنود از او
 مقبلا مردا ، که دو معشوق را در برگیری
 گر توانگر میری و ، مفلس زهی در روز چند
 به که خوانندت غنی اینجا و ، تو مفلس میری
 مرآمل را پای بشکن ، از اجل مندیش هیچ
 ۱۲ مر طمع را پر بکن ، تا هر کجا خواهی ببری

این دو پیمانۀ که گردان است دایم بر سرت
 هر دویی آرام و ، توکاری گرفته سرسری
 گر چه عمر نوح یابی اندرین خطۀ فنا
 تا بجنبی ، کرده باشد از تو آشارسپری
 ۲ زین جهان ، خود جز درینا ، هیچکس چیزی نبرد
 زین جهان آزرده میری ، گر همه اسکندری
 لافت از زهر است و ز پیوسته ، دیدی تا چه کرد
 زور با عا د قوی ترکیب و ، ز با سامری ؟ !
 عالمی دیگر گزین ، کاینجا نیابی هم نفس
 کا و عالت تیرگی دارد زلفت ابتری
 ۶ ای هوا بر دل نشانده ، چیست از لا براله
 حصۀ تو ، هان بده انصافه گر دین پروری
 گر هوای نفس جوئی ، از در دین در میای
 یا براهیمی مسلم باشدت ، یا آزی
 با عقاب تیز چنگ و با همای خوب پسر
 ابلهی باشد ، که رقاصی کند کبک دری
 ۹ بی چراغ شرع رفتن در ره دین ، کمر وار
 همچنان باشد که بی خورشید کردن گازی
 رنج کش باشای برادر همچو خاره از بهر آنک
 زود پژمرده شود دردست ، گلبرگ طبری
 بود نوشروان عادل کافری در عهد خود
 داد دادی باز هر مظلوم را از داری

این قصیده فرا
از زاده سرخس است

- ای سنایی بی کله شو ، گرت باید سروری
زانکه نزد بخردان ، تا با کلاهی بی سری
در میان گردنان آیی ، کلاه از سر بنه
تا ازین میدان مردان ، بوکه سر بیرون بری
ورنه در ره سر فرازانند ، کز تیغ اجل
۳ هم کلاه از سرت برهیند ، هم سر، بر سری
عالمی پر لشکر دیواست و ، سلطان تو ، دین
زان سلطان باش و ، ضدیش از بیروت لشکری
دین حسین توسست ، آرزو آرزو ، خوک و سگ است
تشنه این را می کشی ، وان هر دورا می پروری
بریزید و شمر ملعون ، چون همی لعنت کنی ؟
۶ چون حسین خویش را ، شمر و یزید دیگری
چون تودادی دین به دنیا ، در ره دین کی کند ؟
پنج حق و هفت اعضا مرترا فرمانبری ؟
تا سلیمان وار خاتم باز نستانس ز دیو
کی ترا فرمانبرد دام و دو دیو و پری ؟
اختر نیکوت باید ، بر سپهر دین بر آ
۹ زانکه اندر در او ، طالع بود نیک اختری
باز خر خود را ز خود ، زیرا که نبود تا ابد
تا تو خود را مشتری باشی ، ترا دین مشتری
چون ترا دین مشتری شد ، مشتری گوید ترا
کای جهان را دیدن روی تو ، فال مشتری

چون در خیر بجز حیدر نکند ، از بعد آن
 خانه دین را که داند کرد جز حیدر دری ؟
 عقل و دین و ملک و دولت باید ، ارنی روزگار
 کی دهد هر خوک و خرا ره ، به قصر قیصری ؟
 اندر این ره ، صد هزار ابله آدم روی هست ۳
 تا هر آدم روی را ، ز بهار آدم نشمیری
 غول را از خضر شناسی همی در تیه جهل
 زان همی از رهبران جوئی همیشه رهبری
 برتر آید از طبع و نفس و عقل ، ابراهیم وار
 تابدانی نقشهای ایستادی از آتری
 از دو چشم راست بین ، هرگز نخیزد کبر و شرک ۶
 شرک مرد از احوالی دان ، کبر مرد از اهوری
 پادشاهی از یکی گفتن بدست آید ترا
 کزد و گفتن ، نیست در انگشت جم ، انگشتی
 گر چه در الله اکبر گفتنی ، تا با خودی
 بنده کبری ، نه بنده پادشاه اکبری
 از درون خود طلب ، چیزی که در تو گم شده ست ۹
 آنچه در در بند گم کردی مجواز بر دری
 روی گرد آلود بر روی او ، که بر درگاه او
 آب روی خود ببری ، گر آب روی خود ببری
 در صف مردان میدان ، چون توانی آمدن
 تا تو در زندان خاک و باد و آب و آتری ؟
 نام مردی کسی نشیند بر تو ، تا از روی طمع ۱۲
 چون زنان در زیر این نیلاب کرده چا دری ؟
 دین چه باشد ، جز قیامت ، پس تو خامش باش از آنک
 در قیامت بی زنان را زنان باشد جبری

- ایمن زبان از بَن بهر تا فاش نَکند بیهوده
 سَر سَر عاشقان در پیش‌مشتی سرسری
 شاعری بگذار و ، گرد شرع‌گرد ، از بهر آنک
 سرعت‌آرد در تواضع ، شعر در مستکبری
 خود گرفتیم ساحری شد شاعریت ، ای هرزه‌گوی
 چیست جز لا یُفْلِحُ السَّاحِرُ نتیجهٔ ساحری؟ ۳
 هرگز اندر طبع یک شاعر ، نبینی جذق و صدق
 جز گدایی و دروغ و مُکِر و مُکَرری
 کی پذیرد - گرچه تشنه‌گرد - از هرا بر آب
 هر کرا همت کند در باغ جانفش کوشری
 یاری زازاد مردان جوی ، نهرا مرد را
 از کسی کاو یار خود باشد ، نباید یاری ۶
 همچنین تا خوشتن داری ، همی زی مرد وار
 طمع را گو ، زهر خند و حرص را گو ، خون گری
 چند گویی گرد سلطان گرد ، تا مقبل شوی
 روتو و اقبال سلطان ، ماودین و مدبری
 حرص و شهوت خواجگان را شاه و ، ما را بنده اند
 بنگراندر ما و ایشان ، گرت نباید یاری ۹
 پستو گویی این گره را ، چاکری کن ، چون کنند
 بندگان بندگان را پادشاهان چاکری ؟
 تو همی لاف می‌هی من پادشاه کشم
 پادشاه خود نمی ، چون پادشاه کشوری ؟
 در سری ، کانبجا خرد باید ، همه کبر است و ظلم
 با چنین سر ، مرد افساری ، نه مرد افسری ۱۲
 ای به ترک دین گفته از سر ترکش و خشم
 دل بسان چشم ترکان کرده از گند آوری

ای دریده یوسفان را پوستین ، از راه ظلم
 باش تا گرگی شوی و ، پوستین خود دری
 تو ، چوموش از حرص و ، دنیا گریه فرزند خوار
 گریه را بر موش کی بوده است مهر مادی ؟
 بی خرد ، گرگان زر داری ، چو خاک اندر ره
 با خرد ، گر خاک ره داری ، چو کان اندر زری
 از خرد پر داشت عیسی ، زان شد اندر آسمان
 هر خرش را نیم پر بودی ، نمائی در خری
 چیست جز قرآن ، رسن های الهی ، مرترا
 تا تو اندر چاه حیوانی و شهوانی دری ؟
 از برای او ، چو چنبر پای بر سر نه یکی
 کاینچنین کردند مردان آن رسن را ، چنبری
 تا به خشم و شهوتی ، بر منبر اندر کوی دین
 بر سرداری ، اگر چه سوی خود بر منبری
 راستی اندر میان داری شرط است ، از آنک
 چون "الف" زو دور شد ، "دوری" بود نه داری
 از پی ردّ و قبول عامه ، خود را خر مکن
 زانکه کار عامه ، نبود جز خری ، یا خر خری
 گاورا دارند باور در خدایی عامیان
 نوح را باور ندارند از پی پیغمبری
 ای سنایی عرضه کردی جوهری ، کز مرتبت
 او تواند کرد مرجان عرض را ، جوهری

در تعریف اسلام و دین

- مسلمانان مسلمانان ، مسلمانان مسلمانان
 ازین آیین بی دینان ، پشیمانی پشیمانی
 مسلمانان کون اسمی است بر عرفی و عاداتی
 دریغا کون مسلمانان ۱۲ دریغا کون مسلمانان ۱۲
 فروشد آفتاب دین ، برآمد روز بی دینان
 کجا شد در بدودردا و ، آن اسلام سلطانی؟ ۳
 جهان یکسر همه پر دیو و پیر غولند و ، امت را
 که یار کرد جز اسلام و جز سنت ، نگهبانی؟
 بمیرید از چنین جانی ، کزو کفر و هوا خیزد
 ازیرا در چنان جانها ، فرو ناید مسلمانان
 شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین
 که محرومند ازین عشرت ، هوس گویان یونانی ۶
 ز شرع است این ، نه از تفتان درون جانتان روشن
 ز خورشید است نزجرخ است ، جرم ماه ، نورانی
 نگرود گرد دین داران غرور دیو نفس ، ایسرا
 سبک دل ، کی کشد هرگز دمی ، بار گرانجانی؟
 توای مرد سخن پیشه ، که بهر دام مشتاقی دون
 ز دین حق بماندستی ، به نیروی سخندانان ۹
 چه سستی دیدی از سنت ، که رفتی سوی بی دینان؟
 چه تقصیر آمد از قرآن ، که گشتی گرد لامانی؟
 نبینی غیب آن عالم ، درین پر عیب عالم ، زان
 که کس نقش نبوت را ، ندید از چشم جسمانی

برون کن طوق عقلانی ، به سوی ذوق ایمان شو
 چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی
 بجز خشنودی حق را ، ز جان و عقل و مال و تن
 پس آنکه از زبان شکر ، می گو ، کاینست ارزانی
 توای سلطان ، که سلطان است خشم و آرزو ، بر تو
 سوی سلطان سلطانا ندادی اسم سلطانی
 بدین ده روزه دهقانی ، مشو غره ، که ناگاهان نی
 چو این پیمان پر گردد ، نه ده ماند ، نه دهقا
 تومانی و ، بدونیکت ، چو زین عالم برون رفتی
 نیاید با تو در خاکت ، نه ففغوری نه خاقانی
 فسانه خوب شو آخر ، چو می دانی که پیش از تو
 فسانه نیک و بد گشتند ، سامانی و ساسانی
 اگر خواهی که چون یوسف ، بدست آری دوعالم را
 درین تاریکی زندان ، چو یوسف باش زندانی
 توای ظالم ، سگی می کن ، که چون این پوست بشکافند
 در آن عالم سگی خیزی نه کهنی ، بلکه کهدانی
 تو مردم نیستی ، زیرا که دایم چون ستیروز در
 گهی دلخسته از چو می ، گهی جان بسته خوانی
 اگر چند از توانایی ، زننده همچو خایسگی
 و گر چند از شکیبایی ، خورنده همچو سندان ،
 مشو غره که در یک دم ، ز زخم چرخ ساینده
 بریزی گر همه سنگی ، بسایی گرچه سوهانی
 توای بازاری مغبون ، که طفلی را زین رحمی
 دهی دین ، تا یکی حبه اش ز روی حیلہ بستانی ،
 ز روی حرص و طراری نیارد وزن در پیش
 همه علم خدا آنکه که بنشیند به وزانی

- به وقت خدمت یزدان ، دلت را راست کن قبله
از آن ، کاین کار دل باشد ، نباشد کار پیشانی
اگر بی دست و بی پایی ، به میدان رضای حق
به پیش شاه ، گویی کن که ناید از تو چو گانسی
توای عالم ، که علم از بهر مال و جاه می خواهی
۳ به سوی خویش دردی ، گر ، به سوی خلق درمانی
اگر چه از سر جلدی ، کنی بر ما روا عشوه
در آن ساعت چه درمان ، چون به عشوه خویش درمانی ؟
زبان دانی ، ترا مغرور خود کرده است ، لیکن تو
نجات اندر خموشی دان ، زبان اندر زبان دانی
بدان گه بوی دین آید ز علمت ، کز سر دردی
۶ نشینی در پس زانو و ، شهر و فتنه بنشانی
برهنه تا نشد قرآن ، ز پرده حرف پیش تو
ترا گر جان بود عمری ، نگویم کاهل قرآنی
یکس خوانی است پر نعمت ، قرآن بهر غذای جان
ولیکن چون تو بیماری ، نیابی طعم مهمانی
توای صوفی ، نیی صافی ، اگر مانند تازیگان
۹ به دام خویش و زشتی ، به بند آبی و نانی
چو یعقوب از پی یوسف ، همه در بازویکتا شو
و گرنه یوسفی کن تو ، نه مرد بیت احزان
اگر راه حقت باید ، ز خود خود را مجرّد کن
ازیرا خلق و حق نبود بهم ، در راه ربّانی
ز بهر این چنین راهی ، دوعیّار ، از سر پاکی
۱۲ یکی زیشان اَنَا الْحَقّ گفت و ، دیگر گفت سُبْحَانِی
دلی باید ز گِل خالی ، که تا قابل بود حق را
که ناید با صد آلایش ، ز هر گلخن گلستانی

تو پیش خویشتن خود را ، چو کُتّان نیست کن ، زهرا
ترا بر چرخ ماهی به ، که در بازار کُتّانی
پشیمان شد سنایی ، بازار این آمد شد دوان
مبادا زین پشیمانیش ، بیک ساعت پشیمانی

این قصیده
نتیجهٔ حال نیشابور است

۲ دلا تا کی درین زندان ، فریب این و آن بینی؟
یکی زمین چاه ظلمانی ، برون شو ، تا جهان بینی
جهانی کاندرو ، هر دل که یابی ، پادشایابی
جهانی کاندرو و هر جان که بینی ، شادمان بینی
نه براج هوا اورا ، عقابی دل شکر یابی
نه اندر قعر بحر اورا ، نهنگی جان ستان بینی
۶ گراز میدان شهوانی ، سوی ایوان عقل آیی
چو کیوان در زمان خود را ، به هفتم آسمان بینی
درین ره گرم رو می باش ، لیک از روی نادانی
نگرند پیشیا هرگز ، که این ره را کران بینی
ز حرص و شهوت و کینه ، بپر ، تا زان سپس خود را
اگر دیوی مَلّک یابی ، و گر گرگی شُبان بینی
۹ زبان از حرف پیمایی یکی بکچند کُتّه کُتن
چو از ظاهر خمش گردی ، همه باطن زبان بینی
گرا و باش طبیعت را برون آری زدل ، زان پس
همه رمزالهی را ز خاطر ترجمان بینی
مرا این مهمان علوی را ، گرامی دار ، تا روزی
چو زین گنبد برون پری ، مراورا میزبان بینی

- به حکمتها ، قوی پرکن مر این طاووس عرشی را
 که تا زین دامگاه او را ، نشاط آشیان بینی
 بهانه بر قضا چه نهی ؟ چو مردان عزم خدمت کن
 چو کردی عزم ، بنگر تا چه توفیق و توان بینی
 تو یک ساعت ، چو افریدون ، به میدان باش ، تا زان پس
 به هر جانب که روی آری ، درفش کاویان بینی ۳
 عنان گیر تو ، گر روزی ، جمالِ درِ دین باشد
 عجب نبود که با ابدال خود را همعنان بینی
 عطا از خلق چون جویی ، گر او را مال ده گویی ؟
 به سوی عیب چون پویی گر او را غیب دان بینی
 زبردان دان نه ازارکان ، که کوتاه دیدگی باشد
 که خطی کز خرد خیزد تو آنرا از بنان بینی ۶
 چو جان از دین قوی کردی ، تن از خدمت مزین کن
 که اسب تازی آن بهتر که با برگستان بینی
 امین باش ، ار همی ترسی ز نار آن جهان ، گر تو
 به کار اینجا امین باشی ، ز نار آنجا امان بینی
 هوا را پای بگشادی ، خرد را دست برستی
 گر آنرا زیر کام آری ، مر این را کامران بینی ۹
 تو خود کی مرد آن باشی ، که دل را بی هوا خواهی ؟
 تو خود کی درد آن داری ، که تن را در هوا بینی ؟
 که از دوشی ، خیال نان ، چنان رسته است در چشم
 که گر آبی خوری ، در روی ، نخستین شکل نان بینی
 می از زربالودی و ، می لاف ، چه سود اینجا ؟
 که آنکه معتمد گردی که سنگ امتحان بینی ۱۲
 نقاب قوت حسی ، چو از پیش تو بردارند
 اگر گیری ، سقر یابی ، و گر مؤمن چنان بینی

بهشت و دوزخ ، با توست ، در باطن نگر ، تا تو
 سقرها در جگر یابی ، چنانها در چنان بینی
 امامت ، گر ز کبر و حرص و بخل و کین برون نایی
 به دوزخ دانش از معنی ، گرش در گلستان بینی
 بدین زور و زردنیا چو بی عقلان مشو غـرّه
 که این آن نو بهاری نیست ، کش پی مهرگان بینی
 که گر عرشی ، به فرش آبی ، و گر ماهی ، به چاه افتی
 و گر بحری تهی گردی ، و گر باغی خزان بینی
 چه باید نازش و بالیش ، بر اقبال و ادبـاری
 که تا بر هم زنی دیده ، نه این بینی نه آن بینی
 سرالبارسلان دیدی ز رفعت رفته برگردون
 به مَرَوَآ ، تا ، کنون در گِل تن البارسلان بینی
 پس آن بهتر ، که از مردم ، سخن ماند نکو ، زیرا
 که نام دوستان آن به ، که نیک از دوستان بینی
 و گر عیبت کند جاهل به حکمت گفتن ، آن مشنـو
 که کار پیر آن بهتر که با مرد جوان بینی
 حکیمی ، گر ز کز گویشی بلا بیند ، عجب نبود
 که دایم تیر گردون را ، و مال اندر کمان بینی

۳

۶

۹

در مدح بهرامشاه

قصهٔ یوسفِ مصری همه در چاه کنید
 تركِ خندان لب من آمد ، هین راه کنید
 سخنِ حُر و بهشت و نه و مهر و شب و روز
 چون ببینید جعالش ، همه کوتاه کنید
 بندگی در گه اورا نه برای دل ما
 سببِ خواجگی و مرتبت و جاه کنید
 ۳ آه را خامش دارید به درد و غم او
 ناکسان را ز ره آه چه آگاه کنید ؟
 آفتِ آینه آه است ، شما از سر عجز
 پیش آن روی چو آینه چرا آه کنید ؟
 چون غزلهای سنایی ز پی مجلس انس
 ۶ لقبِ او طرب افزای و تعب گاه کنید
 چشمتان از رخسار آنگاه خورد بر ، که شما
 سره از گردِ سُم اسبِ شهنشاه کنید
 شاه بهرامش به آن شه که جز او هر که شفاست
 خد متشنز سر طوع از سر اکراه کنید
 شد رهی را که برو مرکب او گام نهد
 ۹ انهی جان غذا جوی ، چرا گاه کنید

در مدح بهرامشاه

چرا چو روز بهار ای نگار خرگاه‌ی
 بر این غریب نه بر یک نهاد و یک راه‌ی؟
 گهی به لطف چو عیسی مرا کی فلکی
 گهی به قهر چو یوسف کنی مرا چاه‌ی
 گهی به بوسه امیرم کنی به راه‌بری
 گهی به غمزه اسیرم کنی به گمراه‌ی
 به مار ماهی مانی نه این تمام و نه آن
 منافقی چه کنی مار باش یا ماه‌ی
 ندیده میوه بی از شاخ نیکویت و زخم
 شکوفه وار شدم بهر وقت بهرناهی
 به نوك غمزه ساغر مباحش غره چنین
 که هست خصم ستم، ناك سحرگاه‌ی
 ازین شعار بیرون آی تا سوی دلها
 به سان شعر سنایی شوی به دلخواهی
 حدیث کوتاه کردم که این حدیث ترا
 چو عمر دشمن سلطان نکوست کوتاهی
 یمین دولت بهرامشاه بن سعید
 که هست چست بر او خلعت شهنشاهی

عشر لها

باز، تابی در ده ، آن زلفین عالم سوز را
 باز ، آبی برزن ، آن روی جهان افروز را
 باز ، بر عشاقِ صوفی طبعِ صافی جان ، گمار
 آن دو صفِ جادوی شوخِ دلبرِ جان دوز را
 باز ، بیرون تاز در میدانِ عقل و عاقبت
 آن سیه پوشانِ کفر انگیز ایمان سوز را ۳
 روزها ، چون عمر بدخواه تو ، کوتاهی گرفت
 پاره یی از زلف کم کن ، مایه یی ده روز را
 آینه بر گیر و بنگر ، گر تماشا بایست
 در میان روی نرگس ، بوستان افروز را
 نوگرفتن را ، به بوسی بسته گردان ، بهر آنک
 دانه دادن ، شرط باشد ، مرغ نو آموز را ۶

عشق باز چه و حکایت نیست
 در ره عاشقی شکی نیست
 حسن معشوق را ، چون نیست کـرـان
 درد عشاق را ، نه ایت نیست
 رایست عشق آشکارا به
 زانکه در عشق روی و رایست نیست ۹
 عالم علم نیست ، عالم عشق
 رویت صدق چون روایت نیست
 هر که عاشق شناسد از معشوق
 قوت عشق او بغایت نیست
 کس به دعوی ، به دوستی نرسد
 چون زمینی در او سرایت نیست ۱۲
 نیک بشناس آنچه مقصود است
 بجز از تحفه و عنایت نیست

- در دل ، آن را که روشنایی نیست
 در خراباتش ، آشنایی نیست
 در خرابات ، خود به هیچ سبیل
 موضع مردم مرایی نیست
 ۳ پسرا ، خیز و جام باده بیار
 که مرا برگِ پارسایی نیست
 جرعه یی می ، به جان و دل بخرم
 پیش کس ، می ، بدین روایی نیست
 ای خوشاستیا و بی خود ییا
 به از این هر دو ، پادشایی نیست
 ۶ می خرو ، علم قیل و قال مگوی
 وای تو ، کاین سخن ، ملایی نیست
 چند گویی که : چند و ، چون و ، چرا ؟
 زین معانی ، ترا رهایی نیست ؟
 در مقام وجود و ، منزل کشف
 چونی و ، چندی و ، چرایی نیست
 ۹ تو ، یکی ، گرد دل برآی و ، ببین
 در دل تو ، غم دوتایی نیست
 تو خود ، از خویش کی رسی به خدای ؟
 که ترا خود ، زخود جدایی نیست
 چون به جایی رسی ، که جز تشووی
 بعد از آن حال ، جز خدایی نیست
 تو خوانم سنایی ، ای غافل
 ۱۲ کاین سخنها به خود نمایی نیست

- ای کم شده وفای تو ، این نیز بگذرد
 و افزون شده جفای تو ، این نیز بگذرد
 زمین پیش ، نیک بود به من رای تو ، گذشت
 گر بد شده ست رای تو ، این نیز بگذرد
 گر ، دوری از هوای منت هست روز و شب
 ۳ جای دگر هوای تو ، این نیز بگذرد
 گر هست مستمند ، دل بی گناه من
 در محنت و بلای تو ، این نیز بگذرد
 بگذشت آن زمان ، که بدم من سرای تو
 اکنون نیم سرای تو ، این نیز بگذرد
 گر سیرگشتی از من و خواهی که نگذرم
 ۶ گردِ درِ سرای تو ، این نیز بگذرد
 سؤال کرد دل من ، که دوست با توجه کرد ؟
 چرات بینم ، با اشک سرخ و ، با رخ زرد ؟
 دراز قصه نگویم ، حدیث جمله کنم
 هر آنچه گفت نکرد و ، هر آنچه کشت نخورد
 جفا نمود و ، نبخشود و ، دل ربود و ، ندارد
 وفا بگفت و ، نکرد و ، جفا نگفت و ، نکرد
 ۹ چو پیشم آمد ، کردم سلام ، روی بتافت
 چو آستینش گرفتم ، گرفت برد ابر
 نه چاره یی ، که دل از دوستیش ، باز کشم
 نه حيله یی ، که توانمش ، باز راه آورد
 به انتظار میان دو حال مانده ست
 ۱۲ کشید باید رنج و ، چشید باید درد
 ایاسنایی ، لولو زدید گانت مبار
 که در عقیله هجران ، صبور باید مرد

- مرا لبان تو بایید ، شکر چه سود کند ؟
 به جای قهر تو ، مهر دگر ، چه سود کند ؟
 مرا تو راحت جانس ، معاینه نه خبر
 کجا معاینه باشد ، خبر چه سود کند ؟
 ۳ اگر حذر کنم از عشق تو ، و گر نکم
 قضای بد چو بپایید ، حذر چه سود کند ؟
 سپر به پیش نهادیم تیر ظلم ترا
 چو تیر بر جگر آید ، سپر چه سود کند ؟
 هزار سال به امید تو ، توانم بیود
 هر آنکسی که بیایم هنوز باشد زود
 ۶ مرا وصال نبایید ، همان امید خوش است
 نه هر که رفت رسید و ، نه هر که کشت درود
 مرا هوای تو غالب شده ست بر یک حال
 نه از جفای تو کم شد ، نه از وفا افزود
 من از تو هیچ ندیدم هنوز ، خواهم دید
 ز شیر ، صورت او دیدم و ، ز آتش ، دود
 ۹ همیشه صید تو خواهم بدن ، که چهره تو
 نمودنی بنمود و ربودنی بر نبود
 هر که در عاشقی تمام بود
 پخته خوانش ، اگر چه خام بود
 وانکه او ، شاد گردد از غم عشق
 خاص دانش ، اگر چه عام بود
 ۱۲ چه خبر دارد از حلاوت عشق
 هر که در بند ننگ و نام بود ؟

- در ره عاشقی طمع داری
 که ترا کار بر نظام بود ؟
 این تمنّا و این هوس که تراست
 عشق بازی ترا حرام بود
 عشق جویی و عافیت طلبی ؟
 ۳ عشق با عافیت کدام بود ؟
 بنده عشق باش ، تا باشی
 تا سنایی ترا غلام بود
- با او ، دلم به مهر و مودت ، یگانه بود
 سیم رخ عشق را ، دل من ، آشیانه بود
 بر درگهم ، زجمع فرشته ، سپاه بود
 ۶ عرش مجید ، جاه مرا ، آستانه بود
 در راه من ، نهاد نهان ، دام مکر خویش
 آدم ، میان حلقه آن دام ، دانه بود
 می خواست تا نشانه لعنت کند مرا
 کرد آنچه خواست ، آدم خاکی بهانه بود
 بودم معلّم ملکوت اندر آسمان
 ۹ امید من ، به خلد برین ، جاودانه بود
 هفصد هزار سال به طاعت پیوده ام
 وز طاعتم ، هزار هزاران خزانه بود
 در لوح ، خوانده ام که یکی لعنتی شود
 بودم گمان به هر کس و ، برخود ، گمانه بود
 آدم ز خاک بود و من از نهر پاک او
 ۱۲ گفتم یگانه من بوم و ، او یگانه بود

گفتند مالکان که نکردی تو سجده بیسی
چون کردمی ؟ که با منش این ، در میانه بود
جانا بیا و ، تکیه به طاعات خود مکن
کاین بیت بهر پهنش اهل زمانه بود

۳ عاشق مشوید اگر توانید
تا در غم عاشقی نمانید
این عشق به اختیار کس نیست
دانم که همین قدر بدانید
هرگز نبرد نام عاشق
تا دفتر عشق بر نخوانید
۶ آب رخ عاشقان مریزد
تا آب ز چشم خود نریزند
معشوقه وفای کس نجوید
هر چند ز دیده خون چکانید
این است سخن که گفته آمد
گر نیست در ست ، بر خوانید
۹ بسیار جفا کشید آخر
اورا به مراد اورسانید
این است نصیحت سنایی
عاشق مشوید اگر توانید

ما را مدار خوار ، که ما عاشقی هم و زار
بیمار و ، دلفگار و ، جدا مانده از نگار
۱۲ ما را مگوی سرد ، که ما رنج دیده ایم
از گشت آسمان و ، ز آسیب روزگار

- زین صعب تر چه باشد زین بیشتر که هست
 بیماری و غریبی و تیمار و هجر یار؟
 رنج دگر خواه و برین بر ، فزون مجوی
 مارا بمر است اینکه به رو آمده ست کار
 بر ما حلال گشت غم و ناله و خـروش
 ۳ چونانکه شد حرام من نوش خوش گوار
 ما را به نزد هیچکسی زینهار نیست
 خواهیم زینهار به روزی هزار بار
 ای زلف تو تکیه کرده بر دوش
 ای جعد تو حلقه گشته بر گوش
 ای کرده دلم عشق ، مفتـون
 ۶ وای کرده تنم ز هجر مدهوش
 گویند ترا مه قدح گیر
 خوانند ترا بت زره پـوش
 گیرم که مرا شبی به خلوت
 تا روز نگیری اندر آغوش
 نیکو نبود که بی گـاهی
 ۹ یکباره مرا کنی فراموش
 گیرم که سنایی از غمت مرد
 باری سخنش به طبع بنـوش
 بی روی تو بود دوش تا صبح
 از ناله او ، جهان پر از جـوش
 یارب شب کس مباد هرگز
 ۱۲ زین گونه که او گذاشت ، شب ، دوش

- خورشید توپی و ذره ماییم
 بی روی تو ، روی کی نماییم
 تا کی به نقاب و پرده ؟ یـک ره
 از کوی برآی تا برآییم
 ۳ آخر نه زگین تو خاریم ؟
 آخر نه زباغ تو گیاییم ؟
 گردسته گل نیاید از ما
 هم هیـزم دیگ را بشاییم
 آب رخ ما مـر ، از یـر اک
 با خاک در تو و آشناییم
 ۶ از خاک در تو ، کی شکیییم ؟
 تا عاشق چشم و توتیاییم
 یـک روز نپـرسی از ظـیر رفی
 کاخر تو کجا و ، ما کجاییم
 زآمد و شد ما مکن گرانس
 پندار که در هوا هباییم
 ۹ یـل تا کف پای تو ببوسیم
 انگار که مهر لالـکاییم
 بر فاب همی دهی تو ما را
 ما از توفـقع همی گشاییم
 با سینه چاک ، همجوگـدم
 گرد تو روان ، چو آسیاییم
 ۱۲ بر در زده ای چو حلقه ما را
 مار قصـکان که در سـراییم !
 و اندر همه ده جوی نه ما را
 ما لاف زنـان که دهـدا ییم

پرسند ز ما که اید ؟ گوئیم :
 " ما هیچ کسان پادشاییم "

- ما را میفکند که ما خود فتاده ایم
 در کار عشق ، تن به بلا ، در نهاده ایم
 آهستگی مجوی تواز ما و ، رای و ، هوش
 ۳ کاکسون به شغل بیدلی اندر ، فتاده ایم
 ما بی دلیم و بی دل ، هر چه کند رواست
 دل را به پادگار ، به معشوق داده ایم
 از ما به هر حدیث به آزار چون کشد ؟
 ما مردمان بی دل و بی مکر و ساده ایم
 خصمان ما اگر در خوئی پیسته اند
 ۶ ما در وفاش ، چندین درها گشاده ایم
 گر بد کنی با ما ، ما نیکویی کنیم
 زها که پاک نسبت و آزار ده زاده ایم
 تا ما به سر کوی تو آرام گرفتیم
 اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم
 در آتش تیمار تو ، تا سوخته شتیم
 ۹ در کُنج خرابات من خام گرفتیم
 از مدرسه و صومعه کردیم کساره
 در میکرده و مصطبه آرام گرفتیم
 خال و کله تو صما ، دانه و دام است
 ما در طلب دانه ، ره دام گرفتیم
 امروز چه از صحبت ما گشت بریده
 ۱۲ این نیز هم از صحبت ایام گرفتیم

- چشم روشن بادمان ، کز خود رهایی یافتیم
 در مغاک خاک تیره ، روشنایی یافتیم
 گر چه ما دور از طمع بودیم يك چندی ، کس
 از قناعت پایگاه پادشایی یافتیم
 ۳ ما از این باطل خوران آشنا ، بیگانه وار
 پشت بر کردیم و با حق شنایی یافتیم
 سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شدیم
 چاکری کردیم تا کار کیایی یافتیم
 پارسایان هر زمان نا پارسا خوانند مان
 ما از آن ، بر پارسایان پارسایی یافتیم
 ۶ گر همی خواهی که باشی پادشا و پارسا
 شو گدایی کن ، که ما ، این ، از گدایی یافتیم
 ما گدایان را ، زنادانی نکوهش چون کسی ؟
 کاین سنا از سینه پاک سنایی یافتیم
 خیز تا می خوریم و غم نخوریم
 وانده روز ناموده نبریم
 ۹ تا توانیم کرد با همه کس
 راد مردی و ، مرد می سپریم
 قصد آزار دوستان نکشیم
 پرده راز دشمنان ندریم
 نشنویم آنچه نا شنودنی است
 ز آنچه نا گفتنی است در گذریم
 ۱۲ ما که خواهیم جست عیب کسان
 عیب خود بر خودی همی شمیریم
 ای که گفتی که عاقبت بنگر
 مانده مردان عاقبت نگریم

بنده نیـکوان لاله رخـیم
 عاشق دلـبران سیمـیریم
 شب نباشیم جز به مصطبه ها
 روز هر سو به لگـنـی دگریم
 می کشان و مقامـبران دغا
 همه از ما به اند و ، ما بتریم
 پاکـزان هر دو عالم را
 به گه باختن به جو نخریم
 دوستدار نگار و ، سرخ مییم
 دشمن آل مادر و پدریم
 پدران را خدای مزد دهاد
 نه چو ما کس که ناخلف پسـریم

ساقیا بر خیز و می در جام کن
 در خرابات خراب آرام کن
 آتش ناپاک اندر چرخ زن
 خاک تیره بر سر ایام کن
 صحبت ز تار بنـدان پیشه گیر
 خدمت جمشید آذر فام کن
 با مغان اندر سفالی باده خور
 دست با زردشتیان در جام کن
 چون ترا گردون گردان ، رام گشت
 مرکب ناراستگی را رام کن
 نام رندی بر تن خود کن در ست
 خوشتن را لا الهـی نام کن
 خوشتن را گر همی بایدت کام
 چون سنایی ، مفلس و خود کام کن

- خوابِ شب من ره بود ، نرگس پر خواب تو
 تابِ دل من فزود سنبُلِ پرتاب تو
 موی مرا برف کرد آتش پر دود تو
 اشک مرا لعل کرد لؤلؤی خوشاب تو
 روی تو مهتاب شد ، تا رقصِ شدتِ من
 آفت تا رقصِ هست زمهتاب تو
 گر تو وفا پروری ، هست مرا رای تو
 در تو جفا گستری ، نیست مرا تاب تو
 با تو نتابم همی نیز من از بهر آنکه
 در دلم آتش زده ست دیده بی آب تو
- ۶ ای جهانی پر از حاکایت تو
 گه زشکر و گه از شکایت تو
 برگشاده به عشق و لاف زبانیان
 خویشتن بسته در حمایت تو
 ای امیری که بر سپهر جمال
 آفتاب است و ماه ، راییت تو
 هر سویی تافتیم عنان طلب
 جز عنانیست بی عنایت تو
 جان و دل را همی نهیب رسد
 زین ستمهای بی نهایت تو
 در وفا کوشها سنایی ، از آنکه
 چند روز است در ولایت تو
- ۱۲ ای کعبه من در سرائی تو
 جان و تن و دل مرا برای تو

- بهوسم همه روز خاکپایست را
 محراب من است ، خاک پای تو
 چشم من و روی دلفریب تو
 دست من و زلف دلربای تو
 مشک است هزار نافه ، بت رویا
 در حلقه زلف مشکسای تو ۳
 دل هست سزای خدمت عشقت
 هر چند که من نیم سزای تو
 بیگانه شده ستم از همه عالم
 تا هست دل من ، آشنای تو
 چندانکه جفا کیمی ، روا دارم
 بر دیده و دل کشم جفای تو ۶
 در عشق تو از جفا بهره میزد
 آن دل که شده است مبتلای تو
 ای جان جهان ، مکن به جای من
 آن بد که نکرده ام به جای تو
 ای مه نو ، به روی تو دیده
 واندر تو ، ماه نو بخندیده ۹
 تو نیز ز نیم خصم ، اندر من
 از دور نگاه کرده دزدیده
 بنموده فلک مه نو ، خود را
 در زیر سیاه ابر پوشیده
 تو نیز ز همه چهارده بنماید
 بر دار ز روی ، زلف ژولیده ۱۲
 کی باشد کی که در تو آویزم ؟
 چون در ز وسیم ، میرد نادیده

ای تو چو پری و ، من به شوق تو
خود را لقبی نهاده شوریده

دی ناگه از نگارم اندر رسید نامه
قَالَتَ رَأَى فُؤَادِي مِنْ هَجْرِكَ الْقِيَامَ

۳ گفتم که عشق و دل را باشد علامتی هم
قَالَتَ دُمُوعُ عَيْنِي لَمْ تَكُنْكَ الْعَلَامَ

گفتا که می چه سازی ؟ گفتم که مرسفر را
قَالَتَ فَمُرْ صَاحِبًا بِالْخَيْرِ وَالسَّلَامَ

گفتم وفاننداری ، گفتا که آزمودی
مَنْ جَرَّبَ الْعَجْرَبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَ

۶ گفتم وداع نایی و اندر برم نگهبری ؟
قَالَتَ تُرِيدُ وَصْلِي سِرًّا وَلَا كَرَامَ

گفتا بگیر زلفم گفتم ملامت آید
قَالَتَ أَلَسْتَ تَدْرِي الْعِشْقُ وَالْعَلَامَ ؟

جام جز پیش خود چمانه منه
طبع جز بر منی مغانه منه

۹ باده را تا به باغ شایبد برود
آنچنان در شراب خانیه منه

گر چه همزننگ ناردانه بود
نام او ، آب ناردانه منه

در هر آن خانه بی که می نبود
پای اندر چنان ستانه منه

۱۲ تا بود باغ آسمان ، گگردان
چشم بر روی آسمانه منه

گر نخواهی که در تو پیچد فم
رنج بر طبع شادمانه منه

بدونيك زمانه گردان است
 بر برد و نيك او ، بهانه منه
 بخردان بر زمانه دل نهند
 پس تو دل نیز ، بر زمانه منه

عقل و جانم برد ، شوخی ، آفتی ، عیاره بی
 باد دستی ، خاکی ، بی آبی ، آتشپاره بی ۳
 زمین یکی ، شنگی ، بلایی ، فتنه بی ، شکر لیس
 پای بازی ، سر زنی ، دُردی کشی ، خون خواره بی
 گه در ایمان ، از رخ ایمان فزایش خجلت بی
 گاه بر کفر از دو زلف کافرش بیفکاه بی
 کی بدین کفر و بدین ایمان من تن در دهـ
 هر که را باشد چنان زلف و چنان رخساره بی ۶
 هر زمان در زلف جان آویزا و گربنـ گری
 خون خلقی تازه یابی در خم هر تاره بی
 هر زمان بینی ز شور زلف او بر خاسته
 در میان عاشقان آوازه آواره بی
 نقش خود را چنینان از جان همی خدمت کنند
 نقش حق را آخرای مستان ، کم از نظاره بی ۹

ای کرده دلم سوخته درد جدایی
 از محنت تو نیست مرا روی رهایی
 معذوری اگر یاد همی نایدت از ما
 زیرا که نداری خبر از درد جدایی
 در فرقت تو عمر عزیمت بسر آمد
 بر آرزوی آنکه تو روزی به من آیی ۱۲
 من بی تو همی هیچ ندانم که کجایم
 ای از بر من دور ، ندانم که کجایی ؟

ایزد چو بیداده ست به خوبی همه داد
 نیکو نبود گرتوبه بیداد گرای
 بیداد مکن کز تو پسندیده نباشد
 زیرا که تو پس خوبی ، چون شعر سنایی

۳ دلم بر بود شیرینی ، نگاری ، سرو سیمینی
 شگرفی ، چابکی ، چستی ، وفاداری ، به آیینی
 جهان سوزی ، دل افروزی که دارد از پی فتنه
 زشگر ، بر قمر میی ، ز سنبل ، بر سمن سینی
 به نزد زلف چون مشکش ، نباشد مشک را قدری
 به پیش روی چون ماهش ، ندارد ماه تمکینی
 ۶ غم و اندوه جان من ، جمال و زیبای روی او
 ز من بر ساخت فرهادی از او برخاست شیرینی
 نهد هر لحظه از هجران ، مرا بر جان و دل داغی
 ز ند از غمزه هر ساعت ، مرا بر سینه زوینینی
 بنا زارد اگر گویم به زاری آن نگارین را
 بخور ز بهار بر جانم ، مکن بیداد چندینی

۹ گفتی که نخواهیم ترا ، گریست چینی
 ظنم نه چنان بود که با ما ، تو چنینی
 بر آتش تیزم بنشانی ، بنشینم
 بر دیده خویش بنشانم ، ننشینی
 ای پس که بجویی تو مرا ، باز نیایی
 ای پس که بپویی و ، مرا باز نهی
 ۱۲ با من به زبانی و ، به دل با دگرانی
 هم دوست ترا ز من نبود ، هر که گزینی

من بر سر صلح ، تو چرا بر سر جنگی ؟
من بر سر مهرم ، تو چرا بر سر کینمی ؟
گوپی دگری گیر ، مها شرط نباشد
تو یار نخستین من و باز پسینمی

قطره

مال هست از درون دل ، چون مار
 وز برون یار ، همچو روز و چو شب
 او چنان است کآب کشتنی را
 از درون مرگ و ، از برون مرکب

* * *

* *

*

قدر مردم ، سفر پدید آرد
 خانه خواهش ، مرد را بند است
 چون به سنگ اندرون بود گوهر
 کس نداند ، که قیمتش چند است

* * *

* *

*

گر چه شمشیر حیدر کـرّار
 کافران کشت و قلعه ها بگشاد
 تاسه تانان نداد ، در حـق او
 هفده آیت خدای نـفرستاد

* * *

* *

*

چون زبد گوی من ، سخن شنـوی
 بر تو تهمت نهـم ز روی خـرد
 گویم ، ارتـونـبـود یـی خـرسـند
 او مرا ، پیشـتـبـو ، نـگفتـی بـد

* * *

* *

*

چرا نه مردم دانا چنان زیند که به عمر
چو سَرش درد کند ، دشمنان دُژم گردند
چنان نباید بودن ، که گرسرش ببرند
به سر بریدن او ، دوستان خرم گردند

* * *

* *

*

منشین با ابدان که صحبت بود
گر چه پاکی ترا پلید کرد
آفتاب ارچه روشن است ، او را
پاره یی ابر ناپدید کرد

* * *

* *

*

دوستی گفت صبر کن زِ راک
صبر کار تو خوب زود کرد
آب رفته به جوی باز آید
کارها به زانکه بود کرد
گفتم ار آب رفته باز آید
ماهی مرده را چه سود کرد ؟

* * *

* *

*

با همه خلق جهان - گر چه ازان
بیشتر بیره و ، کمتر برهنند -
تو چنان زی که بمیری ، برهی
نه چنان ، چون تو بمیری برهنند

* * *

* *

*

دو این عالم به آخر آمده ست از بهر آنک
 هر زمان برادر مردی ، سفله پی مهر شود
 آن نهی آفتاب آنجا که خواهد شد فرو
 سایه گهر فزون ز انداره گهر شود

* * *

* *
*

۳ عزیز چنان مگذران ، که آخر کار
 چو آفتاب تونگاه زیر میخ آید ،
 هر آنکه بشنود احوال تو ، در آن ساعت
 به خیر بر تو دعا گفتش در پیخ آید

* * *

* *
*

این جهان بر مثال مرداری است
 کرکمان گرد او هزار هزار
 این مر آنرا همی زند مخلص
 آن مر این را همی زند منقار
 آخر الامر بر پرند همه
 وز همه باز ماند این مردار

* * *

* *

*

۶ ز جمله نعمت دنیا ، چو تندرستی نیست
 درست گردد این ، گر بهر سی از بیمار
 به کارت اندر چون نادرستی بهی
 چو تن درست بود ، هیچ ، دل شکسته مدار

* * *

* *

*

گفت حکیمی که مُفَرِّحِ بـــــود
 آب و می و لحن خوش و بـــــوستـــــان
 هست ، ولیکن نبود نـــــزد عقل
 هیچ مُفَرِّحِ چـــــون دـــــوستـــــان

* * *

* *

*

هر که چـــــون کاغذ و قلم باشد
 ۳ دـــــو نـــــان و دـــــو رـــــوی ، گـــــاه ســـــخن
 همچو کاغذ ، سیاه کن رومش
 چـــــون قلم ، گردنش به تیغ ، بـــــزن

* * *

* *

*

نکند دانا مستی ، نخورد عاقل مـــــی
 در ره مستی ، هرگز ننهد دانا ، پی
 چه خوری چیزی ، کز خوردن آن چیز ، ترا
 ۶ نیّ چـــــون ســـــرو نماید به مَثَل ، ســـــرو چـــــون
 گر کسی بخشش ، گویند که می کرد ، نه او
 و رکی عربده ، گویند که او کرد ، نه مـــــی

* * *

* *

*

کسی را کا و نسب پاکیزه باشد
 به فعل اندر ، نماید زود رشتـــــی
 کسی کا و را به اصل اندر ، خلل هست
 ۹ نماید زو ، بجز کـــــژی و و شـــــستی

مراد از مردمی ، آزاد مردی است
چه مرد مسجدی و ، چه گشتی

* * *

* *

*

هم اکنون ، از هم اکنون ، داد بستانان
که اکنون است ، بی شك زندگانی
مکن هرگز حواله است سوی فردا
که حال و قصه فردا ندانی

۲

* * *

* *

*

رہا عجیب

در دستِ مَنّت ، همیشه دامنِ بـا د ا
 و آنجا که ترا پای ، سرِ مَن بـا د ا
 برگم نبود که کس ترا دارد دوست
 ای دوست ، همه جهانّت دشمنِ بـا د ا

۳ ای مه ، تویی از چهار گوهر شده هست
 زین است که در چهار جایی پیوست
 در چشم آبی و ، آتشی اندر دل
 بر سر خاکس و ، بادی اندر کف دست

۶ ست است بتا چشم تو و ، تیر بدست
 پس کس که به تیر چشم ست تو ، بخست
 گر پوشد عارضت زره ، عذرش هست
 از تیر بترسد همه کس ، خاصه ز ست

غم خوردن این جهان فانی ، هوس است
 از هستی ما به نیستی ، يك نفس است
 نیکویی کن ، اگر ترا دسترس است
 کاین عالم ، یادگار بسیار کس است

۹ ای گل نه به سهم اگر به جانت بخرند
 چون بر توشهی گذشت ، نامت نهرند
 که نیز من زوگاه خوارت شمرند
 بر سر ریزند و زهر پایت سپرند

مدحت گفتم ، هجام گفتی ، شاید
 نه نیز دلم ، به مدح کس نگراید
 نی خُرد بود هر چه تو گوئی ، نه را
 بی خردگی ، از هیچ بزرگی ناید

زین بیم که پیدا شود این پسرده راز
 زان ترس که در میان در آید غماز
 چون سایه تو شدم در این عصر د راز
 پیش تو گریمزان و ، دوان از پس باز

۳

شب گشت ز هجران دل افروزم ، روز
 شب نیز شد از آه جهانسوزم روز
 شد روشنی و تهرگی از روز و شبم
 اکنون نه شبم شب است و نه روزم روز

۶

هر چند بود مردم دانا در پیش
 صدمه بود از توانگر نادان پیش
 این را بشود جاه ، چو شد مال ز پیش
 وان شاد بود مدام ، از دانش خویش

در عشق تو ، خفته همجوایم روی توام
 زخم چه زنی ؟ نه مرد بازوی توام
 در خشم شدی که گفتم : ترک منی ؟
 بگذاشتم این حدیث ، هندوی توام

۹

گر با فلکم کنی برابر ، بشم
 عالم همه ، يك ذره نبرد ، بشم
 هرگز نمرم ، ز مرگ ازان نپند بشم
 كز گوهر خود ملائكت را خوشم

گفتم كه مگر دل ز تو بر داشته ايم
 معلوم شد ای صنم ، كه پنداشته ايم
 امروز كه بی روی تو ، بگذاشته ايم
 دل را به بهانه ها ، فرو داشته ايم

پندی دهمت اگر پذیری ، ای تن
 تا سوز ، ترا بدل نگردد شیون
 مضوی ز تو گر صلح کند با دشمن
 دشمن دوشمر ، تیغ دوکش ، زخم دوزن

غمهای تو در میان جان دارم من
 شادی ز غم تو ، يك جهان دارم من
 از غایت غیرت ، چنان دارم من
 كز خویشتنت نیز نهان دارم من

آب ارچه نمی رود به جهنم با تو
 جز در ره مردمی ، نه هم با تو
 گهی كه چه كرده ام ، نگهی با من
 آن چیست نكرده ای ؟ چه گهم با تو ؟

صد چشمه ز چشم من بر اندی و، شدی
 بر آتش فرستم نشاندی و، شدی
 چون باد جهنده، آمدی تنگ بزم
 خاکم به دودیده بر فشاندی و، شدی

تا هشیاری، به طعم مستی نرسی
 تا تن ندهی، به جان پرستی، نرسی
 تا در ره عشق دوست، چون آتش و آب
 از خود نشوی نیست، به هستی نرسی

۳

جز راه قلندر و خرابات، مهجوی
 جز باده و جز سماع و جز یار مجوی
 پر کن قدح شراب و، در پیش سبجوی
 می نوش کن ای نگار و، بیهوده مگوی

۶

* * *
 * *
 *

نامه ها

نامه حکیم سنایی به بهرامشاه*

- بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ . الْحَمْدُ
 لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ
 وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ . آمَّا بَعْدُ . ۳
 است که دو چیز در عمر افزاید و زندگی زیاده گرداند و سبب
 باریدن باران و رستن درختان بود : یکی نصرتِ مظلومان ، و
 دیگری قهرِ ظالمان . و حجتی که بر این گفته اند آن است ۶
 که : پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کسه :
 بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ .
 عدل بر مثال مرغی است که هر کجا سایه افکند ، ۹
 آنجا نیلر سعد دولت شود و هر جا پر زدن وی پدید آید ،

* - " مشهور است که نامه مذکور را حکیم وقتوسی

نوشت که جمعی از علما متعصب فرقه بعضی از ایهامات حدیقه را
 که در نکویش معاویه و تفضیل امیر المؤمنین بر دیگر صحابه است ،
 موجب مؤاخذه حکیم ساخته و در آن باب غلو بسیاری کردند و فتوی
 به قتل وی دادند . و چون مؤاخذه او کار بزرگ و دشوار بود و
 بهرامشاه اقدام بر آن نمی توانست نمود فرمود تا صورت حال نوشته
 به دارالخلافت بغداد که مجمع علمای امجاد بود رفع نمایند تا هر
 حکمی که از آنجا در این باب صادر گردد ، بر آن عمل نمایند . و
 در آنجا میان علما اختلاف واقع شد و یکی از ایشان که مسلم اقران
 بود حکم به منع مؤاخذه نموده ، حکیم را از آن روطه خلاص فرمود :

(مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری ، به نقل از دیوان سنایی / سه)

آن موضع ، نشان فردوس اعلی شود و هر کجا وی خانه سازد
 آن زمین ، قبله^۱ امید و کعبه^۲ امن گردد ، و به دست افضال
 پای بند در پای عمر پادشاه کشد تا دراز بکشد و وی را می پیرا^۳
 تا يك ساله ، ده ساله نماید و ده ساله پنجاه ساله ، از فطنت
 و ذکا و حکمت .

و ظلم و جور ، مرضی است که هر کجا برود قحط سال
 شود ، و باران از آسمان باز ایستد و آب از چشمه ها به قعر
 زمین باز شود و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود .

و حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام و پادشاه عادل
 ملك الاسلام والمسلمين ، بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم
 شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ظلم نگاه دارد و
 به نیت عدل آراسته دارد ، بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ .

اگر همه^۴ عالم جمع شوند تا بضاعت و مایه^۵ شناخت
 دل این بنده^۶ نویسنده به غارت برند ، نتوانند ؛ و درختی که
 مالك الطلک آنرا نشانده بود ، در مشاهده^۷ اسرار غیب ،
 جبرئیل و میکائیل علیه السلام از تصرف کردن در آن معزول
 بوند ، تا به شیاطین الانس و الجن چه رسد .

و ظلم خلق بر قالب برود و بر جاه و آبروی میان خلق
 و تباع^۸ دنیای مغرور ، و این همه روی در فنا دارد و ظالم در
 او خاکسار^۹ واحد^{۱۰} قهار^{۱۱} صمد^{۱۲} شود ، و مظلوم مقرب^{۱۳} پیشگاه راز
 فردانیت احد گردد .

یقین است که در کل احوال ، عادل سعید است
 و جا بر شقی ، و بدترین ظلمی آن است که جماعتی ، اندک
 چیزی بخوانند و فهم نکنند و در آن مغرور شوند و زبان طعن در
 حق عالم‌انهند . از اینجاست که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمود : اِرْحَمُوا ثَلَاثًا : غَنِيًّا افْتَقَرَ وَعَنْهَزَ قَوْمَ
 ذَلِّ ، وَ عَالِمًا بِمَنْ الْجَهْلَالِ .

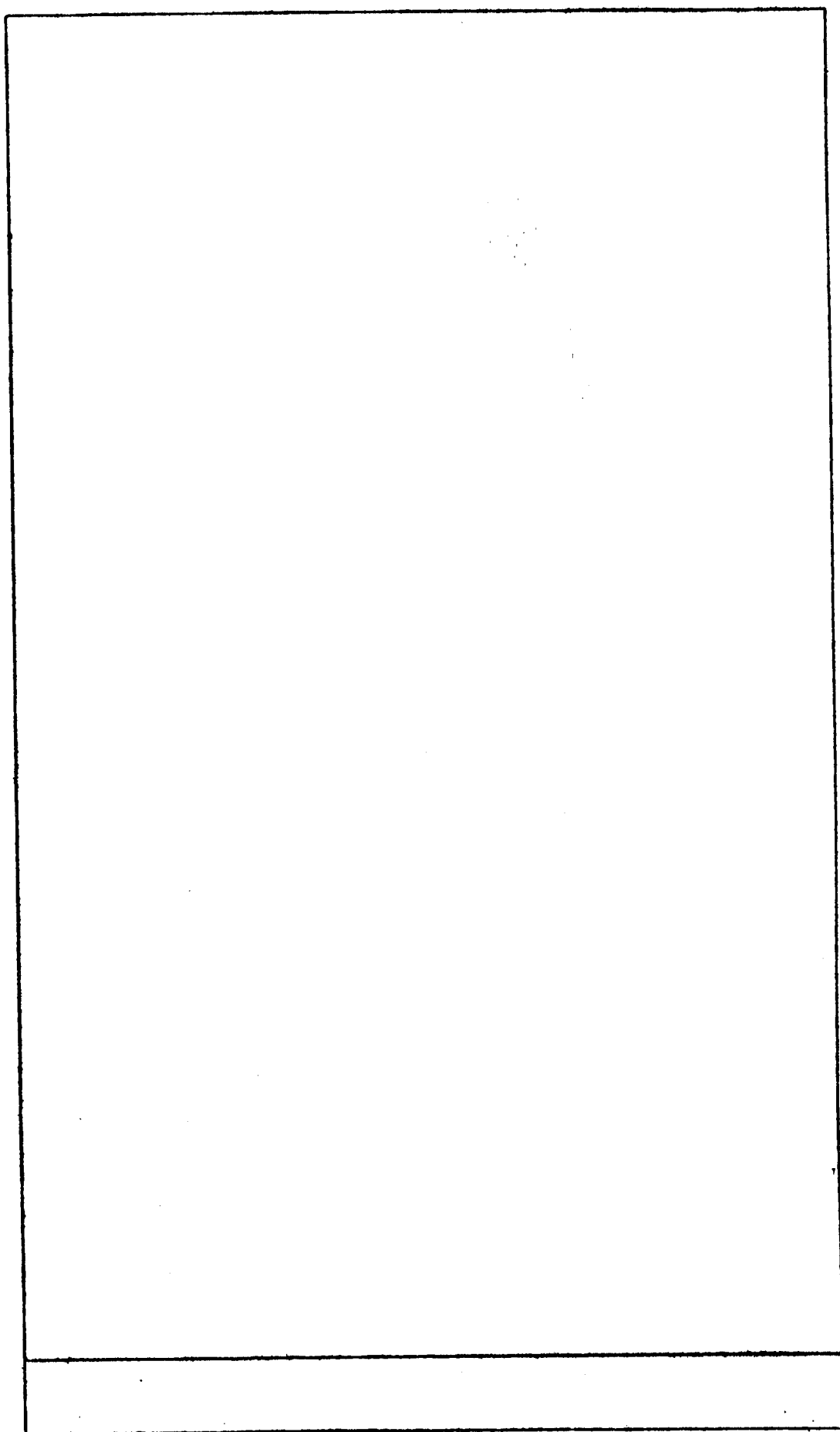
کتابی که به زبان اهل معرفت گفته ، عارضی باید
 که به خود و به صفات خود دانا و به اسرار ملک ملک الطوک بیناتا
 بداند که در این کتاب چه نوشته است . اگر در این عصر ،
 بایزد و جنید و شبلی رحمهم الله زنده بودی ، تصرف
 کردن ایشان در این کتاب درست بودی ، زیرا که اهل معرفت
 بودند . اما دانشمندی که بوی معرفت ندارند و در کتاب ،
 مطالب ایشان چنانکه هستند بعضی نموده شود ، از سر حقد
 و نادانی تصرف کردن ایشان از جهل و کبر دلی و وجهانی و
 زبان دوسرای ایشان بود که در آن کتاب طعنی زنند .

و دلیل بر کبر دلی ایشان است که می‌گویند آل
 مروان را نکوهیده است و خاندان مصطفی را — صلی الله علیه
 و سلم — ستایش از حد برده و تفضیل امیرالمؤمنین علی — کرم
 الله وجهه — بر دیگر صحابه — رضی الله عنهم — نهاده
 است ، و آن نمی‌بینند که او را فرود صدیق اکبر ، بلکه فرود از

فاروق و ذی النورین - رضی الله عنهم - نهاده بر طریق
 سلف و خلف صالح ، و از سید کاینات محمد مصطفی - صلی الله
 علیه و سلم - اخبار صحیح مروی است در مثالب آل مروان و
 مناقب آل محمد - صلی الله علیه و سلم - اگر دروغ است و کافه
 الناس نه بر اینند ، عقلا دانند که چنین است و کلمه حق آن
 است .

بار خداها ، آراسته گردان عالم را به عالمی که
 از تو بهترند با از خلق شرم دارند و ما را مبتلای صحبت بیگانگان
 کوی معرفت مگردان بِفَضْلِكَ وَكَرَمِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ .

و سلطان عصر را توفیق ده تا مفسدان را نانوخته
 دارد که در نوازش ایشان هلاک دین است . و توفیق ده تا
 مُصلحان و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشت ایشان
 نظام دین و دولت است و بقای مملکت و شادی روان مصطفی
 - صلوات الله علیه - است از جمله انبیاء و اولیاء و اصفیاء -
 صلوات الله علیهم اجمعین - وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . . .



بخش اول

شرح و توضیح برخی

لغات، ترکیبات، اصطلاحات و اشارات

آب . . . به جو رفتن : ۹/۹۱ : سازگار بودن ، همدستان و موافق بودن .
آب حیوان : ۱۰/۱۴ و ۱۰/۳۳ : چشمه بی است در ظلمات ، هر که آب از
آن بخورد به طول حیات بکشد و سلطان سکندر به طلب
آن در ظلمات رفته و خضر و الیاس که پیش او بودند و در آن
چشمه رسیده آب آن خوردند و بازار چشم ایشان خدای تعالی
مخفی گردانید و اسکندر از آنجا بی نصیب و ناامید بازگشت .
(آنندراج) . در اصطلاح تصوف محبت باری تعالی که هر کس
را جرعه بی از آن چشمه فیاض بنوشانند معدوم و فانی نگردد .
(معین)

آب رفته به جوی باز آمدن : ۶/۸۵ : سعادت یا دولتی پشت کرده آمدن .
" و اگر در سینه اِحْدٰی و خَمْسین و اَرْبَعَمِائِه از زمانه ^{نعم} ناجوا
کراهتی دید و درشتی پیش آمد ، آخر نیکو شد و به جوی که
می رفت و می آمد ، آب رفته باز آمد . "

(بیہقی)

روزگار از آب جوی را به جوی باز برد

هم به جوی خویش باز آمد ز گشت روزگار

(سوزنی)

تشنه ترسم که منقطع گردد

ورنه باز آید آب رفته به جوی

(سعدی)

دشمنِ آتش پرستِ بادِ پیما را بگویی

خاکِ بر سر کن که آبِ رفته باز آمد به جوی

(از: دهخدا)

آبِ رو: ۱۰/۵۶: عزّت و شرف (دهخدا). کبر، تفاخر، نازش.

آبله: ۷/۴۹: تاول، برآمدگی قسمتی از بشره به علت سوختگی

یا ضرب و زخم و گرد آمدن آب میان بشره. (دهخدا)

آبتین: ۱۱/۴۵: (آبتین). نام پدر فریدون (دراوسـتا

Athvoy a... بنا بر این صحیح "آبتین" است که

ناسخان در رسم الخط آن را به "آبتین" تبدیل کرده اند،

اما در سانسکریت APTiya... آمده و بنا بر این

"آبتین" نیز محطی پیدا می کند. (برهان)

آدم: ۲/۳۳: ابوالبشر. نخستین پدر آدمیان، جفت حواء،

یکبار طبع آدمیان گيرو مردمان

گرت آدم است باهک و، فرزند باهکی

(اسدی، دهخدا)

انسان اول (قاموس کتاب مقدس).

آدم خاکی: ۷/۷۱: ← آدم ز خاک بود و...

آدم روی: ۳/۵۶: آدم نما، به وضع و هیئت آدم.

آدم ز خاک بود و...: ۱۲/۷۱: ناظر است به آیه ۱۲ سوره اعراف (۷):

قَالَ مَا مَنَعَكَ اَلَّا تَسْجُدَ اِذَا اَمَرْتُكَ قَالَ اَنَا خَيْرٌ

مِنْهُ، خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ. (گفت چه

باز داشت ترا که سجد من کنی که بفرمودم ترا؟ گفت: من بهترم

از او، بیافریدی مرا از آتش و بیافریدی او را از گل. ترجمه

تفسیر طبری ۲/۴۹۷) و آیه ۷۶ سوره ص (۳۸): قَالَ اَنَا

خَيْرٌ مِنْهُ، خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.

(گفت که : من بهترم از تو ، آفریدی مرا از آتش و بیافریدی او را)

از گیل . ترجمه تفسیر طبری ۶/ ۱۵۵۹ .

آدمی کیخت : ۶/ ۱۷ : آدم نما ، آدمی صورت (؟) ————— کیخت .

آز : ۱۰/ ۳۴ : نام پدر ابراهیم پیغامبر ، او را آذربت گرو آذربت تراش

نیز گویند . (دهخدا ————— اعلام قرآن / ۵۵) .

آزری : ۷/ ۵۴ : آزر بودن ، نمونه کفر و بی دینی .

آسمانی کردن : ۶/ ۲۶ : بلند پروازی ، اوج نشینی .

آسیایی کردن : ۶/ ۲۶ : خاکساری و زیونسی کردن .

آشنا : ۱۱/ ۲۶ : شناوری ، آب ورزی . (برهان) . شنا .

آفاق : ۴/ ۵۲ : جمع افق . عالم ، جهان . (معین) .

آفاق و انفس : ۴/ ۵۲ : جهان و جهانیان . سرزمینها و مردمان .

آفرینش : ۲/ ۱۴ : جمیع موجودات ، همه آفریده ها . (معین) .

آل : ۷/ ۹۵ : دودمان . خاندان . (معین) .

آل مروان : ————— مروان .

آل یاسین : ۱۱/ ۳۶ : دودمان پیامبر ، خاندان رسول (ص) . (دهخدا) .

آمدشرد : ۲/ ۶۲ : آمدورفت ، رفت و آمد . (دهخدا) .

آمدن : ۲/ ۶۲ : ساخته بودن ، مقدور شدن . " عبد الله . . . برنایسی

. . . نیکو خط است و از وی دبیری ، نیک آید . تاریخ بمبئی " .

(از دهخدا)

آن سری : ۱/ ۵۳ : عقابسی ، اخروی . الهی ، غیبی . (دهخدا) .

ابتر : ۵/ ۵۷ : ناقص ، ناتمام . (دهخدا) .

ابتری : ۵/ ۵۴ : دم بریدگی ، ناتمامی ، مقطوع النسل بودن ، تنهایی .

(معین)

ابد : ۳/ ۴ : استمرار وجود . در زمانهای مقدّرۀ غیر متناهیۀ در مستقبل .

(تعریفات جر جانی ، به نقل از دهخدا) .

آبدال : ۴/ ۶۳ : جمع بدل یا بدیل : عده یی معلوم از صلحا و خاصان

خدا که گویند هیچگاه زمین از آنان خالی نباشد و جهان

بدیشان برپای است و آنگاه که یکی از آنان بمیرد، خدای تعالی
دیگری را به جای او برانگیزد تا آن شمار که به قولی هفت
و به قولی هفتاد است همواره کامل ماند. هفت مردان،
هفت تنان.

پس از تحصیل دین از هفت مردان

پس از تأویل وحی از هفت قرا...
(خاقانی)
شنیدم که در روزگار قـــــــریم

شدی سنگ در دست ابدال سیم.

(سعدی، از دهخدا)

ابدان : ۵/۲۹ : جمع بدن، بدنها، تن ها. (معین)

ابکم : ۷/۴۸ : گنگ. (معین)

اشیر : ۳/۴۶ : کره آتش که بالای کره هواست، سایی رقیق و تنک و بی وزن
که طبق عقیده قدما، فضای بالای هوای کره زمین را فرا گرفته

است. اتر. (معین)

اجرام : ۳/۱۴ : اجسام، جرم های فلکی، ستارگان (معین)

اجزا : ۱/۳ : جمع جز و جزو، پاره ها، پاره های چیزی.

(دهخدا) (آندراج)

احرام : ۵/۲۶ : برخورد حرام گردانیدن بعضی چیزهای حلال و مباح. ..

را چند روز پیشتر از زیارت خانه کعبه از مقامات معین. و

همچنین در ایام حج. و مجازاً به معنی دوچار نارادوخته

که در ایام احرام، یکی را لنگ و ته بند کنند و دیگری را

بردوش پوشند. (دهخدا)

احرام گرفتن : ۷/۳ : مراسم احرام بجا آوردن در حج.

(دهخدا) (معین)

احزان : ۶/۲۹ : جمع حزن، غمها، اندوه ها. (دهخدا)

احمر : ۶/۳۵ : سرخ، سرخ رنگ. (دهخدا)

احول : ۶/۵۶ : کز چشم، چپ، روپین، کسی که يك چیز را روپیند.

(دهخدا)

احیا: ۳/۲: مصدر باب افعال (از ح ی) زنده گردانیدن . (معین)
 اخبار: ۳/۹۶: حدیثها و روایت‌های منقول از پیامبر . (معین)
 اختیار: ۱۳/۱۹: در فلسفه حالتی است در موجود حق عالم که منشأ
 انجام دادن فعل و ترك است و به عبارت دیگر حالتی است
 قایم به فاعل که به واسطه آن صفت و حالت ، بعضی از آثار
 و افعال خود را بر بعضی دیگر ترجیح می دهد و بر حسب
 دواعی خاصی که حاصل می گردد بعضی از کارها را بر بعضی
 دیگر رجحان می نهد .

در تصوف : مراد آن است که بنده اختیار حق را بر اختیار
 خود برگزیند .

(معین)

آخرس: ۱۲/۲۲: گنگ ، کند زبان ، لال .

(معین)

آخری: ۳/۴۴: منسوب به آخری : آن جهانی ، مقابل دنیوی . (معین)
 اخضر: ۱۱/۷: سبز ، کیود .

(معین)

اخلاص: ۵/۴۳: روش اخلاص در اعمال ، همچون روش رنگ است در گوهر
 چنانکه گوهر ، بی کسوت رنگ ، سنگی باشد بی قیمت ، عمل
 بی اخلاص ، جان کنده است بی صواب . . .

در بنی اسرائیل عابدی بود ، وی را گفتند : در فلان
 جایگه درختی است که قومی آنرا می پرستند . آن عابد را از
 بهر خدا و تعصب دین خشم گرفت ، از جای برخاست ،
 تبر برداشته نهاد ، و رفت تا آن درخت از بین بردارد ، و نیست
 گرداند . ابلهس به صفت پیری به راه وی شد ، از وی پرسید
 که کجا می روی ؟ گفت : به فلان جایگه تا آن درخت برکنم .
 گفت : رو به عبادت خود مشغول باش ، که این از دست تو
 برنخیزد ، باوی برآویخت ، ابلهس بافتاد ، و عابد پرسینه
 وی نشست . ابلهس گفت : دست از من بازگیر ، تا ترا يك
 سخن نیکو بگویم . دست از وی برداشت . ابلهس گفت : ای
 عابد خدای را پیغامبران هستند ، اگر این درخت
 برمی باید کند ، پیغامبری را فرماید تا برکند ، ترا بدین

نفرموده اند . عابد گفت : نه ، که لابد است برگردن این درخت
 و من از این کار باز نگردم تا تمام کنم . دیگر باره بهم —
 آویختند ، و عابد به آمد ، و ابلیس بیفتاد ، ابلیس گفت : ای
 جوانمرد ! تو مردی درویشی ، و موثنت تو بر مردمان است ،
 چه باشد که این کار در باقی کنی که بر تو نیست ، و ترا بدان
 نفرموده اند ، و من هر روز دو دینار در زیر بالین تو کنم ،
 هم ترا نیک بود هم عابدان دیگر را ، که برایشان نفقه کنی .
 عابد درین گفت وی همانند . با خود گفت : یک دینار —
 صدقه دهم ، و یک دینار خود بکار برم بهتر از آنکه این
 درخت برگردم ، که مرا بدین نفرموده اند ، و نه پیغامبرم ، تا بر
 من واجب آید . پس به این سخن باز گشت . دیگر روز بامداد
 دو دینار دید در زیر بالین خود ، برگرفت . روز دیگر
 همچنین تا روز سیم ، هیچ چیز ندید . خشم گرفت . تیر
 برداشت ، و رفت تا درخت برگرد ، ابلیس به راه وی آمد ،
 و گفت : ای مرد ازین کار برگرد که این هرگز از دست تو برنخیزد .
 بهم برآویختند ، و عابد بیفتاد ، و به دست ابلیس عاجز گشت ،
 و ابلیس قصد هلاک وی کرد . عابد گفت : مرا رها کن تا باز
 گردم ، لکن بامن بگو که اول چرا من به آمدم ، و اکنون توبه
 آمدم ؟ گفت : از آنکه در اول از بهر خدای برخاستی ، و دین
 خدای را خشم گرفتی ، رَبِّ الْعِزَّةَ مرا مستخر تو کرد . هر که
 برای خدا به اخلاص کاری کند ، مرا بروی دست نبود . اکنون
 از بهر طمع خویش و از بهر دنیا خشم گرفتی ، تابع هوای خود
 شدی ، لاجرم بر من برنیامدی ، و مقهور من گشتی . . .

(کشف الاسرار ۲/۲۲۳)

ادبار: ۵/۶۴: سیه روزی ، بدبختی ، بی دولتی ، هشت کردن . (معین)

ادرار: ۴/۷: وظیفه ، مقرری ، مستمری . (معین)

ادریس: ۲/۲: " ادریس صلوات الله علیه ازس شیت بود پیش از نوح

علیهما السلام و نامش اخنوخ بود ، و لکن او را ادریس گویند .

لکثرته الكتاب والتدريس والتسبیح . درزی بود هر روز ازو چندان
عبادت به آسمان بردند بد که از همه اهل روی زمین ...

(قصص قرآن مجید / ۲۳۴)

" ادریس بن یرد و یا ادریس بن یارد یا ادریس بن یارید
پادشاه و پیغمبر بوده و به لحاظ نبوت ، ۳۰ صحیفه آسمانی
به او وحی گردیده و از نظر سلطنت ، بر مصر تسلط یافته
و با نواده های قینان که در مصر به فساد دست زده بودند
جنگیده و اولین کسی است که برای جهاد در راه خدا بر
اسب سوار شده است ... (اعلام / ۱۰۱)

ادهم : ۸ / ۴۸ : ابراهیم بن ادهم بن منصور " از مفاخر این شهر (بلخ)
مبارک است و در اقالیم جهان مشهور است و قدوه زهاد
است ... و با سلطنت و پادشاهی و جاه و حشمت و جوانی ،
آخرت را بردنیا اختیار کرده است و کنیت او ابواسحاق
است و فات او و سفیان ثوری در سنه احدى و ستین و
مائه (۱۶۱) بوده است . (فضایل بلخ / ۹۳)
وی بنا بر مشهور از امیرزادگان بلخ بود ، اما بر اثر تمایل
به زهد و عرفان از سرملک و مال پدر برخاست ، جامه پشمین
پوشید و به سیاحت و عبادت و ریاضت پرداخت . حکایت
حال او از بعضی جهات شباهت به احوال بودا دارد ...
(دایرة المعارف فارسی ۸ / ۱)

ادهمی : ۴ / ۴۸ : رنگی از رنگهای اسب ، شتر یا اسب خاکسترگون که
سیاهی آن بر سپیدی غالب باشد . (معین)
انفر : ۵ / ۹ : تیز بو ، بسیار بویا ، تند بوی . (معین)
ارحموا : ۵ / ۹۵ : هر سه کس ، رحم آورید و دلسوزی کنید : توانگری که
در پیش شده باشد ، هیزی که ذلیل و خوار شده باشد و عالمی
که در میان نادانان گرفتار آمده باشد .
ارزانی : ۲ / ۶۰ : درخور ، لایق ، سزا . (معین)

ارکان: ۶/۶۳: مولود های سه گانه: عنصرها، طبع های چهارگانه.

(معین)

انسی: ۱۳/۴۹: از برای، به خاطر، از بهر.

(معین)

انسی: ۹/۵۸: به عنوان، برای.

ازسر: ۱۳/۵۲: از روی، از راه...

(معین)

ازگذشت: ۱/۳۶: از پس، پس از.

ازل: ۳/۴: استمرار و امتداد وجود است در زمانهای مقدر غیر متناهی در

صرف گذشته. (کشف اصطلاحات الفنون، معین)

آنچه مرآن را اول نیست. (هجویری، معین)

از معنی: ۲/۶۴: بحقیقت.

ازورای خرد...: ۶/۱۴: جز به مقتضای خرد سخن مگو.

ازهر: ۱۰/۳۵: روشن، درخشان.

(معین)

اژدها: ۱۲/۲: (این کلمه مفرد است و جمع اژدر نیست) ماری عظیم

با دهان فراخ که در عربی ثعبان گویند. اژدها. (معین)

اسپری کردن: ۲/۵۴: تمام کردن، خاتمه دادن. (معین)

استسقا: ۷/۵: آب خواستن، باران خواستن، نام مرضی که بیمار آب بسیار

خواهد. (معین)

استظهار: ۱۱/۱۴: مصدر باب استفعال (از ظ ه ر)، پشت گرم شدن،

پشت گرمی. (معین)

استوار: ۹/۱۹: امین، معتد.

(معین)

اسکندر: ۴/۲: اسکندر مقدونی پسر فلپ (فیلفوس) (جلوس، سه

تخت ۳۳۶. فوت ۳۲۳ ق. م) اسکندر به سن ۲۰ سالگی

پس از مرگ پدر بر تخت سلطنت مقدونیه جلوس کرد. وی مردی

با هوش و مطلع از آداب و علوم عصر و دارای عزیمت قوی و همتی

بلند بود. پس از حمله به ایران شکست داریوش و تصرف

نواحی شاهنشاهی ایران، خود را شاهنشاه ایران خواند و

دختر داریوش را به زنی گرفت، سپس هازم هندوستان گردید

و در ۳۲۴ به ایران بازگشت و به بابل رفت در ۳۲۳ سالگی در

قصر نبوکد نصر در بابل درگذشت.

(اعلام ، معین)

اسلام : ۳/۵۹ : اسلام به معنی اقرار دادن بود به بندگی . اسلام به

معنی مسلمانی بود . (وجوه قرآن)

اصحاب کهف : ۱۱/۳۲ : اصحاب کهف یا اصحاب غار که در قرآن سه

کَهف (۱۸) آیه ۸ به بعد از آنها یاد شده است .

تعدادشان (سه یا پنج یا هفت تن : يَقُولُونَ سَبْعَةٌ

وَنُؤْمِنُ بِهِمْ ، سوره ۱۸ آیه ۲۲) ذکر شده است . در

اخبار است که ایشان هفت کس بودند ملك زادگان به روزگار

دقیانوس در شهر افسوس . و دقیانوس جباری بود متکبر و عوی

خدایی کردید ، شش ملك را مقهور کرد و از آن هریکی پسری

به بندگی می داشت روزگار فترت رسولان پیش از خروج

عیسی علیه السلام . . .

و آن ملك زادگان که اصحاب الکهف اند در پیشوی به

خدمت ایستاده به قراطق آراسته ، یارهای زرین بردست ،

کمرهای مرقع به دُر و یاقیت بر میان بسته ، نامهای

ایشان مکسلمینا ، مکسلمینا ، یملیخا ، مریوس ، دنوش ،

شاز رنوش ، و دانیوس ، و یجزین الفاظ نیز آمده است . . .

وقتی از ملکی از ملوک اطراف تهدید نامه رسید به دقیانوس

که تو نصیب خویش از مُلکت جهان تمام بیافتی و کام دل خویش

حاصل کردی اکنون پیر شدی ، ولایت به من تسلیم کن و اگر نه

حرب را ساخته باش که می آیم به دیدار او . دقیانوس را ^{نست}

که با وی بر نیاید بهتر رسید از تهدید وی ، آن را پنهان می داشت

از ارکان مملکت خویش تا روزی طعام بخورده بود مکسلمینا

آب بردست وی می ریخت تا دست بشوید . گریه بی برسام

گنبد بدوید هر سستی بیامد ، دقیانوس پنداشت که آن

ملك تا ختن آورد . رنگ از روی وی برفت . لرزه بردست وی افتاد .

مکسلمینا در وی نگرست . آن تغییر بروی بدید . به خرد

خویش بدانست که او خدایی را نشاید که اگر وی خدای بودی
بدان قدر واقعه از جای بنشدی. آن را در دل می داشت
تا به خانه خویش آمد. . . . و عادت آن ملک زادگان بودی که
با مدار همه به خدمت بیستادندی تا چون خوان بنهادندی
خدمت کردند، چون ملک از خوردن فارغ شد ایشان باز
گشتندی. هر روز به نوبت یکی از ایشان، دیگر ملک زادگان را
دعوت کردی به سرای خویش و هریکی را از ایشان سرایی
و باغی و ولایتی و املاکی بود، آن روز نوبت مهمانی مکسلمینا
بود چون به سرای وی آمدند و خوان بنهادندی هیچ
طعام نخورد. وی را گفتند: ترا چه بوده است که طعام
نمی خوری امروز؟ وی گفت: اندیشه پی در دل من آمده
است که طعام به گلوی من فرو نمی شود. گفتند: آن چه
اندیشه است فاما بگوی، بدانی که ما را از يك دیگر از پنهان
نبود. با ایشان عهد کرد که هاشکارانکنند، بگفت: که من
چون آن تغیر بر ملک بدیدم بدانستم که وی خدایی را نشاید
وی را چه پرستیم که وی مقهوری است همچون ما. ایشان
گفتند: ما را هم این در دل افتاد است. رازها بر یک دیگر
بگشادند نور معرفت در دل ایشان پدید آمد. دست از
طعام برداشتند. قرار از ایشان بشد. حال بر ایشان برگردید
. . . پس آرام گرفتند. گفتند: ما را نیز روی نیست
اینجا بودن که دقایق ما را بکشد و نکالی کند، صواب
آنست که بیرون رویم و اسبان در میدان آو کنیم بر عادت
خویش و یکسر برویم. و ایشان را عادت بودی که روز نماز دیگر
اسب در میدان افکندی به سواری و گوی زدندی و ملک از
منظر بریشان نظاره می کردی. آن روز بسگالیدند که در
میدان اسب می تازیم و گوی از یکسو می زنیم تا به سر میدان
رسم روی به کوه در نهیم.
چون بعضی از راه رفتند یملیخا گفت: اکنون که از خدمت

مخلوق با خدمت خالق آمدیم صواب آنست که پیاده روییم
 خاشع وار. همه از اسبان فرو آمدند و اسبان را بگذاشتند
 و پیاده می رفتند، پای های ایشان مجروح گشت که ایشان
 مردمان بودند به ناز پرورده، هرگز برهنه پای نرفته، چون
 زمانی در کوه و سنگ برفتند شبان دقیانوس را دیدند با رمه
 عظیم، وی ایشان را گفت: شما کی اید و کجا می شوید؟
 گفتند: به خدمت خداوند هفت آسمان و هفت زمین. شبان
 گفت: به حق جوانمردی بر شما که مرا با خویشتن ببرید که
 دلم نور معرفت مولی گرفت و شوق او در دل من به جوش
 آمد. ایشان گفتند: صوابست... گفت: چندان صبر کنید
 که من این رمه از سر بالا در گردانم تا روی به شهر نهند،
 بگرد و با ایشان برفت. سگی بود وی را نامش قطمیر،
 و گفته اند فرفرین، وی نیز از پس ایشان می رفت گفتند:
 سگ را باز گردان که سگ غماز بود، نباید که بانگ کند از
 پس ما بیایند و ما را باز یابند. شبان گفت: این سگ به
 راندن من باز نگرده که وی بامن خو کرده هر چند که او را
 برانم بنشود. شما او را بانگ بر زنید، یکی از ایشان بانگ
 بروی زد و حمله او برد، سگ با ایشان به سخن آمد...
 ایشان را عجب آمد وی را با خویشتن ببرند، و گویند چون
 آن سخن از سگ بشنیدند وی را برگرفتند و به تبرک می بردند
 همی رفتند تا به فاری رسیدند گفتند: در اینجا فرو آییم و تن
 به خدای خویش تسلیم کنیم. بر در آن غار دعا کردند...
 پس در رفتند و همه در نماز ایستادند لختی نماز کردند.
 خدای تعالی خواب بر ایشان افکند و آن سگ ایشان بر
 آستانه غار بخوفت، سر بر آستانه نهاده و دو چشم پهن
 باز مانده، در خواب خوش خفته و حق تعالی هیبت بر آن
 سگ پوشانیده، تا هیچ جانور زهره ندارد که در وی نگرند
 و پیرامن آن غار گردد از بیم وی... تا سیصد سال و نه سال

در آنجا خفته می بودند. آنگاه ایشان را بیدار کرد چون برخاستند از يك ديگر پرسیدند چندست که ما درین غار خفته ایم ؟ یکی گفت روزی ، یکی نگاه کرد آفتاب هنوز فرو نشده بود گفت : لایل بعضی از روزی . . . تا خفته بودند خود از گرسنگی و تشنگی آگاهی نداشتند ، خدای تعالی ایشان را غذا می رسانید از نعیم و نعیم بهشت ، چون بیدار گشتند ساعتی برآمد گرسنه شدند گفتند : هیچیز هست تا یکی را به شهر فرستیم تا طعام آرد ؟ شبان گفت : با من درمی چندست . یطیخا را بفرستادند و او را حجّت ها برگرفتند که کسی را از حال ما آگاه نکنی و طعام لطیف آری . . . وی بهامد حال شهر نه برآن جمله دید که از پیش دیده بود ، حال ها بگشته و دقیانوس هلاک شده و ملکی دیگر از پس وی بوده ، تا به هفت قرن رسیده . در آن میان عیسی صلوات الله بهامده و اهل شهر دین عیسی گرفته . . .

یطیخا می آمد تا به بازار فرا دوکان طباحی شد سیم فرا داد . طباح آن درم ها بدیده ضرب دقیانوس گفت : گنج یافته ای ، راست بگو که از کجا یافته ای ؟ یطیخا گفت : چه جای گنج است ، مردی ام غریب از دروازه شهر درآمده ، باران دارم گرسنه ، مرا نان فروش و اگر نه دست از من بدار . طباح گفت : بگو که این درم از کجا آورده ای که ضرب دقیا^{نوس} است ، سیصد سالست تا زده اند ، نصیبی من بیرون کن . . . و اگر نه ملك را خبرکنم تا ترا رنج ها رسد . یطیخا چون درماند قصّه خویش بگفت . طباح ندانست که وی چه می گوید ، در وی آویخت او را نزد ملك برد . ملك او را بر رسید . وی قصّه خویش بگفت . ملك ندانست که وی چه می گوید ، کتاب خوانان را بخواند و از ایشان بررسد ، گفتند که مادر کتاب ها خوانده ایم که در روزگار دقیانوس ملك زادگان بودند اسلام یافتند از وی بگریختند و درین کوه

پنهان شدند، کس خبر ایشان نیافت. صفت ایشان چنین و چنین... چون ملك بدانست وی را بنواخت و منادی فرمود در شهر تا به زیارت ایشان شوند. خلق روی به کوه نهادند و ملك با همه ارکان مملکت برفت و یملیخا را با خود می برد تا راه نماید بدیشان. چون نزدیک غار رسیدند یملیخا گفت که صواب آنست که من از پیش فرا شوم و ایشان را خبر دهم که حال چیست تا بفرسند که ایشان پندارند که این روزگار دقیانوس است؛ مبادا اگر این غلبه و جوش... ببینند زهره ایشان بچکد. یملیخا از پیش برفت و ایشان را در آن غار آگاه کرد که حال برچه جمله است... ایشان گفتند: ما را از دنیا و صحبت دنیا بس، یارب ما دیدار و صحبت خلق نخواهیم. ما را به حضرت خویش بر. خدای تعالی ایشان را جان برداشت...

(قصص قرآن مجید/ ۲۱۳)

اصفر: ۱۱/۲۶: زرد، زرد رنگ. (معین)

اصلی: ۹/۳۲: اصل. (معین)

اطلال: ۴/۴۲: جمع طَلَل. (معین)

وطلل: نشان برای ویران. (قانون ادب)

اطلس: ۹/۲۲: دنیا، پارچه ابریشمی (برگ توت به تدریج ابریشم شده است). (معین)

الاعتبار: ۲/۱۶: افرا، است، یعنی هان، همت بگیرید، پند بگیرید. متنبه شوید.

الاعتذار: ۲/۱۶: افرا، است یعنی پوزش بخواهید. از تقصیر در خدمت عذر بخواهید.

اصور: ۶/۵۶: يك چشم. (معین)

افسار: ۳/۴۲: جمع فیر، بیگانگان، دیگران. (معین)

افتقار: ۸/۲۰: درویش شدن. (قانون ادب)

احتیاج، درویشی، بی چیزی. (دخدا)

افسردون: ۳/۶۳: فریدون، در پهلوی Fretton در اوستایی
 Thraetaona یکی از بزرگان داستانی اقوام مشترك
 هند و ایرانی که بعدها در روایات ایرانی پادشاه و مغلوب
 کننده ضحاک بشمار رفته... (برهان)
 افسر: ۹/۳۵: تاج، کلاه پادشاهی. (معین)
 اقبال: ۵/۶۴: روی آوردن، نیکبختی، بهروزی. (معین)
 اقلیم: ۴/۴۵: کشور (قانون). قطعه‌ی از کره‌ی ارض که از حیث آب و هوا و
 اوضاع طبیعی از قطعات دیگر ممتاز باشد. (معین)
 إِلَّا اللَّهُ: ۴/۴۰: مگر خدا، موحدان، خدا پرستان، دین داران.

الرحمن: ۲/۲۰: خدا

الف: ۷/۶۲: در نندیشها، الف تحذیر است، به معنی هان
 الْکُن: ۳/۲۴: کسی که زبانش به هنگام سخن گفتن گیر کند و نتواند
 درست کلمات را اداسازد. (معین)

الوان چون مینا: ۴/۴: آسمان

الوہیت: ۷/۱: خدایی، مقام الهی. (معین)

امروز: ۲/۳: زندگی دنیاوی.

أُمُّ الْخَبَائِث: ۱/۳۳: لقبی است که به شراب داده شد و از این
 حدیث نبوی گرفته اند: الْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ فَمَنْ شَرِبَهَا لَمْ
 تَقْبَلْ صَلَاتَهُ... حافظ گوید:

آن تلخوش که صوفی أُمُّ الْخَبَائِثِ خواند
 اَشْهَى لَنَا وَأَحْلَى مِنْ قَبْلِ الْعَذَارَى
 و عطار در منطق الطیر گوید:

بس کسا کز خمـر ترک دین کنـد

بی شکـی أُمُّ الْخَبَائِثِ این کنـد

(برگزیده اشعار سنایی ۳۲/)

أُمُّ فِیلان: ۱/۳۳: درخت خار دار. (دستورالافضل)

أَمَّنَا وَصَدَّقْنَا: ۸/۵: ایمان آوردیم و تصدیق کردیم. گردن نهادیم

و مورد قبول است.

امین: ۲۸/۷: صفت پیامبر اسلام است.

انسا: ۴۶/۴: من، من گفتن، زانا، به دلیل من گفتن، و کبر و غرور.

دعوی.

أنا الحق: ۱۲/۶۱: ناظر است به گفته حسین بن منصور حلاج:

من خدا هستم. (در خدا)

البارسلان: ۶/۶۴: (سیرشجاع)، (پادشاه سلجوقی . جلوس

به تخت ۴۵۵ ه. ق. مقتول ۴۶۵ ه. ق.) پسر جفری بیک

وی پس از فوت عم خود طغرل بیک مؤسس سلسله سلجوقیان

به یاری خواجه نظام الملک به سلطنت رسید و در سایه

شایستگی و لیاقت ذاتی و راهنمایی خواجه، بزودی در ^{سر}سرا

قلمرو حکومت خویش آرامش برقرار کرد و با رومانوس ^{نوس} دیوجا

امپراطور روم شرقی جنگید و او را اسیر کرد و مقدمات انقراض

روم شرقی را فراهم کرد و پس از آن برای سرکشی باغیان

و ترکان قرق عازم بخارا و سمرقند شد، ولی پس از عبور از

جیحون به دست یوسف نامی که کوتوال قلعه بی درکنار

جیحون بود کشته شد. (معین)

انسان: ۲۸/۴: کیسه بی بزرگ از پوست گوسفند دهافت کرده، که درست

از گوسفند برآورند. همان. (معین)

انبساط: ۲۰/۸: بسط (بقبض)، (= بسط) در مقابل انقباض (= قبض)

عبارت از حالی است بدون تکلف که نه آمدنش به کسب است و

نه رفتن آن به جهد. (فرهنگ لغات و اصطلاحات)

بسط و قبض دو حالت است که بر دل بندگان می درآید یکی

مانند روز که دل را حرکت و بشر و بهداشت دهد تا چون دل

در قبض افتد چنان منطوی گردد که باریک گاه برگ نتواند

کشید و چون در بسط افتد چندان انتشار و انفساح یابد که

هر دو جهان در وی پدید نیاید. (صوفی نامه ۱۹۱/)

اندك حیات: ۲۸/۶: کم زندگانی.

انس: ۳/۱۲: منسوب به انس، آدمی، مردم. (معین)

انفس: ۴/۵۲: جمع نفس، جانها. (معین)

انگبین: ۲/۹: در پهلوی (angubin) عسل، شهد. (معین)

انین: ۴/۴۶: ناله. (دهخدا)

اواش: ۹/۱۱: جمع و بش (معین)

مردمان فرومایه. (قانون ادب)

اولیا: ۸/۵: جمع ولی، یاران، دوستان. (معین)

اولیا: ۷/۵۲: جمع ولی "اولیا بعد از انبیا" اند که من عند الله مؤید به

حالات و مکاشفات گشته اند که باقی خلایق را دسترسی

بدان نیست. لاجرم خواستند که احوال این طایفه را از دید

کوته نظران نا اهل مخفی کنند و چون آنان ائمه الله اند و

نباید غیر اهل بر آنها اطلاع یابد لذا بواسطه اصطلاحات

رمزی، احکام الله را بیان می کنند.

(شرح گلشن راز ۳۳/ به نقل از فرهنگ لغات...)

اواش طبیعت: ۱۰/۶۲: مظاهر طبیعت.

اویس: ۱/۴۴: ————— اویس قرنی، و پس قرن "از کبار تابعین

است و رسول در حق او فرموده "خیر التابعین" ... در

وقتی که بشنید کافران دندان مبارک حضرت رسول (ص) را

بشکستند، او نیز موافقت کرد و تعامت دندانهای خود بشکست

... به روایتی در جنگ صفین کشته شد در سنه ست و ثلاثین

(۳۶) هجری. (تاریخ گزیده / ۶۳۰)

"وصف و ستایش کسی که ستایند" او رحمه للعالمین

است، به زبان من کجا راست آید؟ گاهگاه خواجه عالم...

روی سوی یمن کردی و گفتی: اِنْسِي لَا جِدُّ نَفْسِ الرَّحْمَنِ

مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ یعنی نفس رحمن از جانب یمن همی بایم.

(تذکره الاولیا ۱۹/)

اهریمن: ۸/۲۳: خرد خبیث، عقل پلید، شیطان. (معین)

اهل شیطا طین: ۲/۲۶: پیروان شیطان.

اهل یونان: ۵/۳۱: مراد فلاسفۀ یونان است.

ای بسا غنا: ۱۱/۱۹: الف در بسا "و" غنا "الف تکثیر و تفخیم است": پس گفت (مادر حسنك) بزرگا مردا که این پسر م بود. که پادشاهی چون محمود این جهان بد و دار و پادشاهی چون مسعود آن جهان". (تاریخ بیهقی ۲۳۶/)

ایرا: ۱۸/۵۹۴/۵: زهرا. (معین)

ای مه نوبه روی تو دیده...: ۹/۷۹: ماه نوروی ترا نظاره گر. و چشم به روی تو گشایند.

اینست: ۱۲/۴۵: این ترا (= اینت می رسد) ، زهی ، به به ، آفرین در مورد تعجب نیز بکار می رود. (معین)

با و دلم...: ۵/۷۱: این غزل - که سنایی آنرا از زبان ابلیس گفته - در صفحه ۶۱۶ دیوان خاقانی ، چاپ دکتر سید ضیاء الدین سجادی نیز آمده است.

باختر: ۶/۱۰: در پهلوی $\alpha paxtar$ و در اوستایی $\alpha paxtra$ بمعنی شمال آمده... در فارسی اکثر به معنی مغرب استعمال می شود. در برابر خاور... ولی گاه نیز به عکس باختر به معنی مشرق و خاور بمعنی مغرب آمده.

تازمین در روزگیرد روشنی از باختر
همچو اندر شب فلک تاریکی از خاور گرفت
(معزی ، از معین)

باد: ۲/۳۴: نخوت ، غرور ، خود بینی. (معین)

باد پا: ۱/۲۷: تیزك ، تند رو. (د هخدا)

باد خن: ۱۳/۴۳: خانه بی بود که باد گهر داشته باشد. (جهانگیری)

بارکش: ۶/۲۸: برد بار ، صبور ، شکیا. (د هخدا)

بارنامه: ۱۲/۳۸: اسباب تجمل و حشمت و بزرگی. (معین)

بازاری: ۱۲/۶۰: اهل بازار ، مردم بازار ، بازرگان ، آنکه در بازار خرید و فروش می کند. (معین)

بازده وام...: ۱/۱۴: از قید آباء علوی و امهات و حواس آزاد و از تعلقات

مجرد شو.

بازی برون آوردن: ۱۰/۲: تردستی و نیرنگ بازی کردن.

باطل خوران: ۳/۷۶: حرام خوران، که دخل معاش آنها از حرام باشد.
ناپارسیان.

بالا: ۹/۱: عالم روحانی.

بالیش: ۵/۶۴: فخر و بهاها. (ده خدا)

بامش این درمیان بود: ۱/۷۲: مقدر کرده بود که بامن چنین رفتار کند.
چنین رفتاری را بامن پیش بینی کرده بود.

بایزید: ۱۰/۹۵: ابویزید طیفور بن عیسی بن آدم بن عیسی بن علی
بسطامی از عرفا و صوفیه معروف، وفاتش به نوشته قشیری و ابن
خلکان در سال ۲۶۱ و به قولی ۲۳۴ و در طرایق الحقایق
۲۶۴ هم نقل شده است. غالب گفته اند که جدش از کمیش
مجوسی به دین اسلام درآمد. بعضی نام جد او را سروشان
نوشته اند. (مصباح الهدایه ۳/۴۳ حاشیه ۳).

"اکبرمشایخ بود و اعظم اولیا و حجت خدای بود و خلیفه
بحق، و قطب عالم و مرجع اوتاد... جنید... گفت:
بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه. شیخ
ابوسعید بن ابی الخیر... گفت که: هژده هزار عالم از بایزید
بر می بینم و بایزید در میان نه..."

(تذکره الاولیا / ۱۶۰-۱۶۱)

"وی از رؤساء متصوف بود و از کبرا ایشان و طریق وی غلبه
وسکر بود... و طیفوریه تولی به ابویزید طیفور بن عیسی
البسطامی... کنند."

(کشف المحجوب / ۲۲۸ و ۲۳۹)

بجز از تحفه و عنایت . . . : ۱۳/۶۷: یعنی لدنی و تفویضی است، نه
 مِنْ عِنْدِی و اکتسابی .

بحار: ۳/۱۸: جمع بحر، دریاها . (معین)

بدخشان: ۸/۱۱ و ۹/۳۷: ولایتی است در کشور افغانستان در قسمت
 شرقی آن و متصل به ترکستان شرقی، که معادن لعل آن

به طور فراوان یافت می شود . (اعلام . معین)

بِئَر: ۶/۲۰: نیکی، نیکوکاری . (معین)

برآن: . . . : ۶/۲۷: برآن قصد، برآن عقیده . (معین)

براهیمان: ۸/۴۸: جمع براهیم. از قدیم بعضی اعلام (اسمه خاص) رابه

معنی نوعی بکار برده اند . . . در قرنهای اخیر این گونه

جمع تقریباً "متروک شده بود، ولی معاصران بیشتر به تبع

اروپاییان مجدداً "جمع اسم خاص را معمول کرده اند :

فریدونان زره مرکب براندند

بجز گاوان در این وادی نماندند

یوسفان از مکر اخوان درجه اند (اسرارنامه عطار)

کز حسد یوسف به گرگان می دهند

(مثنوی مولوی)

از ارسطوها نکرده اقتباس

او به هر لحظه همی سازد قیاس

(دهخدا)

(مفرد و جمع دکر معین / ۶۳-۶۶)

براهیمی: ۷/۵۴: ابراهیم بودن، نماینده دین و مسلمانی، مقابل
 آزی .

بربازی: ۴/۴: عبث، بیهوده، ناظر است به آیه ۱۱۵ سوره مؤمنون

(۲۳) که فرمود: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا

وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ؟ (او پس چه پنداشتید

شما که بیافریدیم ما شما را به بازی و باطل، نه از بهر

چیزی یا بی حکمتی ؟ و شما را سوی ما باز نگردانند و عقوبت

- نکنند به کردهای شما ؟ تفسیر قرآن مجید ۱/۲۱۱)
- بربط : ۸/۸ : یکی از متداول ترین و مهمترین سازهای دوره های
گذشته ، تاریخ ایران و عرب . عود . (معین)
- برپیدن : ۹/۱ : عروج کردن ، اوج گرفتن .
- بردابرد : ۱۰/۶۹ : کلمه یی که به هنگام حرکت شاه یا امیر در معابر ،
نگهبانان وی که پیشاپیش او می رفتند ، بلند می گفتند . یعنی :
دور شوید . (معین)
- بردرگهم زجمع فرشته . . . : ۶/۷۱ : معروف است ابلیس معلم فرشتگان و
سر و مقدم آنان بود . ← معلم ملکوت .
- برداری : ۹/۵۶ : دربان ، آنکه بر در است .
- بردن : ۷/۳۵ : غصب کردن . نادیده گرفتن .
- بر رسیدن : ۶/۲۳ : وارسیدن ، تحقیق کردن ، پرسش کردن . (معین)
- بررس : بهرس :
- از حال دل سوخته خرمن بررس
- حال دل زار خواهی از من بررس
- گر درد دل منت زمن باور نیست
- ای دوست روا بود ز دشمن بررس
- (کمال اسماعیل ، فرهنگ جهانگیری)
- برسری : ۳/۵۵ : علاوه بر ، اضافه بر . (دهخدا)
- برقاب دادن : ۱۰/۷۴ : کنایه از سرد کردن و نا امید ساختن (برهان)
- برگ : ۷/۲۶ و ۱/۳۷ : قصد ، عزم ، التفات ، پروا . (معین)
- برگ : ۳/۶۸ : دل و دماغ ، سرو سودا ، تاب و توان ، سر .
- برگم نبود : ۲/۸۹ : روا ندارم ، خوش ندارم .
- برگستوان : ۷/۶۳ : پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسب را نیز
پوشانند . (برهان)
- برملا : ۱۳/۳۳ : علنا ، علانیه . (معین)
- برناهی : ۵/۶۶ : جوانی .
- بروت : ۴/۵۵ : سبلیت ، یعنی موی لب ، کبر و غرور . (دهخدا)

بره : ۹/۸۵ : به راه ، راه یافته ، اهل ، مقابل : بهره .

برهرزه : ۴/۴ : عبث ، بیهوده .

برو آمدن کار : ۲/۷۳ : کار از کار گذشتن ، آب از سرگذشتن .

بسامان : ۹/۱۰ : مرتب ، خوش حالت . (معین)

بستن : ۲/۲۳ : منسوب کردن ، نسبت کردن . (معین)

بِسْمِ اللَّهِ مُجْرِيهَا : ۷/۲ : بخشی از آیه ۴۱ سوره هود (۱۱) و ناظر

به داستان نوح و کشتی نوح است : وَقَالَ ارْكَبُوا فِيهَا ،

مُجْرِيهَا وَ مَرْسَلِيهَا ، إِنَّ رَبِّي لَغَفُورٌ رَحِيمٌ . (نوح)

گفت ایشان را در کشتی نشینید . به نام خداست راندن

و ایستادن این کشتی . اگر برود به نام او رود و اگر

بایستد به نام او ایستد . (تفسیر ابوالفتح رازی ۶/۲۷۴)

بسوی : ۳/۶۱ : برای ، در مورد .

بشاییم ، از : شایستن : ۴/۷۴ : سزاوار بودن ، درخور بودن .

بشود : ۲/۱۱ : فوت بشود ، از دست برود .

بطحا : ۷/۳ : جاهای نشیب و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد و در آن

سنگریزه ها بسیار باشند . وادی مکه معظمه . مکه .

(ده خدا) ، غیر مسلمان عالم با عمل باشد و مسلمان (که

دین او علم آموزی را به او سفارش کرده است) عالم بی عمل ؟

بظلمیوس : ۲/۷ : منجم معروف و مشهور که در سده دوم بعد از میلاد

مسیح در مصر متولد گردید . این دانشمند چنان فرض کرد

که زمین ثابت و ساکن و مرکز عالم است . و فرضیات این

منجم تا ظهور معلم معروف کوپرنیک ، مسلم بود .

(ده خدا)

بقا : ۴/۱۸ : " بقای اصلی در فنای کلی نهاده اند ، جزوی محو

می شود از خلقت و جزوی مثبت می گردد در حقیقت . چون

يك باره فانی شود بكلی با حق باقی شود . "

(صوفی نامه / ۲۰۶ - ۲۰۷)

" بقا . . . آن است که چون . . . بنده فانی گشت از آنچه

اوراست ، باقی گردد به آنچه حق راست نشان بقا آن است
 که همه چیزها او را يك چیز گردد تا جنبش او در موافقت
 حق باشد نه در مخالفت . . . فانی باشد از صفات خویش
 باقی باشد به صفات حق . " (خلاصه شرح تصرف / ۱۳ ، ۱۴)

بکار بودن : ۶/۲۲ : بکار آمدن ، بدرد خوردن .

بنگذاشتم این حدیث : ۱۰/۹۰ : حرفم را پس گرفتم .

بیل : ۹/۷۴ : بهیل ، بگذار ، اجازه بده .

بلوی : ۴/۳۰ : شورش و غوغا ، هنگامه ، ازدحام . (معین)

بلیت : ۵/۴۳ : بلا ، سختی ، رنج . (معین)

بنازارد : ۸/۸۲ : آزرده نمی شود .

بنان : ۶/۶۳ : انگشت . (معین)

بنگذاری : ۱۰/۴ : رها و ترك نمی کنی .

بوالحزن : ۱۱/۳۸ : محزون ، اندوهگین . (دهخدا)

بوالحسن : ۱۱/۳۸ : کنیت حضرت علی (ع) . (دهخدا)

دارای نیکو بها . دارای برازندگیا .

بویکر : ۶/۳۱ : ابو بکر بن ابی قحافه عثمان بن عامر . . . مستی به

عبدالله و ملقب به عتیق و صدیق و شیخ الخلفا و بارغانی .

نسب او از سوی پدر و مادر به پشت هفتم به نسب رسول

خدا می پیوندند . او از قدمای مؤمنان به پیغامبر و به

روایتی چهارمین آنان و نخستین از خلفای اربعه راشدین

است . در بیست و دوم جماد الاخره از سال سیزدهم

هجرت در شصت و سه سالگی بدرود زندگی گشت .

(دهخدا)

بوتیمار : ۱۳/۲۸ : نام مرغی است که او را غم خورک نیز گویند و او بیوسته

در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود با وجود

تشنگی آب نخورد . (برهان)

بوجهل : ۱۱/۳۴ : کنیه اسلامی عمرو بن هشام بن مغیره مخزومی

است . در زمان جاهلیت کنیه او ابوالحکم و معروف به ابن

الحنظلیه بود . او با رسول اکرم و دین مسلمانی دشمنی
سخت می ورزید و مسلمانان را می آزرده . و آنگاه که رسول
(ص) به مدینه هجرت فرمود مردم مکه را به جنگ اهل
مدینه برمی انگیزت . در غزوۀ احد به دست مسلمانان
کشته شد . او در میان مسلمانان مثل اعلای عناد و ستیزه
است . (دهخدا)

بود : ۱۸/۴ : هستی ، وجود . (معین)

بودردا : ۳/۵۹ : ابو درداء عومر بن عامر یا عومر بن قیس انصاری خزرجی
از افاضل صحابه رسول است و در غزوۀ احد شرکت داشته
و پیامبر میان او و سلمان فارسی عقد برادری بسته است .
سال وفات او را ۳۲ و ۳۳ و ۳۸ و ۳۹ هجری قید کرده اند .
(اسد الغابه ۱۶۰/۴)

بوزر : ۱۱/۲۳ و ۸/۳۶ : ابوزر غفاری . (جندب بن جناد بن سفیان)
در آغاز ظهور اسلام ، در مکه اسلام آورد ، به روایتی چهارمین
و به قولی پنجمین مسلمانان است . پس از قبول اسلام به
قبیلۀ خود رفت و پس از هجرت پیامبر ، در مدینه به او پیوست
در غزوۀ های بدر و احد و خندق حضور داشت و تا پایان
عمر از خواص صحابه پیغمبر بود . و رسول خدا ، همواره
به صداقت و پاک نهادی ابوزر مقل می زد . پس از رحلت
پیامبر ، به شام رفت و در آنجا بود تا معویه از جانب عثمان
والی شام شد . ابوزر از دست بیدادهای معاویه به قصد
شکایت به مقر خلافت بازگشت . به دستور عثمان به ریذه
تبعید شد و به سال ۳۲ هجری در همانجا درگذشت .
(اسد الغابه ۱/۳۰۱ ، ۳۰۲)

بوستان افروز : ۵/۶۷ : تاج خروس ، ریحان کوهی . (معین)

بوالعجب : ۷/۳۷ : غریب ، عجیب ، مسخره . (دهخدا)

بوعلی سینا : ۲/۵ : ابوعلی شرف الطلح حسین بن عبدالله بن سینا ملقب
به حجة الحق و شیخ الرئیس به ۳۷۰ هجری (۹۸۰م)

در یکی از قرای بلخ زاده شد . در بخارا پرورش و تعلیم یافت و با دانشمندان بسیار آشنایی پیدا نمود و با آنها به مناظره پرداخت . در همدان به وزارت رسید و سرانجام مورد خشم سپاهیان قرار گرفت و خانه اش به تاراج رفت و از آنجا به اصفهان گریخت و بیشتر آثارش را در آن شهر تألیف کرد . در اواخر عمر مجدداً به همدان بازگشت نمود و سرانجام به سال ۴۲۸ هـ (۱۰۳۷ م) درگذشت . ابن تیمیة می گوید : ابن سینا درباره الهیات و مسأله نبوت و معاد و شرایع سخنانی دارد که اسلاف او نداشته اند و عقلشان بدانها نرسیده و از دانش و بینش آنان بدور بوده است . حدود ۱۰۰ اثر کوچک و بزرگ تصنیف کرده و شعر فلسفی نیکو سروده است : مشهورترین آثارش : قانون (در طب) است که شش قرن در مدارس اروپا به عنوان کتاب درسی مورد استفاده بود و به آن زبانها ترجمه شد . به سال ۱۴۷۶ یعنی حدود ۳۰ سال پس از اختراع صنعت چاپ ، در روم به عربی چاپ شد .

دیگر شفا (در حکمت) و اسرار الحکمت المشرقیه و اسباب حدوث حروف (این کتاب با ترجمه استاد محترم آقای دکتر خانلری در جزو انتشارات بنیاد فرهنگ ایران به سال ۱۳۴۸ چاپ شده است) و اشارات و رساله العشق است .

(اعلام ۲ / ۲۶۱)

بوالفضول : ۱۰ / ۱۱ : کنایه از یاقوت گو ، بیهوده گو . (دهخدا)

بوم : ۶ / ۴۲ : ناحیه ، سرزمین . (دهخدا) بوم خراب : ویرانه .

بوم : ۱۲ / ۷۱ : باشم ، هستم .

بوالوفای کرد : ۱ / ۳۸ : مراد ابوالوفا محمد بن یحیی ابن اسماعیل بن عباس

بوزجانی از مردم بوزجان شهرکی به خراسان ، میان هرات

و نیشابور . یکی از ائمه مشاهیر در علم هندسه و او را در این

علم استخراجات فریبه است که کس پیش از او بر آنها دست

نیافته است .

ابوالوفا در تکمیل حساب مثلثات سهمی بزرگ دارد وقاعده
مقادیر اربعه که امروز منای حل مثلثات کروی است از او
است . ولادت وی در روز چهارشنبه اول ماه رمضان سال
۳۲۸ در بوزجان و وفاتش در سال ۳۷۶ روی داده است .
(دهخدا نیز رک : التفهیم / ۷۹)

بوی : ۴ / ۳۴ : باشی .

بویحیی : ۳ / ۲ : کنیه ملک الموت . عزرائیل .

دیدم سحرگهی ملک الموت را ، که پای

بی کفش ، می گریخت ز دستِ پای ری
گفتم : تو نیز ۱۲ گفت : چوری دست برگشاد

بویحیی ضعیف چه باشد به پای ری ؟

(خاقانی باز دهخدا)

ناگاه ابویحیی به خدمتش (کیوک خان) رسیده ، روح او را
نیز مانند دیگران مقبوض گردانید . (حبیب السیر ، دهخدا)

به : ۸ / ۵ : پهلوی " پت " (Pat) ایرانی باستان " پتسی "

(Pati) اوستایی " پیتی " (Paiti)

پازند " به " (Pa) و پهلوی تورفان " پده " (Padh)

دارای معانی مختلف است . در اینجا کلمه " قسم و سوگند

است :

بگوئی به دادار خورشید و ماه

به تیغ و به مهر و به بخت و کلاه . . .

(شاهنامه ، از برهان ، معین)

به : ۱۲ / ۸۱ : نزد ، پیش ، بر ، کنار .

. . . به آزار چون کشد : ۵ / ۷۵ : چرا آزرده می شود ؟ چرا رنجیده

می شود ؟

به الله آیی از آلا : ۷ / ۱ : از کفر و شرک به خدای و ایمان روکن .

بهانه نهادن : احتنا کردن ، توجه کردن ، التفات کردن .

به برهان داشتن : ۴/۳۱ : به عنوان حجت پذیرفتن ، به منزله دلیل قبول کردن .

به ترك ... گفتن : ۱۳/۵۲ : ترك ... کردن ... ، بی اعتنا به ... شدن .
به جای : ۸/۷۹ : در حق ، در مورد :

به جای شما آن کنم در جهان

که با کبوتران کن نکرد از مهـان

(فردوسی)

بدگش ، بد به جای خویش کند

هم براو فعل زشت او مارست

(ناصرخسرو)

د هر نگوهی مکن ای نیک مرد

د هر به جای من و تو به ——— نکرد

(نظامی)

بد با تو نکرد هر که بد کرد

کان بد به یقین به جای خود کرد

(نظامی)

آنرا که به جای توست مردم گرمی

عذرش بنه ار کند به عمری ستمی

(سعدی)

به جو نخریم : ۴/۷۷ : به چیزی نمی گیریم ، وقع و وزنی نمی نهیم ، به حساب نمی آوریم .

بهر بهنش : ۲/۷۲ : برای همت ...

به فرق استادان : ۶/۱ : قائم به فرق بودن ، روی سر ایستادن ، از سر ، پا ساختن .

(د هخدا)

بهیمی : ۳/۳۱ : حیوانی .

بی آب : ۳/۸۱ : بی حیا ، گستاخ ، شوخ .

"بی آمد و" سین : ۵/۲۳ : یعنی قرآن با "ب" بسم الله شروع و به "سین" ، "الناس" تمام شده است .

بیان: ۶/۲۳: حجت، دلیل.

بی برگی: ۷/۲۶ و ۱/۳۷: فقر، فقیری، احتیاج.

اگر هنقا ز بی برگی بمیرد

شکار از جنگ گنجشکان نگیرد

(سعدی)

گری برگی به مرگ مالد گوشم

آزادی را به بندگی نفروشم

(دهخدا)

بی بصر: ۷/۵۰: بی بصیرت، کور باطن.

بیت احزان: ۳/۳۳ و ۱۰/۶۱: غم خانه (خانه بی کوه

بعقوب برای خود گزید و در آن خانه می نشست و در فراق

یوسف می گریست.)

(دهخدا)

بیت حرم: ۱۰/۲۵: خانه خدای.

بی خردگی: ۲/۹۰: بی ادبی، گستاخی.

هیچ دانی چگونه خواهم خواست

عذر بی خردگی و مستی خویش

(انوری)

ورنه فردادست ما و دامنست

کای مسلمانان ازین کافر نفیر

انوری بی خردگیها می کند

تو بزرگتی گن از او خرده مگیر

(انوری، از دهخدا)

بی دل: ۳/۷۵، ۵، ۴، ۵: عاشق، دلدار، شیدا. (معین)

بی ره: ۸/۸۵: گمراه، نااهل ← بره.

بیژن: ۳/۱۲: (= vijān) پسر گیو و از پهلوانان و ناموران

داستانی ایران به روزگار کهنسرو. داستان او و دلاوریهایش

در شاهنامه فردوسی ... آمده است. (دهخدا)

بُئسَ الْقَرین: ۳/۴۷: همنشین بد.

بیش آزی : ۳/۵ : به پا* حاصل مصدر : آزمندی بسیار ، حرص زیاد .
 بیفاره : ۵/۸۱ : ملامت و سرزنش . (دهخدا)

پا از ره بیرون نهادن : ۸/۲۹ : منحرف شدن . پا از گلیم خود فراتر
 نهادن .

پادشا : ۴/۲۶ : سلط ، صاحب اختیار . (معین)
 بارگین : ۸/۴۷ : گودالی که در آن آبهای ناپاک گرد آید . گنداب .
 (معین)

پای باز : ۴/۸۱ : رقص ، پاهای کننده ؛
 بیفشان زلف و صوفی را به پای بازی و رقص آور
 که از هر رقصه* دلکش هزاران بست بیفشانی
 (حافظ ، از دهخدا)

پاینده ذات : ۶/۳۸ : دراز زندگانی .
 پایه* : ۱۲/۲۱ : به دلیل ، از روی ، از بهر .
 پسر ذوالبزن : ۱۱/۴۵ : مراد سیف پسر ذوبزن است . وی برای رهایی
 عربستان جنوبی از تسلط حبشیان که از زمان ذونواس در آنجا
 حکومت می کردند ، نخست از دربار بیزانس و سپس از خسرو
 انوشیروان ، شاهنشاه ساسانی یاری خواست . شاهنشاه
 چون در این اقدام سودی چندان نمی دید گروهی از
 جنایتکاران را از زندان آزاد کرد و تحت فرماندهی و هُرز
 به یاری او فرستاد . این گروه به همراهی اتباع سیف ،
 حبشیان را که تحت فرمان مسروق بودند شکست داد و مخرج
 کردند و ایرانیان سیف را به عنوان پادشاه بر تخت نشاندند .
 (۵۷۰ م) ، (دهخدا ، نیز رک : فصل سوم ترجمه*
 مفاتیح العلوم ، ذیل سلاطین یمن والقباشان / ۱۰۷) .

پروین گسل : ۸/۱۶ : صفت فاطمی مرگب مرخم . آنکه دانه های خوشه
 پروین را پراکنده و از هم جدا کند .

پسر آتبهین : ۱۱/۴۵ : مراد فریدون است که نام پدرش آتبهین بود .

پله : ۱۰/۴۹ : کپه ترازو . کفه . (معین)

پنج : ۱/۱۴ : پنج حس ← نه ، هشت ...

پنداشته ایم : ۳/۹۱ : درست و دقیق به معنی اصلی خود بکار رفته ، پنداشتن :

گمان و تصور بی اساس کردن ، پنداشته ایم : برخفا بوده ایم ،
به گمان و تصور باطل ، دل خوش بودیم .

پود : ۴/۱۸ : سلسله نخ هایی که در پهنای جامه بافند . مقابل تار .

(معین)

پروین : ۸/۱۶ : " و آن شش ستاره است يك به ديگر اندر خیزد مانند "

خوشه انگور ، و برکوهان گاو است ، و عامه مردمان و خاصه

شاعران ایشان ، برآند که پروین هفت ستاره است ، و آن گمانی

است نه راست . (التفهیم / ۱۰۸)

پور زال : ۶/۸ : (= رستم) .

پور نوزر : ۶/۸ : مراد ، طوس ، سپهسالار ، زبینه کفش ایران باستان است .

پهنه : ۶/۲ : قسمی چوگان که سر آن مانند کفچه پهن است و گوی را در

آن نهاده برافکنند و چون نزدیک به فرود آمدن شود ، باز سر

پهنه را براو زنند و همچنین ادامه دهند و نگذارند بر زمين

آید . راکت . (معین)

پهر خوش سیما : ۱۰/۲ : روزگار

پیروزگون خیمه : ۱۰/۲ : استعاره از آسمان .

پیره : ۷/۵۲ : = پیر . (معین)

پیلوار : ۵/۱۹ : باریک فیل ، مقداری که بر پیل بارتوان کرد . بسیار بسیار .

(معین)

پيله ور : ۵/۱۹ : (پیلور) ، دوا فروش ، خرده فروش . (معین)

تا : ۱۳/۱۷ : زنهار .

صاحب غرض تا سخن نشنوی

که گر کار پندی پشیمان شوی

(سعدی ، معین)

تار : ۴/۱۸ : اولین عنصر و اساس زمینه در بافندگی و آن سلسله نخ ها

است که به موازات یکدیگر در دستگاه قرار می گیرند . (معین)

تارك : ۹/۳۵ : فرق سر ، قسمت اعلاى هر چیز . (معین)

تاره : ۷/۸۱ : = تار ، تار و مو به بیست سالگی ، جمله سرا و سپید بود

که تاره بی موی سیاه نماند . (تاریخ طبرستان ، از هخدا)

تازیکان : ۴/۸ و ۹/۶۱ : (جمع تازیک) ، غیر ترك ، ایرانی . (معین)

تحقیق : ۶/۴۸ : در نزد صوفیه ظهور حق است در صورت اسماء الهی .

(کشف اصطلاحات الفنون ، د هخدا)

تخمین : ۱۲/۳ : اندازه گرفتن به حدس ، برآورد . (معین)

تخیل : ۴/۳۱ : به خیال افکندن ، تهمت به کسی متوجه ساختن . (معین)

ترجمان : ۱۰/۶۲ : مترجم ، گزارنده . (معین)

کسی را گویند که لغتی را از زبانی به زبان دیگر ترجمه کند و این

لفظ هر بی است و اصل آن در فارسی تر زبان بوده . . . خبر

د هنده . واسطه ، رسول . (د هخدا)

تردامنی : ۹/۳۱ و ۶/۳۸ : گناهکاری ، فسق :

انبي دوان شوی از بی دوان همتی

باز مرا دم کنی از سر تردامنی

(خاقانی)

چه عذر آرم از ننگ تردامنی

مگر عجز پیش آورم کای غنی

(سعدی به نقل از د هخدا)

ترقّع : ۱۳/۴۳ : برتری ، تکبر . (معین)

ترك : ۱۰/۹۰ : کنایه از مطلوب و معشوق . (برهان)

ترکازی : ۹/۱۳ : ناگاه تاختن بر سهیل غارت ، جولان . (د هخدا ، معین)

ترك . . . گرفتن : ۱/۶ : ترك کردن ، دست برداشتن . (د هخدا)

ترکی : ۱۳/۵۷ : سرتیزی ، سبك مغزی ، نادانی ، جهل . (د هخدا)

ترکی کردن : ۹/۱۶ : اشتلم ، زمختی ، ستم کردن ، جوړو خشونت .

يك زمان با عاشق خود می خور و دلشاد زی
ترکی و مستی مکن ، چند آنکه خواهی نازکن
(سنایی)

مکن ترکی ای میل من سوی تو
که ترك توام بلکه هندوی تو
(نظامی ، از دهخدا)

تسلیم : ۴۳/۵۵ و ۶/۴۸ : پایداری و عدم دگرگونی ظاهری و باطنی است
هنگام نزول بلا . (تعریفات جرجانی ، دهخدا)
«جنید گفت . . . رضای بنده از خداوند عزوجل آن است که
اختیار خویش از میانه بردارد ، یعنی راضی باشد به هر چه
خدای عزوجل کند از محبوب یا از مکروه . (خلاصه شرح تعریف ۳۳۳)
«بد آنکه مرد مؤمن را تسلیم سبب سلامت د جهان است ، و تسلیم
نشان بلاغت اسلام است که اسلام انقیاد است . امر شرع را . . .
هر که دوستی گیرد باید . . . همه هموم و همت های خود را به
تقلیب ارادت آن دوست تفویض کند که هرگز معترض و معرض نشود .»
(صوفی نامه / ۱۱۴ و ۱۱۵)

تشرّف : ۶/۲۰ : بزرگداشت ، حرمت داشتن .
(دهخدا)
خلعت دادن .
(معین)

تشفّ : ۲/۳۰ : حرارت ، گرمی ، بخار .
(دهخدا)

تقدیر : ۸/۲۱ : قضا و حکم خدای تعالی در باره مخلوق . (دهخدا)

تکلف : ۹/۴۶ : رنج بر خود نهادن ، تجشّم در امری و تحمّل کردن آن با
رنج و سختی و خلاف عادت .
(دهخدا)

تکلیف : ۴/۳۳ : امر و نهی خدای .
(دهخدا)
تکیه : ۲/۷۲ : اعتماد .

تکین : ۹/۴۵ : (= تکین) ، از القاب امرا ترك (= الهتکین ، سبکتکین)
(دهخدا)

تمام : ۱۰/۷۰ : کامل ، به غایت رسیده .

تمکین : ۵/۸۲ : ارج و اعتبار ، اهمیت .

تموز : ۱/۸ : ماه دهم از سال سُریانی میان حزیران و آب و آن ماه دوم
تابستان است مطابق با مرداد فارسی و اسد عربی . (د هخدا)
تن آسان : ۵/۳۴ : آسوده . (د هخدا)

تند : ۳/۴۱ : خشمگین ، تیرمغز . (د هخدا)
تن در دادن : ۶/۸۱ : راضی شدن ، حاضر شدن برای امری و قبول کردن
کاری . (د هخدا ، معین)

تنها : ۴/۵ : جمع تن : افراد ، اشخاص .
تنیدن : ۴/۱۲ و ۱۰/۱۹ : تار بافتن عنکبوت یا کرم ابریشم . بافتن ، تابیدن .
(معین)

توتیا : ۲/۵۲ و ۶/۲۴ : اکسید طبیعی و ناخالص روی که در کوره های
ذوب سرب و روی بدست آید ، و محلول آن گند زدايي قوی است
و در چشم پزشکی محلول رقیق وی برای شستشوی مخاط و پلکها بکار
می رود . (معین)

توفیق : ۲/۶۳ : موفق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواهش بنده .
تأیید الهی . (معین)

تهذیب : ۱۱/۳۱ : پیراستن ، پیرایش . (معین)
تیر : ۹/۶۴ : ستاره یی است که جایش برفلك دوم است و آن را دبیر
فلك گویند ، چه آن ستاره علماء و مشایخ و قضات است و به
تازیش طارِد نامند . (جهانگیری)

در احکام نجوم ، مهال طارِد (= تیر) در برج قوس (= کمان)
است . (از اقادات استاد همایی)

تیر : ۵/۸۹ : استعاره از مزه .

تیز بازار : ۹/۳۸ : بازار بارونق و پر مشتری ، بازار بسیار خریدار .
گر امروز تیز است بازار مــــن

ببینی پس از مرگ آشنــــار من

(فردوسی)

تیز بازاری همی بینم سخا رانزد او

اینست بازاری که دو گیتی چنین بازار
نیست

(فرخی ، از دهخدا)

تیمار: ۱/۷۳: غم و اندوه.

تیمن: ۶/۴۵: (انجمن) نام سوره نود و پنجمین قرآن (دهخدا)

تیمه: ۴/۵۶: زمینی که در آن مردم گم شوند . بیابانی که رونده در آن
هلاک شود . بیابان .

عکس می گوشت و، مقلوب ، ای سفیه

ای رها کرده ره و، برگرفته تیمه

(مولوی ، معین)

تعبان: ۳/۲۸: ازدها ، مار بزرگ . (معین)

جَاهِلَقَا وَجَاهِلَسَا : ۴/۱: " و این حدیث جاهلِقا و جاهِلُسا از آن مسئله ها
است که جهودان از پیغامبر . . . پرسیده بودند . . . پس
پیغامبر . . . گفت من شب معراج دوشارستان دیدم: یکی اندر
مشرق و یکی اندر مغرب ، هر دو به کوه قاف پیوسته و هر
شارستانی از آن هزار فرسنگ بود . . . و اندر آن شارستانها
خَلْقانی اند از خَلقانِ خدای عزوجل بی حد و اندازه . . . "
(ترجمه تفسیر طبری ۱/۱۹۳)

جادو: ۲/۶۷: استعاره از مزه .

جالینوس: ۲/۷: وی هشتمین و آخرین اطباء بزرگ و بزرگترین دانشمند
فیلسوف و طبیعی دانِ زمانِ خود بود و کتابهای پرارزشی در طب
و جز آن از علوم طبیعی و صناعت منطبق تألیف کرده است .
مسعودی ، عصر زندگی جالینوس را قریب دویست سال بعد از
میلاد مسیح و ششصد سال پس از بقراط و پانصد و اندی سال
بعد از اسکندر متحد بد کرده است . (از دهخدا)

جاهلی: ۱۱/۳۵: نادانی ، نابخردی ، کودنی . (دهخدا)

جای پند: ۴/۱۶: دل .

جای عیسی آسمان ۱۱/۲۰:۰۰۰: "وَأَن، آن بود که "هرادوس" مَلِك
 جهودان قصد کشتن عیسی کرد. وی را در خانه بی کرد و داری
 بزدند و خلق حاضر آمدند: "ططیانوس" قَتال در خانه شد تا
 عیسی را علیه السَّلام بیرون آرد. خدای تعالی جبرئیل را علیه
 السَّلام بفرستاد، تا عیسی علیه السَّلام از آن زندان برگرفت
 و به روزن خانه بیرون برد و به آسمان چهارم برد... چون آنجا
 رسید، امر آمد فرشتگان را بنگرید تا باوی از دنیا هیچیز هست؟
 اگر نیست وی را به آسمان هفتم آرید. نگاه کردند، باوی سوزنی
 یافتند در گریبان پلاس... چون آن سوزن دیدند باوی، نندا
 آمد که عیسی را هم آنجا بدارید... (قصص قرآن مجید ۴۶ و ۴۷)
 جبر: ۱۳/۱۹: مفهوم فلسفی آن... مجبور بودن

انسان است در افعال خود. (فرهنگ علوم عقلی)
 عبارت است از اسناد افعال بندگان به خدا به طوری که هیچگونه
 اختیار در افعالی که از آنان سر می زنند نداشته باشند.

(دخدا)

"و گفت معنی جبر کردن آن است که مرفاعل را اکراه کنند
 برکردن آنچه مرا و کاره است و مرغیر او را گزیننده است..."
 (خلاصه شرح تعرف ۱۱۰)

جَدُّوا ایمانکم: ۳/۳۲: قرآن.

بخشی از حدیث نبوی و تمام آن چنین است:
 جَدُّوا ایمانکم أَكثَرُوا مِنْ قَوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ (جامع الصغیر ۱۴۳)
 ایمانتان را با تکرار قول: لا اله الا الله تازه و تکرار کنید. (در این باره
 رك: ص ۲۱۳ خلاصه شرح تعرف و مفاهیم گوناگون حدیث
 به ص ۵۷۱ همان کتاب.)

جذبه: ۳/۴۵: "عبارت است از نزدیک گردانیدن حق مرئنه راه به
 محض عنایت از لیت و مهیا ساختن آنچه در طی منازل، بنده به
 آن محتاج باشد بی آنکه زحمتی و کوششی از جانب بنده در میان
 باشد. (شرح گلشن راز، د خدا)

جَرس: ۱۰/۲۲: درای، زنگ. (معین)

جَری: ۱۳/۵۶: گستاخ، بی باک، بهادر. (دهخدا)

جزو: ۱۲/۱۷: جزء مبدأ تشکیل کل است. (فرهنگ علوم عقلی)

آنچه از اغیرا و شئی، (کل) ترکیب می یابد. (دهخدا)

جمعد: ۱۰/۱۶ و ۵/۷۳: پیچش (گیسو) مجعد، پیچیده (موی، گیسو)

(معین)

جلدی: ۴/۶۱: چستی، چالاکی. (معین)

جعفر: ۴/۳۶: امام ششم.

مراد جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی (ع) امام

ششم است (تولد ۸۰ یا ۸۳ وفات ۱۴۸ هجری قمری).

جم: ۷/۵۶: دراوستا yima، سانسکریت yama، پهلوی

yam درودا (جم) پسر خورشید و نخستین بشری

است که مرگ بر او چیره شده ... در داستانهای ملی ما نیز

آمده که مدت سیصد سال در زمان جم بیماری و مرگ نبود تا او

گمراه شد و جهان برآشفته و بیماری و مرگ بازگشت. در روایات

داستانی، جم (جمشید) یکی از بزرگترین پادشاهان سلسله

پیشدادی است و در ادبیات فارسی "جام جهان نما" بسود و

منسوب است که جام جم نیز گویند. (برهان)

جمشید: ۹/۷۷: ظاهراً به معنی می درخشان گلگون (؟) چه جزو د و م

(جمشید) به معنی روشن و درخشان است، چون بر طبق

روایات ملی ما، جمشید اولین کسی است که "می" را کشف کرده؛

شاعر، این معنی مجازی را به علاقه سبب و مسبب یا ملازمت،

در مورد جمشید بکار برده است. اینک چند نمونه در باب

انتساب می به جمشید:

"فردوسی، نخستین بار جمشید را نام می برد که باده گساری

می کرد:

نشسته بر آن تخت، جمشید کی

به چنگ اندرون، خسروی جام می ...

«گویند که شراب در عهد اُر پدید آمد و آنرا "شاه دارو" می خوانند»
(جوامع الحکایات عوفی)

چنین خواندم امروز در دفتر

که : "زنده ست جمشید را دختری"...

(منوچهری دامغانی)

(برای تفصیل بیشتر رك : مزدیسنا و ادب پارسی / ۴۳ به بعد)

جمع گشتن : ۲/۳۴ : جمعیت خاطر، فراغ بال یافتن .

جمله کردن : ۸/۶۹ : خلاصه کردن .

جَنَاتُ الْعُلَى : ۸/۴۱ : جَنَات ، جمع جَنَّة ، باغها وستانهای برین .

جَنان : ۱/۶۴ : دل ، قلب ، باطن . (معین)

جَنان : ۱۳/۶۳ : جمع جَنَّت ، بهشتها ، فردوسها ، بوستانها . (معین)

جَنَّت : ۱۱/۲۵ : بهشت ، فردوس ، بوستان . (معین)

بهشت عبارت از عالم ارواح است و همه آن صورت

روحانیه است نه هیولای جرمانه و بلکه حیات محضه است

و راحت و لذت و سرور محض است و کون و فساد را آنجا راهی

نیست . (فرهنگ علوم عقلی)

جنس : ۱۱/۱۴ : جزء ذاتی میان انواع مختلف الحقایق راجس می نامند .

(فرهنگ علوم عقلی)

کلیتی که شامل انواع متعدد باشد مانند حیوان که شامل

انسان ، خرس ، گربه و جز آنهاست . (معین)

جَنَس : ۳/۱۲ : نسبت به سوی جن یا جَنَّة . (ره خدا)

واحد جن ، پری . (معین)

جنید : ۱۰/۹۵ : ابوالقاسم جنید بن محمد بغدادی ، اصلش از نهاوند

و مولد منشأش در عراق ، از مشایخ و اقطاب بزرگ صوفیه بود

پسر خواهر سَرّی سقطی . وفاتش در سال ۲۹۷ یا ۲۹۸ در بغداد

اتفاق افتاد و در مقبره شونیز به پهلوی سَرّی سقطی مدفون

شد . (مصباح الهدایه / ۴ حاشیه ۲)

جوارح : ۱۰/۳۲ : جمع جارحه ، اندامها . (معین)

جوانمردان غار: ۱/۲۰: ← اصحاب کُهِف .

جوز: ۱۱/۲۲: مَصْرَبٌ گوز، گردو. (معین)

جوزا: ۴/۱۶۵/۸: "سوم صورت توأمان (است از صورتهای منطقه

البروج) ، همچون دو کودک برهای ایستاده، هریکی يك دست

برد یگر پیچیده دارد، تا بازی او برگردن دیگر نهاده شد. «

(التفهیم / ۹۰)

جوزافگار: ۸/۱۶: صفت فاعلی مَرَّغَب مَرَّخَم . فگار کننده جوزا، مجروح

و زخمی کننده جوزا .

جوش: ۱۱/۷۳: غَلْغَلَه ، فغان .

جوشن: ۶/۲۴: سلاحی جَبَّه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه به زره است.

در اینجا، مراد، فلس ماهی است که همچون زره حلقه حلقه است.

جولَه: ۴/۱۲: جولاه، بافنده. (معین)

جوهر: ۶/۱۷: موجود قائم به ذات، خواه قدیم خواه حادث، مقابل

عَرَض . (کشافِ اصطلاحات الفنون ۱/۲۰۳)

آنچه قائم به ذات باشد. (معین)

چارمخ: ۱۳/۳۲: نوعی شکنجه که چهار دست و پای کسی را به چهارمخ

ببندند و شکنجه اش کنند. (معین)

مَسْخَر ، زبون .

چاشنی گیر: ۱۱/۳۱: آنکه غذا را برای درك طعام و مزه آن بچشد.

کسی که در سر سفره پادشاهان اندکی از هر غذای چشد تا

اطمینان حاصل شود که زهر در آنها نیست. (معین)

چست: ۹/۶۶: درخور، برازنده.

چست: ۲/۱۱: چالاک، چابک. (معین)

چشم داشتن: ۱۰/۳۲: تَوَقُّع و امید داشتن. (معین)

چشم صفت: ۱/۱۹: چشم معنی، چشم حقیقت بین. چشم باطن،

دیده حقیقت بین.

- چشم کبوتر کردن ۰۰۰ را: ۷/۱۲: کنایه از تنگ کردن آن .
- چَلَه: ۱۲/۴۹: چهل روزی که در پوشان و مُرتاضان برای ذکر و فکروطاعت و عبادت و خلوت گزینند . (د ه خدا)
- چَلَه داری: ۱۲/۴۹: عمل چله دار . (د ه خدا)
- چمانه: ۸/۸۰: نیم کدوی منقش به صورت پیاله که در آن شراب خورند .
چه لاقی که من يك چمانه بخورم
چه فضل است پس مر ترا بر چمانه
(ناصر خسرو)
- گهی خفت بر سنبل و یاسمن
گهی با چمانه چمان در چمن
(اسدی، از د ه خدا)
- چنبر: ۶/۵۸: حلقه، قید . (معین)
- چنبری کردن: ۶/۵۸: خم کردن، کمانی کردن، تواضع و خاکساری و بی سرو
پایی کردن . (د ه خدا)
- چنگ: ۸/۸: صنج، یکی از سازهای بسیار قدیم است که دو هزار سال
پیش از میلاد در بابل و آشور رایج بوده است . (د ه خدا)
- چَنَه: ۹/۴۹: گلوله، خمیر، گلوله، آرد خمیر کرده بود که از آن نان پزند .
(آنندراج به نقل دیوان سنایی/ ۵۹۳)
- چوبای ۰۰۰: ۷/۲۴: چون هر طرف ریسمان را که در دست بگیرند سراسر است
و طرف دیگر پای (پاته) و به عکس .
- چه ار: ۱۲/۷۵: ارچه .
- چهار: ۱/۱۴: نه، هشت .
- چهار ارکان: ۲/۲۸: آخشيجان . نه، هشت .
- چهار گوهر: ۳/۸۹: عناصر اربعه، آخشيجان . نه، هشت .
- چین: ۶/۴۴: (به دلیل مهارت چینیان در صورت گیری) در ادب فارسی
چین صورت: یعنی بهارستان و بتخانه، مظاهر دنوازد ل انگیز
حاکمان: جمع فارسی حاکم، و حاکم: عالمی روحانی که بر امور شرعی مردم محکومت
کند . (معین)

حَبْذَا: ۱۰/۸: کلمه ملح است به معنی خوب است، بهتر است، خوشا
(آنندراج) . زهی، نیگا . (ره خدا)

حبل الممتین: ۳/۴۵: رسن استوار، مراد از حبل الممتین، اکثر
قرآن مجید باشد . (آنندراج)

حَبَّه: ۱۲/۶۰: اندکی، مقدار کم، جو . (معین)

حَبَّت: ۹/۲۰: دلیل، برهان . (معین)

حُدُوث: ۱۰/۳۰: بوجود آمدن چیزی که قبلاً نبوده، مقابل قدم .

(معین)

حدوث یعنی وجود بعد از عدم و حادث همان طور که در حدوث
احتیاج به علت دارد در بقا هم احتیاج به علت دارد . زیرا
علت احتیاج که امکان باشد بعد از وجود هم موجود است .
(فرهنگ علوم عقلی)

حدیث: ۸/۶۹: سخن، ماجرا، قصه .

حَذَر: ۳/۷۰: پرهیز .

حَذَق: ۴/۵۲ و ۶/۳۱: مهارت، استادی، چیره دستی .

حرف پیمایی: ۹/۶۲: حرف زدن . سخن گفتن .

حرف شهادت: ۶/۱: مراد "لا اله الا الله" است .

حرف نهنگ آسا: ۵/۱: مراد حرف "لا" است .

حَرِصی: ۱/۱۱: به یا، مصدري . آزمندی . طمع کاری . (معین)

حَزَن: ۵/۴۰: حزن، غمگین، اندوهگین .

حَسَّان: ۱/۳۴: ابوالولید حَسَّان بن منذر ثابت انصاری خزر جی (۵۴ هجری)

صاحبی، و شاعر پیغامبرویکی از شاعران مُخَضَّرَم (که جاهلیت و

و اسلام را درک کرد فاند) . ۶۰ سال در جاهلیت و همان مقدار نیز

در دوره اسلام زیست تا کن مدینه بود و اندکی پیش از مرگ

نا بینا گردید . (الاعلام ۱۸۸/۲) .

ی
پدر و مادرش از قبیله خزرج بودند . در دوره جاهلیت، غسانیه
نام و منازعه حیره را مدح گفت . با ناله ذبیح میسر بود . پس از طلوع اسلام
به خدمت محمد (ص) پیوست، و در دفاع از وی و هجو

مشرکین و دشمنان او شعر می گفت . بعد از وفات پیغمبر، در

نزاع مهاجرین و انصار ، از انصار جانبداری می کرد . سپس از طرفداران عثمان و بعد از طرفداران معاویه شد . گویند ۲۰ سال عمر کرد (فوت حدود ۴۰ و به قولی ۵۰ و یا ۴۵ هجری) .

(دایره المعارف فارسی)

حشر: ۱۰/۱۰۴ و ۱۱/۱۱۱: برانگیختن ، روز قیامت ، روز رستاخیز . (معین)

حضرت: ۱۸/۲ و ۳۹/۴: پیشگاه ، درگاه . (معین)

حَقْد: ۱۳/۹۵: کینه ، عداوت ، کین تیزی .

حکایت: ۶۷/۷: افسانه ، حرف سرسری .

حکمت: ۵/۱۲ و ۲۲/۱۲: معرفت حقایق اشیا به قدر طاقت بشری ، فلسفه .

(معین)

حکمت گفتن: ۶۴/۸: اندرز و وعظ و پند گفتن .

حُلّه: ۳۷/۱۰: جامه نو ، پوشاکی که همه بدن را بپوشاند . (معین)

حُور: ۲۵/۱۱ و ۳۱/۳: زن سیاه چشم ، زن بهشتی . (در عربی " حور "

جمع " حورا " است به معنی زنی سپید پوست که سیاه چشـم

و موی او به غایت باشد ، ولی در فارسی آن را مفرد گیرند و در جمع ،

" حوران " گویند و گاه بایستی به " حور " افزایند و " حوری " گویند ،

و سپس حوری را به " حوریان " جمع بندند . (معین)

حورا: ۵۰/۱۰: مؤنث " احور " زن سپید پوست سیاه چشم ،

زن بهشتی . (معین)

حورمین: ۴۷/۴: زنان سپید پوست فراخ چشم . (آندراج)

حیدر: ۳۵/۵: به معنی اسد و شیر درنده و لقب امیرالمومنین علی (ع)

(آندراج)

حیرت: ۱/۷: سرگشتگی . در اصطلاح متصوفه: امری است که وارد می شود

بر دلپای طارقان به هنگام تأمل و حضور و تفکر آنان و ایشان را

از تأمل و تفکر حاجب گردد . (معین)

... گاهی ایمنی ، گاهی اضطراب ، کاری است بی تدبیر

و حیرتی است ضروری ... تن در می باید دادن و تسلیم تصرفات

غیب بودن ... ابتدا و وسط معلوم است . اما انتها معلوم

نیست ، که ختم برچه صفت است و برچه حالت است .»

(قدسیه / ۵۶)

حیوانی : ۱۷ / ۱۰ : نفس حیوانی عبارت از جوهر بخاری لطیفی است که

منشأ حیات و حس و حرکت است . (فرهنگ علوم عقلی)

زندگی حیوانی . (معین)

خاتم : ۴۸ / ۳ و ۵۵ / ۸ : انگشتی ، مهر ، نگین . (معین)

خارمغیلان : ۱۱ / ۴ : خار درخت آم غیلان . (آندراج)

جمال کعبه چنان می کشاندم به نشاط

که خارهای مغیلان حریر می آید

(سعدی)

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

سرزنشها گر کند خارمغیلان غم مخور

(حافظ ، از هخدا)

خاستن (خیزد) : ۶۳ / ۶ : پدید آمدن ، ظاهر شدن ، تولید شدن ، ناشی

شدن . (معین)

خاقانی : ۶۰ / ۵ : خاقان بودن ، سلطانی . (معین)

خاکدان : ۳۲ / ۱۲ و ۴۷ / ۵ : دنیا ، جهان ، عالم . (معین)

خاور : ۱۰ / ۶ : به معنی باختر است که مشرق باشد . و به معنی مغرب هم

آمده است . خاور ، بازمانده ، کلمه ، پهلوی " خوریران " سا

" خوریران " به معنی مغرب است و مشرق را " خوراسان "

می گفتند و بعضی گویندگان ، خاور را به معنی درست خود یعنی

مغرب آورده اند .

چومهر آورد سوی خاور گریخ

هم از باختر برزند باز تیغ

(فردوسی یا عنصری ؟)

خورشید را چون پست شد در جانب خاور علم

پیدا شد اندر باختر بر آستین شب علم

(لامعی ، از برهان)

خا یسك : ۱۰/۶۰ : پتك ، چكش . (برهان)

خاییدن : ۷/۵۳ : جویدن ، به دندان نرم کردن . (معین)

خبر : ۴/۲۳ : نقل قول و فعل و تقریر نبی یا معصوم . حدیث . (ر ه خدا)

خبر : ۲/۷۰ : آنچه نقل کنند ، آنچه که محتمل صدق و کذب باشد .

ختن : ۷/۴۲ : " ختن میان دو رود است ، اندر حد و روی مردمان اند

وحشی و مردم خوار و بیشترین خواسته ایشان قز است و ملك

ختن را هیئت بزرگ است ، خویشتن را عظیم الترك والتبت

خواند و بر حدی است که میان چین و تبت است . . . و ازین

شهر هفتاد هزار مرد جنگی بیرون آمد و سنگ بشم از رود های

ختن خیزد . " (حدود العالم ، از ر ه خدا)

خداخوان : ۲/۱۶ : خدا خواننده ، خدا یار کننده . (ر ه خدا)

خدمت . . . نشود : ۲/۱۱ : قصور در خدمت . . . نشود .

خرابات : ۵/۲۶ و ۵/۶۲ و ۲/۶۸ : جای و مرتبه بی اعتنایی به رسوم

و آداب و عادات . (معین)

شراخانه ، در اصطلاح عبارت است از خراب شدن صفات بشریت

و فانی شدن وجود جسمانی ؛ و خراباتی مرد کامل است که از او

معارف الهیه بی اختیار صادر شود .

خراباتی شدن ، از خود رهایی است

خودی کفر است گر خود پارسایی است

خرابات از جهان بی مثال است

مقام عاشقان لا اله الا الله است

خرابات آشیان مرغ جان است

خرابات آستان لا مکان است

خراباتی خراب اندر خراب است

که در صحرای او ، عالم سراب است

(شبستری)

قدم منه به خرابات جز به شرط ادب

که طاکفان درش ، محرمان پادشاه اند .

(حافظ)

(فرهنگ لغات و اصطلاحات)

خران عشوه خر: ۱/۲۱: مراد سلاطین و قدرت‌مندان که شاعران مدّاح در استخدام آنها بوده اند و مبالغات و خوشامدگویی هایشان برای آنان مطلوب و دلپسند می‌آمده است.

خرخری: ۹/۵۸: کنایه از تجاهل کردن، خود را به نفهمیدگی زدن. (دهخدا)
 خرخیز: ۷/۴۲: ناحیه بزرگ کوهستانی در سمت خاور و جنوب فرجستان، معروف بود به غور و غورستان و از هرات تا بامیان و حدود کابل امتداد داشت.

(دهخدا)

شهری است در ترکستان که مشک تند بوی دارد و جامه ابریشمی نفیسی در آن بهافند.

(آندراج)

خرسندی: ۷/۱۵ و ۴/۱۹: قناعت، رضایت. (معین)

خرقره: ۱۱/۳۷: جامه و لباسی که از پش گریبان چاک باشد. (دهخدا)
 خرقره: ۶/۷ و ۸/۵۳: از جمله رسوم موضوعه صوفیان، یکی لباس خرقره است و آن است که چون شیخ در مرید آثار ولایت و علامت وصول به درجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود نصب کرده به طرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق مأذون گرداند، وی را خلعت ولایت و تشریف عنایت خود پوشاند تا مدد نفاذ امر او و موجب سرعت مطاوعت خلق گردد.

(مصباح الهدایه ۱۴۷-۱۵۰، نیزک: ص ۱۹۰)

(فرهنگ لغات و اصطلاحات)

خرکردن: ۹/۵۸: با تعلق فریفتن. (دهخدا) فریب دادن، گول زدن، تحمیق.

خر مردم: ۶/۱۷: احمق، ناهم.

نهیستی مردم تو، بل خر مردمی، زیرا که من

صورت مردم همی بینم ترا و فعل خر

(ناصر خسرو، دهخدا)

خشک مغز: ۱۲/۱۹: احمق، خل، تند خو. (معین)

خشم و شهوت مار و طاووسند . . . : ۲/۱۹ : تلمیح است به داستان ورود ابلیس به بهشت به کمک مار و طاووس که مجملی از آن به نقل از تفسیر ابوبکر عتیق سور آبادی آورده می شود :

« چون ابلیس ابا کرد از سجود آدم ، خدای تعالی او را بنفرید . . . آنکه چون شنود که آدم و حوا را علیهما السلام در بهشت کردند و همه بهشت ایشان را مباح کردند مگر يك درخت ، سید سال بر در بهشت بنشست تا مگر حیلتی تواند کرد و در آنجا شود و آدم را ببیند و مراد خویش از وی برآرد ، راه نمی یافت . طاوس را دید گفت : ای مرغ آراسـته به هر زبنتی ، طاوس جواب داد که : تو کی ای ؟ گفت : من فرشته ای ام از کرویمن که طرفه العینی از عبادت خدای تعالی نیاسایم ، می خواهم که در بهشت شوم و آن را ببینم تا مرا جدی و رغبتی افزاید در عبادت ، هیچ حیلتی توانی کرد که مرا در بهشت ببری يك ساعت تا من تراسه سخن آموزم که هرگز پیر نگردی و بیمار نشوی و هرگز از بهشت درنمانی ؟ و سوگند خورد بر صدق سخن خویش . طاوس فرا مار بگفت . مار گفت که : مبادا که مارا بلایسی آید از خدای تعالی که بی فرمان خدای تعالی کاری کنیم . ابلیس گفت : من ضمانت که ترا هیچ زبانی ندارد . . . ابلیس در سر طاوس شد و وی را در بهشت آورد . و به روایت دیگر مار را گفت به تو حاجتی است ، گفت : چیست ؟ گفت : هیچ جای نمانده است در جهان که نه من آنجا خدای را سجود کرده ام مگر در سر تو ، می خواهم که مرا در سر خویش جای دهی ، چند آنکه من خدای را سجود می کنم . ما را و را در سر خویش جای داد . چون در سر وی شد ، ما را از وی برون می بود ، ساعتی برآمد ، گفت همین بیرون آی . ابلیس گفت : نیام . مار گفت : بیرون آی و اگر نه ترا بهر خویش هلاک کنم . ابلیس گفت : خاموش باش و اگر نه به نفس آتشین ترا بسوزم . مار با وی درماند . ابلیس گفت مرا مرادی است و آن آنست که مرا پیش آدم ببری تا با آدم و حوا

سخن گویم چنانکه وی پندارد که تو می گوئی . زآنکه دانست
 که اگر هاشکا با آدم سخن گوید سخن او را فرانشود . مار گفت :
 من ندانم که آدم وحوّا کجا اند . طاوس گفت : من دانم که ایشان
 کجا اند ، درین ساعت هرکنگره بهشت نظاره می کنند . مار برفت
 تا برابر آدم بیستاد . ابلیس در احوال آدم وحوّا نظر کرد و آن
 عز و تنعم بدید ایشان را بستود و ایشان را خوش آمد ، تا
 بسیاری بستود ، آنگه سخن بانوحه گری گردانید گفت : در ریخ
 آن صورت شما که در گور بریزد ، در ریخ این نعمت بر شما زوال آید
 که از بهشت بدینا افتید . چندان نوحه کرد که ایشان را دل
 بگرفت . . . » (قصص قرآن مجید / ۶-۸)

خضر : ۱۱/۲۸ و ۱۱/۳۵ : نام پیغامبری که خداوند تعالی موسی
 علیه السلام را به تعلّم در نزد او فرستاد و موسی بر کرده های او
 انکار آورد و خضر حکمت اعمال خود بدو نمود و از او جدایی
 جست و خضر تا قیامت زنده باشد و مسافران خشکی را یاری دهد
 چنانکه الیاس مسافران دریا را ، و معروف است که خضر آب حیوان
 را خورده و همیشه زنده می باشد . (د خدا)
 خضر به معنی سبز است . . . یکی از خصایص خضر این است
 که هر کجا قدم بگذارد زیر پایش سبز می شود .
 (اعلام قرآن / ۲۱۰)

خط اشیا : ۱۳/۴ : حدّ کثرت .

خط فنا : ۲/۵۴ : کنایه از دنیا .

خط کون و فساد : ۹/۳۰ : کنایه از دنیا .

خلّاق : ۱۱/۴۲ : آفریننده ، آفریدگار . (معین)

خلد : ۹/۲۱ : ذکر جزّ و اراده کل :

بهشت (زیرا خلد یکی از طبقات هشتگانه بهشت است) ←

نه ، هشت . . .

خله : ۱/۴۹ : هرزه ، هذیان . (آنندراج)

خلیل : ۳/۴۲ و ۸/۴۸ : مراد ابراهیم خلیل ، پیامبر بزرگوار است .
برای تفصیل در باب احوال او رجوع به اعلام قرآن ص ۶۱ ذیل
ابراهیم شود .

خمار : ۸/۱۸ و ۸/۲۹ : ملالت و درد سری که پس از رنج نشاء شراب
ایجاد شود . (معین)

خمار : ۶/۱۳ : ساده فروش ، در اصطلاح صوفیان ، پیر کامل ، مرشد و اصل .
(معین)

خماهن : ۱۲/۱۲ : نوعی سنگ سخت و تیره مایل به سرخی ، حجر
حدیدی . (معین)

خنثی : ۱۱/۱۱ : کسی است که نه مرد باشد و نه زن ؛ بی فایده ، بیهوده .
(معین)

خنسگ : ۴/۴۸ : اسب سفید رنگ . (معین)

خواجه : ۷/۲۳ : سرور ، خداوند ، مالدار ، دولتمند . (معین)

خواجگی : ۳/۲۵ : سروری ، بزرگی ، ریاست ، آقایی . دولتندی . (معین)

خوار داشتن : ۱۳/۱۷ : اهانت ، ناچیز انگاشتن . (معین)

خوان نهادن عیسی : ۲/۲۱ : تفصیل این واقعه در سوره نسا آمد ماست
به تفاسیر رجوع شود .

خود : ۲/۴۱ : کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ بر سر گذارند . کلاه خود .
(معین)

خود گام : ۱۳/۷۷ : خود رای ، خود سر . (ر ه خدا)

خوش خوش : ۱۲/۱۸ : اندک اندک ، بتدریج ، کم کم . (معین) با فراغ بال .
خوشه دل : ۱۱/۱۰ : شاد ، شادمان . (معین)

خوشگوار : ۳/۷۳ : که طبیعت در آن خوش شود و آرام یابد از آب یا هوا
یا شربت یابی و جزان . (ر ه خدا)

خوشه چن : ۷/۱۲ : کسی که از هر جا چیزی (مادی یا معنوی) برای
خود انداخته کند . (معین) ، ریزه خوار ، طفیلی .

خویشتن دار : ۷/۵۷ : خود دار . (معین)

خیال : ۱۱/۶۳ : کالبد در اندیشه مردم ، تن که به خواب بینند . (زمخشری)

خیبر: ۱/۵۶: قلعه بی واقع در نزدیکی مدینه که مقر یهودیان بود و در آغاز ظهور اسلام به دست علی بن ابی طالب (ع) گشوده شد.
(اعلام. معین)

خیبره: ۱۲/۱۳: از روی بی‌احتیایی.

داد: ۱۱/۵۴: انصاف، عدل. (معین)
دارا: ۴/۲: داریوش سوم، نواده داریوش دوم (جلوس به تخت شاهنشاهی ۳۳۶، مقتول ۳۳۰ ق.م.) در زمان او اسکندر به ایران حمله کرد و در جنگهای گرانیکوس، ایسوس و گوگمل، داریوش شکست یافت و به سوی شمال شرقی ایران روان گردید، ولی به دست بسوس والی بلخ کشته شد و با مرگ او سلسله هخامنشی منقرض گردید. (اعلام. معین)

دارالسرور: ۵/۱۶: جای نشاط و شادمانی، فردوس، بهشت. (معین)
دارالغرور: ۵/۱۶: سرای فریب. دنیا، جهان. (معین)
دارالفرار: ۵/۱۶: سرای گریز، دنیا، جهان.
دارالقرار: ۵/۱۶: (سرای آرامش)، جهان جاوید، عالم آخرت (ماخوذ از آیه ۴۰ سوره ۴۰ (مؤمن): "وَأَنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ")
دارالملك: ۱۰/۱: پایتخت کشور. (معین)

دارالملك ایمان: ۱۰/۱: دل.

دامن برفشاندن: ۵/۳۸: جلای وطن کردن، ترك کردن. (معین)
داوری: ۱۱/۵۴: قضاوت، حکومت میان مردم. (معین)
داود: ۱۱/۳: "بعد از اشمویل، او را در میان بنی اسرائیل قبول پدید آمد و وحی بدو منزل شد. طالوت برورشك برد. قصد کشتن او کرد. داود بگریخت، علما طالوت را منع کردند. طالوت علما را بکشت و بعد از آن پشیمان شد. فایده نبود. به استغفار به جنگ جبّاران رفت تا با پسران در آن جنگ کشته شد. داود با بیت المقدس آمد ملك بر او قرار گرفت و خدای تعالی او را

خلافت داد و "زبور" بد و فرستاد . و او خوش آوازترین بنی آدم بود و چون "زبور" به آواز خواندی ، هرکه بشنیدی مجال گذشتن نیافتی .»
(تاریخ گزیده ۴۷/۵)

(برای تفصیل بیشتر رک : قاموس کتاب مقدس / ۳۶۸)

دایره کردار : ۲/۱۵ : دایره مانند .

دجال : ۷/۸ و ۷/۱۷ : «به کتاب فتن اندر ، چنین آمده است که این دجال به آخر زیان بیرون آید ، و بیرون آمدن او بیرون آمدن یاجوج و ماجوج و مهدی ، و فرو آمدن عیسی بن مریم علیه السلام از آسمان همه اندر يك سال بود ، و باز بروند ازین جهان و چون سال از چهار بگذرد از هجرت ، این را ، هر ساعتی چشم همی باید داشت ، و این ، از نشان های قیامت است . و لکن هیچ خلق نمی داند که ازین جهان چند گذشته است و چند مانده است و هرکسی چیزی همی گویند .» (ترجمه تفسیر طبری ۱۶۱۵/۶)

"ابن عباس رضی الله عنه گوید : دجال در اصل از مدینه رسول بود ، جهود زاده بی ، رسول صلی الله علیه با عمروی را بدیدند که بازی می کرد در میان کودکان . رسول صلی الله علیه او را گفت : بگوی لا اله الا الله . وی مر رسول را گفت : لاهل که تو بگو . رسول گفت : بگوی که من رسول خدای ام . گفت : لاهل تو بگوی که من رسول خدای ام . عمر قصد قتل وی کرد رسول او را زجر کرد گفت : یا عمر ، تو نتوانی کشتن او را که قضای خدای تعالی نافذ است . . .

چون قیامت نزدیک آید وی گشاده شود بر آن اتان نشیند از آنکه او را هیچیز بر نتاود مگر آن خریک چشم ، و هر چند بیند گام نهد . همی آید ، خلق فتنه وی گردند که آواز ملاهی و طبول و هوقات و صنوج شنوند که باوی بود ، آهنگ به نظاره دهند . هرکه چهل قدم از وی فرا شود خود نیز باز نتواند گشت . خلق بسیار وی را تبع گردد . بهشتی از راست می برد و دوزخی از چپ و آن خود لختی مأكولات و مشروبات و ملبوسات و منکوحات

دخمه : ۱/۱۰ : سردابه‌یی که جسد مردگان را در آن نهند ، گورستان
زردشتیان . (معین)

درباختن (دربازی) : ۱۰/۶۱ : باختن ، از دست دادن . (معین)

دره‌ند : ۹/۵۶ : قلعه ، دژ . (معین)

درهای اوفتادن : ۱۰/۶ : به زوال و انحطاط رونهادن .

درهم زانو نشستن : ۶/۶۱ : مزلت گرفتن ، دامن فراهم چیدن ، به تفکر و
تقوی پرداختن .

درچاه کردن . . . : ۱/۶۵ : فراموش کردن ، مورد بی‌اعتنایی قرار دادن ،
ناچیز و بی‌اهمیت شمردن .

درحکم . . . داشتن : ۱/۳۲ : فرمانبرداری بودن . مطیع و منقاد شدن .

درحلق گره شدن . . . : ۱۰/۱۴ : گلوگیر شدن .

درد چشم : ۹/۱۲ : درد ، چشم درد . (معین)

دردی کش : ۴/۸۱ : شراب خوار . درد آشام . (دهخدا)

درساختن : ۱/۳۲ : سازش کردن . سازگاری و همداستانی کردن .

درست گردیدن : ۸/۸۶ : محقق شدن ، ثابت شدن .

درشکستن : ۹/۱۳ : کاسه و بی‌رونق کردن .

درع : ۶/۴۰ : زده . (المرقاه) ، (قانون ادب)

درکشیدن : ۲/۳۹ : بهسرکشیدن ، نوشیدن شراب و مانند آن . (معین)

درنوشتن : ۹/۴۰ : درنوردیدن . (معین)

دره : ۱۰/۲۰ : تازیانه . (معین)

درفش کاویان : ۳/۶۳ : درفش ملی ایران در عهد ساسانی . مورخان و نویسندگان

آنها به نامهای اختر کاویان ، اختر کاویانی ، درفش کاوه ، درفش

کاویان و کاویانی درفش خوانده اند . درفش مزبور عبارت بوده از

يك قطعه چرم پاره مرّعی که بر بالای يك نیزه نصب شده و نوك

نیزه از پشت آن از طرف بالا پیدا بوده و بر روی چرم که مزین

به حریر و گوهر بوده شکل ستاره‌یی بوده مرکّب از چهار پرّه و

در مرکز آن دایره کوچکی و همچنین در فوق آن نیز دایره کوچکی

— که قریب به یقین همان است که فردوسی از آن به اختر کاویانی

تعبیر می‌کند - و از طرف تحتانی چرم، چهار ریشه به رنگهای
مختلف سرخ و زرد و بنفش آویخته و نوک این ریشه ها مزین
به جواهر بوده است . (اعلام . معین)

از آن چرم کاهنگران پیش پای
بهوشند هنگام زخم درای
همان کاوه، آن بر سر نیزه کرد
همان گه ز بازار برخاست گرد
خروشان همی رفت نیزه به دست
که ای نامداران یزدان پرست
کسی کاو هوای فریدون کند
سر از بند ضحاک بیرون کند
یگا یک به نزد فریدون شویم
بدان سایه فراو بغنوویم
بهوید کاین مهتر آهرمن است
جهان آفرین را به دل دشمن است
همی رفت پیش اندرون مرد گرد
جهانی براوانجمن شد نه خرد
بدانست خود کافریدون کجاست
سراندر کشید و همی رفت راست
چو آن پوست برنیزه بر، دید کی
به نیکی یکی اختر افکند پی
بیاراست آنرا به دیبای روم
ز گوهر پرو به کمر از زر بوم
بزد بر سر خویش چون گرد ماه
یکی فال فتح پی افکند شاه
فرو هشت ازو سرخ و زرد و بنفش
همی خواندش کاویانی درفش

(شاهنامه ۱/۶۴)

دژم : ۱/۸۵ : افسرده ، غمگین ، اندوه ناک . (معین)

دست بازردشتیان درجام کن : ۱۰/۷۷ : ————— مغان ، وومی مغانه .

دست زدن : ۴/۳۷ : اقدام کردن ، آغاز به کاری کردن .

برسرآتم که گر ز دست برآید

دست به کاری زنم که غصه سرآید

(حافظ / ۱۵۷)

دست داشتن : ۳/۳۴ : قدرت داشتن ، تسلط داشتن . (معین)

دستی درامسکان داشتن : قدرت و توانایی انجام کاری را داشتن .

دغا : ۳/۷۷ : بدکار .

دغین : ۵/۴۵ : مدفون ، پنهان کرده . (معین)

دقیانوس : ۱/۲۰ : (= دقیوس = گایوس مسیوس کینتوس تراپانوس دسیوس ،

ولادت ۲۰۱ جلوس به تخت پادشاهی ۲۴۹ مقتول ۲۵۱ میلادی)

وی به سبب شکنجه دادن مسیحیان شهرت دارد و در جنگ با گتیا

در تراکیه کشته شد . اصحاب کهف را معاصر این امپراطور

دانسته اند . همین نام دقیوس است که صورت دقیانوس تحریف

شده . (اعلام . معین)

"علما" صحابه و تابعین و ائمه دین در آن (قصه اصحاب کهف)

مختلف اند . . . قول امیرالمومنین علی (ع) آن است که اصحاب

الکف قومی بودند در روزگار ملوک طوایف میان عیسی (ع) و محمد

(ص) و مسکن ایشان زمین روم بود در شهر افسوس . گفته اند آن

شهر امروز طرسوس است ، و اهل آن شهر بر دین عیسی بودند و

کتاب ایشان انجیل بود . و ایشان را ملکی بود صالح ، تا آن ملک

برجای بود ، کار ایشان بر نظام بود و بر دین عیسی راست بودند

چون آن ملک از دنیا برد ، کار برایشان مضطرب گشت و سر به

باطل و ضلالت و تباه کاری در نهادند و بت پرست شدند ، و در

میان ایشان قومی اندک همانند متواری از بقایای اهل توحید که

بر دین عیسی بودند ، و پادشاه اهل ضلالت در آن وقت دقیانوس

بود . جبّاری متمرّد ، کافری بت پرست . قومی گفتند دعوی خدایی
کرد و خلق را بر طاعت خود دعوت کرد ، و این دقیانوس با لشکر
و حشم فراوان از زمین پارس آمده بود و این مدینه " افسوس "
دارالملك خود ساخته ، و هر کس که سر در چنبر طاعت وی نیاوردی
و از دین وی برگشتی او را هلاک کردی "

(کشف الاسرار ۵ / ۶۴۶ . نیز رجوع شود به ص ۲۱۴ قصص قرآن)

دلت را راست کن قبله : ۱ / ۶۱ : دل خود را متوجه قبله و خدا کن .

طاعت آن نیست که برخاک نهی پشانی

صدق پیش آر که اخلاص به پشانی نیست

(سعدی)

دل در . . . بستن : ۱۱ / ۲ : مفتون و فریفته . . . شدن . تعلق خاطر . . .

(معین)

پیدا کردن .

دل شکر : ۵ / ۶۲ : دل شکن . (معین) ، دل شکار ، آنکه دل مردم

شکار کند .

دلق : ۷ / ۶ : نوعی پشمینه که درویشان پوشند . جامه مرقع صوفیان .

(معین)

دل گسستن : ۸ / ۲ : دل بریدن ، نفور و بیزار گردیدن .

دللی : ۱۱ / ۳۵ : دلیل بودن . راهنما بودن .

دمار برآوردن : ۶ / ۱۷ : بسیار عذاب دادن ، سخت شکنجه دادن . (معین)

(معین)

دم زدن : ۴ / ۶ : لاف زدن ، سخن گفتن .

دمن : ۴۸ / ۴۲ و ۴ / ۴۲ : جمع دمنه ، آثار خانه و حیات مردم در زمینی .

(معین)

منزله .

دندان زنان : ۳ / ۱۷ : دندان زدن ، کنایه از جنگیدن و گزیدن .

(دیوان سنایی / ۱۱۹۰)

دندان فشردن : ۳ / ۱۷ : پایداری کردن بنهایت ، مقاومت . " و مادرش

(مادر عبداللّه زهیر) زره بروی راست می کرد و به فلکاه می دوخت

ومی گفت دندان افشار با این فاسقان تابیهشت یابی " .

(بیهقی / ۲۳۸)

دندان مزد: ۱۱/۲۳: پول یا جنسی که پس از اطعام مساکین بدانان

دهند. مزد دندان، هدیه دندان. (معین)، (جهانگیری)

دنیا دار: ۸/۲: دنیا دوست.

دوار: ۱۲/۱۹: گردش سر. (زمخشری)

دوال: ۵/۲۵: تسمه چرمی که با آن طبل و کوس نوازند. (معین)

دورو: ۱/۲۴: گل رعنا (زیرا که يك روی آن زرد است و روی دیگر سرخ).

ده زبان: ۱/۲۴: دارای ده زبان: سوسن ده زبان. کنایه: ده دله.

(معین)

دو عیار: ۱۲/۶۱: مراد از دو عیار: یکی حسین بن منصور حلاج بیضاوی

فارسی (۳۰۹ م) و دیگری سلطان العارفین بایزید بسطامی است

(م ۲۶۱) — انا الحق، سبحانی...

دولت: ۱۱/۱۴: از گردش فلک نصیب یافتن (دستور الاخوان) اقبال،

نیکبختی. (معین)

دو کون: ۴/۳۷: دو جهان، دنیا و عقبی. (معین)

دو گفتن: ۷/۵۶: شرك.

دولتیار: ۱۲/۱۴: بختیار، سعادت مند. (معین)

دون: ۱/۱: فرومایه چیزی (دستور الاخوان). فرود، فرودین (زمخشری)

ده مکافات ده: ۸/۱۹: ناظر است به آیه ۱۶۰ سوره انعام (۶): مَنْ

جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امَّالِهَا... هر که بیاورد نیکویی

مرا و ده چندان ثواب است « (تفسیر نسفی ۱/۲۱۱) هر که

نیکي آرد، او را ده چندان: (کشف الاسرار ۳/۵۳۵)

دبها: ۶/۴: نوعی پارچه ابریشمی رنگین. (معین)

دیده: بی آب: ۵/۷۸: چشم شوخ. چشم بی حیا و آزر، چشم گستاخ.

دیسو: ۹/۲: موجودی متوهم که او را به صورت انسانی بلند قامت و تنومند

و زشت و هولناك تصوّر کنند که بر سر دوشاخ مانند شاخ گاودارد

و دارای دم است. (معین)

دیسو: ۸/۶۲: شیطان، ابلیس. (معین)

دیوان: ۱۰/۳۸: دفتر محاسبه. (معین)

دی ناگه . . . : ۸۰ / : ظاهرًا ، حافظ ، در سرودن غزل مطلع

خود به مطلع :

از خون دل نوشتیم نزدیک دوست نامه

اِنِّیْ رَاَیْتُ دَهْرًا مِنْ هِجْرِكَ الْقِیَامَہ

به این غزل مطلع سنایی نظر داشته است .

— قَالَتْ رَأَى . . . : گفت : دل من ، در فراق تو ، قیامت

را دیده است . (یعنی از عذاب و اضطراب هجران تو ،

حالتی بر دلم رفته است ، همای رنج و اضطراب روز قیامت) .

— قَالَتْ دُمُوعٌ . . . : گفت : آیا اشکهای چشم من به عنوان علامت

برای تو کافی نیست ؟ (آیا اشک دیدگانم (براین مدعا)

گواه نیست ؟)

— قَالَتْ فَمَر . . . : گفت : به خیر و سلامت بگذر (برو) .

— مَنْ جَرَّبَ . . . : هر کس آزموده را بیازماید ، پشیمان می شود .

عین این مصراع در غزل مطلع حافظ هم آمده است :

هر چند کازمودم ، از وی نبود سمودم

مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ ، حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَہ

— قَالَتْ تُرِيدُ . . . : گفت : وصال مرا در سرمی جویی و ایمن ،

از کرامت و آزادگی بدور است .

— قَالَتْ أَلَسْتَ . . . : گفت : مگر نمی دانستی که عشق با ملامت

است ؟ (مگر نمی دانی عشق و ملامت لازم و ملزوم یکدیگرند ؟)

زکا : ۵/۹۴ : تیز دلی ، هوشمندی . (معین)

زوالفقار : ۱۰/۲۰ : (خداوند فقرات) نام شمشیر منبّه بن حجاج
 (عاص بن منبّه) که به روز بدر کشته شد ، و آن شمشیر را رسول
 (ص) برای خویش برگزید و سپس آن را در غزوه احد به علی بن
 ابی طالب (ع) عطا فرمود . بعد ها این شمشیر به دست
 خلفای عباسی افتاد . گفته اند که چون بر پشت زوالفقار ،
 خراشهای پست و هموار بود ، آنرا بدین نام خواندند . بعضی
 محققان برآنند که زوالفقار مانند غالب شمشیرهای قدیمی دارای
 دو دم بود . و اینکه گمان برند که زوالفقار دارای دو تیغه یا
 دو زبانه بود راست ، بر اصلی نیست . (اعلام . معین)

زوالمنن : ۱۰/۳۸ و ۱۰/۴۲ : صاحب منتها ؛ صفتی است از صفات
 خدای تعالی . (معین)

زی النورین : ۱/۹۵ : لقب عثمان بن عفّان است . از آن رو که دو دختر
 پیغمبر را یکی پس از دیگری به زنی گرفت .

راحله : ۱۱/۴۸ : شتر برنشستنی ، (دستور الاخوان)
 اشتر برنشستنی ، شتر سواری (زمخشری)
 شتر مسافر (المرقاه)

رامشگر : ۵/۱۰ : خواننده و نوازنده ، خنیاگر ، مطرب . (معین)

راوی : ۱۱/۲۰ : کسی که قصیده شاعر را با آواز و لحن خوش نزد ملوک
 و بزرگان خواند . (معین)

راهرو : ۸/۵۲ : سالک ، آنکه در طریقت وارد شده . (معین)

رایت : ۹/۶۷ : درفش .

رایض : ۴/۴۳ : اسب سوار ، اسب آموز (دستور الاخوان)
 آنکه اسب را آهسته می گرداند . (قانون)

ریا : ۱۲/۹ و ۴/۴۹ : سود یا ربحی که داین از مدیون می ستاند . (معین)

که بر طبق نص صریح قرآن مجید در آیه های ۲۷۵ ، ۲۷۶ و ۲۷۸

سوره بقره (۲) و آیه ۱۳۰ سوره آل عمران (۳) و آیه

۱۶۱ سوره نساء (۴) منہی و حرام دانسته شده است.

رباط: ۱/۳۱: جای بستن اسبان. (دستور الاخوان)

کاروان سرا، محلی مانند زاویه و خانقاه که صوفیان و طلاب فقیر

در آن سکنی گزینند. (معین)

ربیع: ۴/۴۲: منزل، جای باشش. (دستور الاخوان)

جایگاه، بوم. (زمخشری) سرای (قانون)

روزقنسی: ۸/۵: روزی ده مرا.

رستخیز: ۶/۱۹: برخاستن مردگان، بعث. (معین)

رسم: ۱۱/۳۷: (رسمان) ناظر است به آیه ۱۰۳ سوره آل عمران

(۳) وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا واند

آویزید به دین خدای همه، و همه پراکنید. (ترجمه تفسیر

طبری ۱/۲۳۴) "و همه به قرآن و ایمان و فرمان و اتفاق مؤمنان

چنگ در زنیت و پراکنده مشیت". (تفسیر نسبی ۱/۹۴)

"این خطاب به اوس و خزرج است. می گوید ^{دست} در دین خدا

و کتاب و عهد وی زنید . . . و چنانکه در جاهلیت پراکنده و دلو

پراکنده روزگار بودید، اکنون پس از آنکه در اسلام آمده اید

بمیراکنید . . .". (کشف الاسرار ۲/۲۳۱)

رسیلی کردن: ۱۱/۳: همصدایی کردن، هماواز شدن.

رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ: ۱۹/۹۵: خدای ایشان خشنود باد.

رَعْنَا: ۵/۵۱ و ۴/۵: زنی نادان، و پارسایان (یعنی پارسایان) به

معنی چالاک استعمال کرده اند. (دستور الاخوان).

زن حلق و خود آرا، خود پسند و متکبر. (معین)

رُعُونَت: ۱۳/۴۳: خود بینی، خود خواهی، خود آرای، نادانی. (معین)

رِفْعَت: ۶/۶۴: بلندی. (دستور الاخوان)

رقاصی کردن: ۸/۵۴: در اینجا: شوخی، عرض اندام، چستی و چالاکي کردن.

رقیم: ۱/۲۰: ناظر است به آیه ۹ سوره کهف (۱۸) "مفسران را

قولهاست در معنی "رقیم". این عباس گفت: نام آن کوه است که

کَهِف در وی بود و هم از ابن عباس روایت کنند به قولی دیگر که نام آن دِهه است که اصحاب الکَهِف از آنجا بودند . سعید جَبِیر گفت نام سگ ایشان است . مجاهد گفت نام آن لوح است که نام و صفت ایشان و حلیت و قصه ایشان در آن نوشته یافتند و آن لوح از رصاص (= سرب) بود ، و گفته اند از سنگ بود . و در خبر آمده که "رقیم" جماعتی بودند و رسول (ص) ذکر ایشان کرده و قصه ایشان گفته در آن خبر که همان بشیر روایت کند از مصطفیٰ (ص) ، (کشف الاسرار ۵/ ۶۴۳) سنایی ظاهراً به معنی "کوه" یا "دِهه" بکار برده است . چون قصه اصحاب رقیم نیز ، شنیدنی و جالب است برای مزید فایده ، در اینجا نقل می‌کنیم :

"گفت سه مرد بودند در روزگار پیش که از خانه بیرون رفتند در طلب روزی از بهر عیال و کسان خویش ، در آن صحرا و وادی همن رفتند که با ران دربار رسیدن ایستاد ، ایشان از بیم باران در میان کوه شدند و با غاری نشستند ، در آن حال سنگی از بالای کوه فرود آمد ، بر در آن غار و در غار محکم فرو گرفت و مَصَمَت بهشت چنانکه هیچ روشنائی پیدا نبود ، ایشان با یکدیگر گفتند که تا هر یکی از ما که روزی عملی نیکو کرده است این ساعت در دعا یاد کند و به درگاه عزت شفیع برود مگر الله تعالی به فضل خود بر ما ببخشد و این در بسته گشاده گرداند . یکی گفت من روزی مزدور را به کار داشتم به نیمه روزی مردی پرسید باوی شرط کردم که در باقی روز کار کند نیکو و مزد وی چون دیگر مزدوران یک روز تمام بدهم ، چون ویرا مزد می‌دادم دیگری گفت : . . . او را به عمل نیم روزه چندان می‌دهی که ما را به عمل یک روزه ؟ گفتم : ای عبدالله از مزد تو هیچ نکاستم ، ترا چه زیان که مال خود از وی دریغ نداشته‌ام که نه از آن تو چیزی بکاستم تا ترا ناخوش آید ، مرد خشم گرفت و مزد خویش بجای بگذاشت و برفت . من آن حق وی گوش می‌داشتم تا روزی که بدان گوساله بی خریدم و می‌پروردم

و زه می کرد و جمله از بهر وی می داشتم ، پس از روزگاری باز آمد
بهر و ضعیف گشته و من او را نمی شناختم ، گفتم : . . . مرا بر تو
حقّی است ، با یاد من آورد تا او را بشناختم ، گفتم دیر است تا
ترا می جویم و آنک آن گاوان و گوساله همه آن تواند ، به روزگار
با هم آمده و از بهر تو گوش داشته ، مرد خیره بماند گفتم :
افسوس مکن بر من مسکین و حقّ من بده ، گفتم واللّه که افسوس
نمی دارم و آن همه حق تو است و ملک تو ، مرا در آن هیچ حق
نه ، آنکه گفتم بار خدایا اگر می دانی که آن از بهر تو کردم تا
رضای تو باشد . . . این سنگ شکافته گردان و فرجه بی ما را
پیدا کن ، آن ساعت سنگ از هم شکافته گشت چندانکه روشنایی
بدیدند .

دیگری گفتم : بار خدایا دانی که سال قحط بود و مرا از قوت
خود فاصله بی بسر آمد و مردم از قحط و نیاز و گرسنگی بمانده ،
زنی آمد و از من طعام خواست ، ندادم و نیز در وی طمع کردم .
آن زن تن در نداد و برفت . از گرسنگی بی گامی ، دیگر باره
باز آمد و من همچنان در وی طمع کردم و بروی همی پیچیدم
تا از حال ضرورت تن در داد ، چون دست به وی بردم برخود
بلرزید و آهی کرد ، گفتم چه رسید ترا ؟ گفتم : . . . از خدا
می ترسم که این چنین کار هرگز بر من نرفت ، من با خود گفتم
زنی ناقص عقل به وقت ضرورت و بی گامی از خدا بترسد و من به
وقت فراخی و نعمت چون از وی نترسم ؟ آن حال در من اثر کرد
و برخاستم و او را رها کردم و حق وی بشناختم و باوی نیکوییها
کردم ، بار خدایا اگر می دانی که آن همه از بهر رضای تو کردم
ما را فرج فرست و ازین بند رهایی ده ، آن سنگ فراخ از هم
باز شد و روح تمام از هوا و روشنایی بایشان پیوست .

مرد سوم گفتم : . . . بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری پیرو
ضعیف بودند و شکسته و زن داشتم با کودکان خرد و مراعات
بود که گوسپند بدوشید می و شیر ، نخست به مادر و پدر دادمی

آنگاه به کودکان ، تا روزی که در صحرا دیر بماندم چون باز آمدم
 پدر و مادر خفته بودند ، گراهیت داشتم که ایشان را از خواب
 بیدار کنم ، همچنان بر سر ایشان ایستادم قدح شیر بردست
 نهاده ، و آن کودکان گرسنه فرو گذاشته ، تا به وقت بام کسه
 ایشان از خواب درآمدند و شیر به ایشان دادم ، بار خدا یا اگر
 دانی که آن برای تو کردم و با آن وجه رضای تو خواستم این کار
 بر ما تمام کن و ازین بند ما را خلاص ده . . .

(کشف الاسرار / ۶۴۴)

رقیسه : ۸/۴۵ : افسون . (دستور الاخوان ، المرقاة ، قانون)

رکاب گران داشتن : ۲/۲۸ : تند راندن مرکوب . (معین)

رنج کش : ۱۰/۵۴ : بردبار ، با تحمل .

رنگ : ۵/۳ : مکر و حيله و دستان . (معین)

رنگ آوردن : ۸/۱۱ : فریفتن ، نیرنگ زدن .

روایی : ۴/۶۸ : بازار گرمی . گرم بازاری . پر رونق .

روح امین : ۸/۴۵ : جبرئیل . (معین ، دستور الاخوان)

روح القدس : ۷/۲ : جبرئیل . (دستور الاخوان)

روحانی : ۱۰/۱۷ : روح نفسانی ، که در دماغ جای دارد و از آنجا از راه

اعصاب به سراسر بدن راه می یابد . (ترجمه مفاتیح العلوم / ۱۳۳)

روز شمار : ۱۰/۱۷ : روز قیامت . (معین)

روز و شب قرین : ۱/۴۳ : روز و شب در يك زمان جمع نمی شود . جمع

بین ضدین محال است .

روضه : ۸/۱۰ : باغ . (معین)

روی : ۱۳/۱۸ : ریا ، تزویر .

روی : ۱۰/۸۱ : امید ، احتمال .

هدوی ملک و ضد دولتت باد

به دردی کش نباشد روی در میان

(عنصری)

مخلوق با خدمت خالق آمدیم صواب آنست که پیاده روییم
 خاشع وار. همه از اسبان فرو آمدند و اسبان را بگذاشتند
 و پیاده می رفتند، پای های ایشان مجروح گشت که ایشان
 مردمان بودند به ناز پرورده، هرگز برهنه پای نرفته، چون
 زمانی در کوه و سنگ برفتند شبان دقیانوس را دیدند با رمه^۱
 عظیم، وی ایشان را گفت: شما کی اید و کجا می شوید؟
 گفتند: به خدمت خداوند هفت آسمان و هفت زمین، شبان
 گفت: به حق جوانمردی بر شما که مرا با خویشتن ببرید که
 دلم نور معرفت مولی گرفت و شوق او در دل من به جوش
 آمد. ایشان گفتند: صوابست... گفت: چندان صبر کنید
 که من این رمه از سر بالا در گردانم تا روی به شهر نهند،
 بگرد و با ایشان برفت. سگی بود وی را نامش قطمیر،
 و گفته اند فرغین، وی نیز از پس ایشان می رفت گفتند:
 سگ را باز گردان که سگ غماز بود، نباید که بانگ کند از
 پس ما بپایند و مارا باز یابند. شبان گفت: این سگ به
 راندن من باز نگردد که وی بامن خو کرده هر چند که او را
 برانم بنشود. شما او را بانگ برزنید، یکی از ایشان بانگ
 بروی زد و حمله او برد، سگ با ایشان به سخن آمد...
 ایشان را عجب آمد وی را با خویشتن ببرند، و گویند چون
 آن سخن از سگ بشنیدند وی را برگرفتند و به تبرک می بردند
 همی رفتند تا به قاری رسیدند گفتند: در اینجا فرو آییم و تن
 به خدای خویش تسلیم کنیم. هر در آن غار دعا کردند...
 پس در رفتند و همه در نماز ایستادند لختی نماز کردند.
 خدای تعالی خواب بر ایشان افکند و آن سگ ایشان بر
 آستانه^۲ غار بخوفت، سر بر آستانه نهاده و دو چشم پهن
 باز مانده، در خواب خوش خفته و حق تعالی هیبت بر آن
 سگ پوشانیده، تا هیچ جانور زهره ندارد که در وی نگیرد
 و پیرامن آن غار گردد از بیم وی... تا سیصد سال و نه سال

رسم : ۱۲/۱۲ : چرك . (معین)

رسم آهن : ۸/۱۲ : آنچه که از آهن پس از زوب در کوره باقی ماند . بابه هنگام پتک زدن از آن فرو ریزد . (معین)

زاد : ۸/۴۳ : فرزند آدمی یا چاربا ، نوزائیده شده . (معین)

زاد راه : ۸/۳۲ : توشه سفر .

زال : ۶/۸ : پسر سام و پدر رستم . (معین) ، داستان سام ، زال زر .

زبون گیر : ۱۲/۴ : عاجز کش ، ناچیز شمر .

زحمت : ۱۲/۴ : درد سر ، تصدیح . (معین)

زخم چشم : ۵/۳۹ : = چشم زخم .

زر جعفری : ۴/۳۶ : طلای خالص که به دستور جعفر برمکی (؟) ضرب کردند .

(معین)

زَرّاق : ۵/۵۰ : کلمه " زراق " به معنی حيله گر و همچنین " زرق " به معنی

حيله و تزوير در عربی نیامده و هم آن لفظ و هم این معنی هر دو

از مستعملات فارسی است که شاید متنی برتوسعی مجازی باشد

مأخوذ از " زرقه " با فتح اول و سکون ثانی به معنی مهره بی که

با آن جادو ویند و افسون کنند . . . امیر معزی در دو قصیده

هم وزن گفته است :

همیشه تا که خلاف و وفاق باشد رسم

ازین سپهر بلند و زمانه زراق

برابر سخط تو بیوفتد آتش

به جان دشمن بد خواه و حاسد زراق

(حواشی استاد همایی بر دیوان عثمان مختاری / ۲۷۳)

زرق : ۲/۲۲ : تزویر ، رباکاری . (معین)

زره : ۷/۷۳ : استعاره از زلف گیره گیر . زلف پر شکن .

زره : استعاره از خط عارض و موی چهره یا ، زلف محبوب .

... زره آستین : ۷/۴۵ : تلمیح است به ماجرای باروری مریم ... چون

مریم کلان گشت . . . جبرئیل خوشتن بر صورت درود گیر . . .

بدود نمود . مریم چون وی را بدید چنان دانست که یوسف درودگر است . . . گفت من به خدا بازداشت خواهم از تو اگر هستی تو از پرهیزکاران . و مریم همی بترسید . جبرئیل . . . گفت مترس که من آدمی نیستم ، که من رسول خداوند توأم و اندرتو بدیدم از یاریا که فرزند ی . . . جبرئیل علیه السلام به آستین مریم اندر دمید و مریم بار برداشت . . .

(ترجمه تفسیر طبری ۴/ ۹۷۸ تا ۹۸۰)

زفن : ۸/ ۴۳ : پرند ه بی است از راسته شکاریان روزانه از دسته بازها .
زفن جزو بازهای متوسط القامه است و بسیار متهور و چابک و تند حمله و قوی و خونخوار است . موش گیر ، غلیواج . (معین)
زلفین : ۱/ ۶۷ : حلقه زلف و گاه مطلق گیسو و زلف از آن اراده کنند .

تشنیه زلف نیست . (د خدا)

زَمین : ۱/ ۱۶ : برجای مانده . (معین)

زَمَن : ۲/ ۳۸ : وقت ، هنگام . (معین)

زَنار : ۹/ ۷۷ : کمر بندی بود که زَمیان نصرانی در مشرق زمین به امر مسلمانان مجبور بوده اند داشته باشند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند ، چنانکه یهودیان مجبور بوده اند غسلی (وصله غسلی رنگ) بر روی لباس خود بدوزند .

(حاشیه بر همان)

زَنخ زن : ۱۰/ ۱۱ : (صفت فاعلی مرگب مرخم ، از : زَنخ زدن) : افسانه سرا ، لاف زن ، یا و گویو ، آنکه سخن بیپوده گوید . (معین)

زندان : ۳/ ۶۲ : استعاره از دنیا ، و شاید مأخوذ از حدیث نبوی باشد که فرمود : **الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ** . (= دنیا زندان مؤمنان و بهشت کافران است .)

زنگی : ۹/ ۱۳ : منسوب به زنگ ، زنگیاری ، سیاه پوست . (معین)

زنگی مزاج : ۹/ ۱۳ : کسی که همواره شاد و خوشحال باشد (گویند طرب و شادی ، ذاتی زنگیان است) . (معین)

زَنهار : ۹/ ۹ : دورباش ، برحذر باش . (معین)

زین : ۷/۸۲ : نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و در جنگهای قدیم آن
 را به روی دشمن پرتاب می کردند . (معین)
 برهان ، این حربه را ، حربه مردم گیلان دانسته است .
 زهد : ۸/۳۶ : پارسایی ، اعراض از دنیا . (معین)
 زهره : ۱۰/۳۵ : پوستی است کبسه مانند چسبیده به کبد و محتوی زرداب
 (صفرا) ، کبسه زرداب . (معین)
 زهره : ۱۰/۳۵ : ناهید ، دومین ستاره منظومه شمسی ، و آن پس از عطارد
 و پیش از زمین قرار دارد . (معین)
 زی : ۷/۵۷ : امر از زیستن ، زندگی کن . (معین)
 زی : ۴/۲۸۹/۱۰ : سوی ، طرف ، جانب . (معین)
 زیبا : ۵/۴۲ : زینده ، درخور ، شایسته . (معین)
 زیر : ۸/۷ : صدای پست و نازک . مقابل هم . (معین)
 زیر آوردن : ۱/۱۹ : منکوب و ناچیز کردن .
 زیره به کرمان : ۷/۱۱ : ۰۰۰

تحفه فرستی ز شعر سوی عراق ؟ اینست جہل

هیچکس از زیرگی زیره به کرمان برد ؟
 (جمال الدین عبدالرزاق ، دیوان / ۸۵ چاپ وحید ۱۳۲۰)

نکند با سُفها مرد ، سخن ضایع

نان جورا که دهد زیره کرمانی ؟
 (ناصر خسرو / ۴۳۶)

به جای سخن گریه توجان فرستم

چنان دان که زیره به کرمان فرستم
 (سیف فرغانی / ۱۱۴)

" این سخن عرض همی کردم و عقلم می گفت

شرم بادت پسرا زیره به کرمان بردن
 (ابن معین)

"کرمان و زیره ۱۴ بصره و خرما ۱۴ بدخش و لعل ۱۴
عقمان و در ۲۴ حدیقه و گل ۱۴ جنت و کها ۱۴"
(قاتنی ، امثال و حکم ۲ / ۹۳۴)

زینهار: ۴ / ۷۳ : امان .

ژاژ: ۷ / ۴۸ : بوته گیاهی است بفایست سفید و در نهایت بی مزگی ، کنایه از
سخن بیهوده ، یاوه .
ژاژ گفتن : بیهوده گفتن ، یاوه سرایی .

ساخته کردن: ۱۱ / ۴۸ : مهیا ساختن ، آماده کردن . (معین)
ساز: ۲ / ۲۵ : ساخت ، براق اسب . (معین) زین و برگ .
سازد: ۷ / ۲۶ : سازگاری دارد .

ساعد: ۲ / ۴۹ : زند ، ساق دست . قسمتی از دست که بین مفصل
آرنج و مفصل میج دست قرار دارد . (معین)
سالوس: ۶ / ۷ : چرب زبان ، متعلق . کسی که به چرب زبانی و زهد و صلاح
مردم را بفریبد . (معین)

سامری: ۴ / ۵۴ : نام مردی است که در غیبت موسی گوساله پی کرد از زردان
بانگ کردی و بنی اسرائیل را آنگاه که موسی به " طور " پیود
به پرستش گوساله گمراه ساخت . (دهخدا)
(برای تفصیل بیشتر رجوع شود به اعلام قرآن / ۳۵۸ ، قصص قرآن
مجید / ۱۲)

سایه* گوهر فزون: ۲ / ۸۶ : در هنگام غروب آفتاب ، سایه* اشیا ،
بلندتر از اندازه اصل آنها می شود . یادآور مضمون بیت دوم
این شعر از رهی معیری است:

هرچه کمتر شود فروغ حیات

رنج را جان گداز تر بینی

سوی مغرب چو رو کنسد خورشید

سایه ها را دراز تر بینی

سبحانی: ۱۲/۶۱: ناظر است به سخن سلطان العارفین بایزید بسطامی:
 "در حال بسط از وی فواید بسیار یافتندی. يك بار در خلوت
 بر زبانش رفت که: سُبْحَانِي مَا أَعْظَمَ شَانِي. چون باز خود آمد،
 مریدان گفتند که شما چنین لفظی گفتید. شیخ گفت: خدای
 عز وجل - شما را خصم باد که اگر يك بار دیگر بشنوید مرا پاره
 نکنید... (تذکره الاولیا / ۱۶۶)

سبیل: ۲/۱۳: موی پشت لب، سبیل، پروت. (معین)
 سبیلت پر باد کردن: متکبر شدن، هوا برداشتن (دخدا)
 سبیل: ۲/۶۸: نحو، به هیچ سبیل: به هیچ وجه و نحو.
 سبست: ۷/۹: بویسناك، بدبوی. پلید. (دخدا)
 ستانه: ۱۱/۸۰: آستانه، جای کفش کردن. (دخدا)
 سَخْتَن: ۱۰/۳۱: سنجیدن، وزن کردن. (معین)
 سَخْتَه: ۶/۲۹: سنجیده، وزن شده، پول. (معین)
 سُخْرَه: ۳/۷: مسخره، (معین). مطیع، فرمان بردار، مقهور، زیر دست.
 سخن پیشه: ۹/۵۹: سخنور، ماهر در سخن رانی. (دخدا)
 سدّ مکندر: ۱۱/۶: به این سد، سدّ یاجوج و ماجوج و سدّ ذوالقرنین نیز
 گویند. داستان آن چنین است: چون اسکندر به حد مشرق
 رسید، راه گذر میان دو کوه بود و ذوالقرنین با ایشان نیکویی کرد
 مردم آنجا قصه خویش بگفتند که یاجوج و ماجوج به زمین ما فساد
 می کنند و ما با ایشان بر نمی آیم. قوله تعالی یا ذالقرنین
 اِنَّ یاجوجَ و ماجوجَ مُفسِدُونَ فی الارض (آیه ۹۴ سوره کهف
 (۱۸) و گفتند ما خراج بدیم ترا تا میان ما و ایشان سد بکنی
 که ایشان نیز پیش ما نیایند... بفرمود ذوالقرنین که آهن
 بیارید و چنانکه خشت، میان دو کوه می نهاده اند. میان دو کوه
 بگرفت و به آهن میان آن تا سر بر آوردند. پس بفرمود که هم
 چندین که آهن است روی بیارید. بیاورند و بفرمود تا کوره ها
 بساختند و می گذاختند. از یکسو رزی و از يك سو آهن هر دوسر
 شد و به یکدیگر در شد و سخت شد و ازین کوه تا بدان کوه استوار

شد و بگرفت ... (ده خدا) ، مجازاً "محل تسخیر ناپذیر
و غیر قابل نفوذ .

سَرّا : ۱/۵ : شادی ، شادمانی . (معین)

سرافیل : ۸/۱۷ : اسرافیل . نام فرشته بی است که مقرب خداست و
حامل صور . (ده خدا)

سر برگردن : ۱۰/۶ : ظاهر شدن ، سر برآوردن . (ده خدا)

سر ... داشتن : ۲/۴۲ : قصد داشتن ، آهنگ کردن .

سرآن ندارد امشب که برآید افتابی

چه خیالها گذر کرد و گذر نکرد خواهی

(سعدی از ده خدا)

سرد گفتن : ۱۲/۲۳ : درشت و ناسزا گفتن ، دشنام گفتن . (ده خدا)

سسرزن : ۴/۸۱ : سرکش . نافرمان . (ده خدا)

سرسری : ۱/۵۴ : سهیل ، آسان ، خوار . (ده خدا)

سرسری : ۱/۵۷ : بی تأمل در فکر و سخن ، خام . (ده خدا)

سرفرو بردن : ۴/۷۶ : سرفرو افکندن ، سر به زیر بودن ، متواضع و افتاده

بودن .

سرگین : ۹/۱۹ : فضله چارپایان . (معین)

سرمه : ۹/۳۹ : گرد نرم شده ، سولفور آهن یا نقره که در قدیم جهت سیاه

کردن مژه ها و لکها بکار می رفته است . کحل . (معین)

سرو آزاد : ۴/۱۱ : سروی که راست رود و آنرا به این اعتبار آزاد گفته اند

که از قید کجی و ناراستی و پیوستن به شاخ دیگر فارغ است . جمعی

گفته اند : هر درختی را کمالی و زوالی هست . چنانکه گاهی پیر برگ

و تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ . و سرو را هیچ يك از آنها

نیست و همه وقت سبز و تازه است و از این علتها فارغ و این صفت

آزادگان است . بدین جهت آزاد باشد . (ده خدا)

سُریانی : ۴/۱ : نام قوم سامی نژاد که با قوم آرامی خویشاوند بودند و لهجه

آنها نیز سریانی نامند . (ده خدا)

سعید : ۱/۹۵ : نیکبخت . مقبل .

سفیهان : ۹/۱۶ : جمع فارسی سفیه . نادانان ، ابلهان ، کم خردان .

سقر : ۱۰/۵ و ۱۳/۶۳ : دوزخ .

وانکس که بود بی هنر چو هیـزم

جز در خور نار سقر نباشد

(ناصر خسرو ، از دهخدا)

سُکر : ۸/۲۰ : لفظ سُکر در عرف صوفیان عبارت است از رفع تمییز

میان احکام ظاهر و باطن به سبب اختطاف نور عقل در اشعه

نور ذات . (مصباح الهدایه / ۱۳۶)

سکر از سر غلبت ، نور حقیقت است بر قوت عقل و بصیرت دل ، تا

هر دو به وی مغلوب گردند ، سلامت به ملامت و سکون به حرکت

بدل شود . (صوفی نامه / ۲۰۵ نهزک : ۳۸۴ خلاصه شرح تعرف)

سکندر : ۱۱/۲۸ : ... آنکه چون ذوالقرنین — و وی را ذوالقرنین گفتند

از بهر آنکه به فرمان خدای ، قوم کافر را با دین حق خواند ،

ایشان بر وی خروج کردند ، وی را زخمی زدند بر یک نیمه سر وی

در آن هلاک شد . دیگر بار خدای او را زنده کرد . دیگر بار وی

را زخمی زدند بر دیگر نیمه سر ، در آن هلاک شد ، خدای تعالی

او را زنده کرد ، و آن دو نشان بر سر وی پدید بود ، وی را ذوالقر

نین گفتند .

و گفته اند : او را ذوالقرنین از برای آن گویند که وی را دو گیسو بود

به زر و جواهر و مروارید بافته . و گفته : او را ذوالقرنین از بهر آن

گفتند که وی به خواب دید که وی دو کنار قرص آفتاب بگرفت به وقت

طلوع و به وقت غروب ، دیگر روز آن خواب را بر معبران عرضه کرد ،

وی را ذوالقرنین نام کردند . و گفته : وی را ذوالقرنین از آن گفتند

که وی را دو سُرو بود . واللّه اعلم — همه جهان بگرفت و قسری

نشسته بود ، از مرگ یاد کرد . زار بگریست . گفتند : چه افتاد

ملك را ؟ گفت : وای از مرگ که آخر می بیايد مرد . پس گفت : هیچ

حیلت نماند که بگردم تا جهان بگرفتم ، اکنون شما حیلت دانید

مرگ را ؟ حکما وی را گفتند : مرگ را هیچ حیلست نیست مگر آنکه آب حیوان بخوری اگر بیایی . گفت : آن را از کجا جویند ؟ گفتند : از تاریکی . گفت : در تاریکی از جانوران چه چیز به بیند ؟ گفتند : مادیان بکر . فرمود تا بیست هزار مادیان بکر را بگزیدند ، و سواران برایشان نشاند ، و خضر را در پیش بفرستاد تا چشمه حیوان بجوید ، خضر بیافت ، وی نیافت .

(قصص قرآن مجید / ۲۲۰ تا ۲۲۴)

سگ اصحاب کَہف : ۱۱/۳۲ : ————— اصحاب کَہف ، جوانمردان غار .
سگ صفت : ۳/۱۷ : آنکه خلق و خوی سگ دارد .
سگ کهدانی : ۸/۶۰ : که در کهدان آسوده زید و تن پرور بماند . (د ه خدا)
پیش نایند همی هیچ ، مگر کز دور

بانگ دارند همی چون سگ کهدانی

(ناصر خسرو ، دیوان / ۴۳۶)

سگ کهدانی ارچه فره شد

نه ز تازی به کارها به شد

(حدیقه / ۷۸)

سگ کهنی : ۸/۶۰ : منسوب به کَہف غار . رک : اصحاب کَہف .
سلسبیل : ۸/۵۳ : چشمه دیگر بهشت ، رود بهشت . (زمخشری)
چشمه بی است در بهشت . (دستور الاخوان)

سلطان شریعت : ۹/۳۹ : مراد ، پیامبر اسلام است .

سلمان : ۴/۵۹ و ۳/۵۹ : سلمان فارسی ، ابو عبد الله ، از اصحاب والای پیامبر ، درباره نسب خود می گفت : من سلمان ، پسر اسلام هستم . برخی اصل او را از رام هرمز و گروهی دیگر او را از "جی" اصفهان دانسته اند . در ابتدا زردشتی بود . در روز مواخات ، پیامبر میان او و ابودردا عقد برادری بست . و در باره او فرمود : "سَلْمَانٌ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ" . در غزوه خندق در رکاب پیامبر بود . در سال ۳۵ هجری در آخر خلافت عثمان بدرود زندگی

گفت گروهی سال فوت او را در آغاز سال ۳۶ هجری و بعضی مرگ او را در زمان خلافت عمر ذکر کرده اند . لیکن قول اول مقبول تر است .
(اسدالغابه ۲/۳۲۸ به بعد)

سَلَه : ۱۱/۴۹ : سسبد و زنبیل . (معین)

سلیمان : ۱۱/۳ و ۴۸/۴ : جانشین داود و یکی از چهار پسر او . . . چون داود بدرود زندگانی گفت . که سنش بیش از بیست سال نبود مستقلاً به شهرپاری استقرار یافت . . . فراست بی نظیر و دانش بی منتهای سلیمان به تدریج در مشرق زمین معروف شده اعظم ولایات را به پای تخت او کشانید که از آنجمله ملکه سبا بود که از مسافت بعدی آمد تا حکمت سلیمان را بشنود . . . سلطنت سلیمان که تا چهل سال یعنی از سال ۹۷۱ - ۹۳۱ قبل از مسیح طول کشید ، اکثر در سلامتی و صلح بود . . . دایره اقتدار ذهنی ، دانش و تحصیلات سلیمان به حدی وسیع بود که در اشیا طبیعی و نباتات و حیوانات و پرندگان و حشرات الارض و ماهیان دریا سخن راند . شاعری بود که . . . سرود انشا نمود . فیلسوف و معلم الهی بود که سه هزار مثل گفت . . . نوشتجاتی که دارای اسم او و در ضمن نوشتجات مقدسه الهامی مندرج است از این قرار است : یکی غزل غزلها که عموماً به ابتدا یا واسط سلطنت او نسبت داده اند و امثال و وعظ سلیمان که محتملاً به اواخر عمر او نسبت داده می شود . (قاموس کتاب مقدس / ۴۸۴) داستان حضرت سلیمان از چندین جهت با داستان جمشید که از جمله افسانه های قدیم ایران است ، مشابهت دارد . زیرا : اولاً : زمان جمشید مانند زمان سلیمان دوره صلح و سلامت بوده .

ثانیاً : " فرّه " " خوره " از جمشید جدا می شود و از این روی راه کج را می سپرد و باز با توبه و پوزش به راه باز می گردد . این قصه نظیر حادثه بی است که به سلیمان نسبت می دهند و جای او را مدتی به دیو می سپرند .

ثالثاً: "همچنانکه سلیمان آیینیه بی داشته که جهان را در آن می دیده، جمشید نیز صاحب جام جهان نما بوده است. به نظر می رسد که تصور آیینیه سلیمان، ناشی از تصور جام جم بوده باشد.

رابعاً: "می گویند سلیمان در روز نو روز به سلطنت رسید . . . بدون شك تطبیق روز جلوس سلیمان بانوروز متأثر از تفکرات ایرانی است. (اعلام قرآن/ ۳۹۴)

سمع: ۵/۴۹ و ۵/۹۲: ————— وجد و سرور و پای کوبی و دست افشانی صوفیان منفرداً "یا جمعا" با آداب و تشریفات خاص. (معین)

"وجد و سماع که میان همه طوایف صوفیه کم و بیش رسمی متداول بوده و اکنون هم میان تمام فرقه ها به استثنای معدودی مستصوفان قطب نما و کسانی که از بیم غوغا حفظ ظاهر شرع می کنند، معمول و مرسوم است، یکی از موارد اختلاف شدید مابین صوفی و متشرع شمرده می شود. فقهای متشرع در مذهب شیعه اکثر سماع را به عنوان "غنا" حرام می دانند و بعضی به "کراحت" و برخی به "اباحه" و جواز "بدون کراحت" فتوی داده اند . . . فقهای اهل سنت فرقه شافعیه . . . صریحاً "فتوی می دهند که تغنی به اشعار مباح است مگر در مواردی که مشتمل بر فحش و هجو باشد. ابوالفرج ابن جوزی در کتاب تلخیص ابلیس . . . غنا" و سماع و وجد و رقص صوفیان . . . را از نظر شرعی حرام دانسته است . . . و می گوید: . . . غنا (جز تغنی زهدیات) . . . نزدیک احمد حنبل محظور و حرام است . . . مالک بن انس . . . آنرا از افعال فاسقان خوانده است. ابوحنیفه . . . غنا را از گناهان شمرده . . . شافعی . . . غنا را لیهو مکروه شبیه به باطل خوانده . . .

ملاحسن فیض و محدث کاشانی . . . می گوید: . . . حرمت غنا

مخصوص است به مواردی که مشتمل بر امری حرام از فسوق و معاصی باشد .

شیخ علی شهیدی . . . صاحب حاشیه بر شرح لعمه . . . معتقدان اباحه غنا و سماع را به حد کفر رسانده است .

و بالاخره امام محمد غزالی در احیاء العلوم (ج ۲ کتاب آداب السماع والوجد) و شیخ شهاب الدین عرسهروردی در عوارف المعارف (باب ۲۲ تا ۲۵) به بحث در سماع پرداخته و با ادله و شواهد ، عقیده بزرگان صوفیه را در اباحه وجد و سماع اثبات کرده اند . (مصباح الهدایه / ۷۹ به بعد)

(تحقیق استاد علامه ، جلال الدین همایی در باب حرمت ، کراهت ، جواز و اباحت وجد و سماع ، خیلی مفصل و متع است ، علاقه مندان به حاشیه ۴ ص ۱۷۹ مصباح الهدایه مراجعه کنند .)

سمایی : ۱/۱۶ : آسمانی . (معین) . علوی ، والا .

سمر : ۱۱/۲۱ : افسانه . (جهانگیری)

سمر گردیدن : ۱۱/۲۱ : بلند آوازه و نامبردار شدن .

سمن : ۶/۳۸ : گل سه برگه باشد . (جهانگیری)

شبدر . (معین)

سنا : ۵/۲۷ و ۱۱/۵۲ : روشنائی ، پرتو . (دستورالاحوان)

سنان : ۳/۴۰ : آهن تیز و برنده چون پیکان که بر سر نیزه کنند . (زمخشری)

سنت : ۴/۵۹ : فرموده ، پیغامبر یا کرده او . (زمخشری)

سنجر : ۲/۳۶ : سلطان سنجر . احمد بن ملکشاه سلجوقی آخرین پادشاه

از سلجوقیان بزرگ (جلوس به تخت ۱۱۵۱ و وفات ۵۵۲) بنابه قول

مورخان در ظرف ۴۰ سال سلطنت او در خراسان ۱۹ فتح نصیب

وی گردید . . . مورخان عموماً او را پادشاهی دلاور و دادگستر

و مقتدر و مهربان و جوانمرد معرفی کرده اند . (اعلام . معین)

سندان دل : ۱۱/۲۳ : سخت دل .

سنگ امتحان : ۱۲/۶۳ : محك ، سنگ محك . (معین) ، (قانون)

سَنَن : ۳/۴۰ : جمع سنت ← سنت .

سنین : ۲/۴۵ : جمع سنه ، سالها . (معین)

سو : ۷/۵۸ : عقیده ، اعتقاد ، پندار ، گمان .

سو : ۱۰/۵۹ : پیش ، نزد . (معین)

سودا : ۵/۲ : معامله ، داد و ستد . (معین)

سُودا : ۵/۲ : الف کثرت و تفخیم . (= چه بسیار سود) .

سور : ۵/۴۸ : جشن ، مهمانی . (معین)

سُهیل : ۱۱/۴۳ : ستاره سُهیل . ستاره یی از ثوابت قدر اول در صورت فلکی " سفینه " که در آخر فصل گرما طلوع کند و میوه ها در آن وقت می رسند و چون در یمن کاملاً مشهود است ، آنرا سُهیل یمانی خوانند . (معین نیز ← ترجمه مفاتیح العلوم / ۲۰۵)

سَید : ۱/۲۸ : پیغامبر اسلام . (معین)

سِمرغ : ۳/۲۰ : غنقا . (زمخشری) ، مرغ افسانه یی و موهوم . (معین)
مرحوم استاد پور داود درین باب و جنبه های اسطوره یی این پرنده تحقیقی متع و جالب دارد به " فرهنگ ایران باستان ، بخش نخست از ص ۲۹۶ تا ۳۱۴) مراجعه شود .

سیه پوشان : ۳/۶۷ : چشم ها (۴)

سیه جرم : ۱/۲۲ : مگدر ، کدر ، تیره .

شاکران : ۱/۹ : شکر فروشان .

شاه : ۶/۴ : = مراد از شاه ، جان و روان است .

شاهد : ۳/۲۷ و ۸/۱۳ و ۱۰/۳۷ : زیبا رو ، محبوب ، معشوق .

در تصوف ، اثری است که مشاهده در قلب ایجاد می کند ، و آن مطابق است با حقیقت آنچه که از صورت مشهود بر قلب ظاهر می شود . (معین)

شاهین : ۱۱/۱۷ : زنانه ترازو . (معین)

شب پوش : ۳/۲۳ : " شب پوش (نیز به صورت ادغام شده " شپوش) مندیلی . . . که . . . در زیر سرپوش بر سر می بندند و طاقیه گفته می شود و با دستارچه سبکی که شب هنگام برای خوابیدن بر سر می بندند و

تخفیفه می گویند ، زلف را و گاهی قسمتی از صورت را می پوشانند
 ... سنایی گوید . (دیوان چاپ دوم مدرس رضوی ۹۱۲ و ۹۱۱ به
 ترتیب) :

چه رسم است آن نهادن زلف بر دوش
 نمودن روز را در زیر شیب پوش
 زمستی باز کرده بند کمرته
 ز شوخی کج نهاده طبرف شب پوش
 و سید حسن غزنوی گوید (دیوان چاپ مدرس رضوی ۲۸۲ و ۲۹۴ به
 ترتیب) :

رخش روز است و ابرو گوشه روز
 نهاده ست از برای فتنه ، شب پوش
 ای صاحب آن دو زلف کوتاه^{xxx}
 شب پوش مننه تو برخ ماه
 و انوری راست (دیوان چاپ مدرس رضوی ۶۹۰)
 بدو چگونه دهم کسوتی که از شرفش
 کلاه گوشه عرش است ترک و شپوشم
 (استاد مینوی ، از کلیله و دمنه / ۳۷۳)

شب پوش :

صد روح در آویخته از دامن کوتاه
 سی روز برانگیخته از گوشه شب پوش
 (دیوان سنایی / ۳۳۶)
 شهید یز : ۹ / ۴۷ : اسب خسرو پرویز که وی بدان بسیار علاقه داشت و به
 مناسبت سیاهی رنگ ، آنرا شهید یز می گفتند . (اعلام . معین)
 شبلی : ۱۰ / ۹۵ : ابوبکر شبلی از بزرگان صلحا و عرفای قرن چهارم هجری ،
 اصلش از خراسان از مردم اسروشنه بود و روز جمعه ۲۸ ذی الحجه
 ۳۳۴ در ۸۷ سالگی به بغداد درگذشت .
 (مصباح الهدایه / ۱۳۴ حاشیه ۳)

شحنه: ۴/۲۲: شهریان. (زمخشری)
 شخص: ۱۳/۷: کالبد، تن. . . (زمخشری)
 شد: ۹/۶۵: شاید، جا دارد، شایسته است.
 شریعت: ۵/۷ و ۳/۳۸: منظور از شریعت: احکامی است که رعایت آنها سالک را به راه راست رهبری می‌کند و وی را برای کسب لطائف باطنی و نایل به مراحل روحانی پرورش دهد. شیخ ابو سعید دو مرحله از مراحل سلوک یعنی شریعت و طریقت را چنین وصف نموده است:

از دوست بهام آمد کار بسته کن کار

این است شریعت
 مهر دل پیش آر و فضول از ره بردار
 این است طریقت

(اسرار التوحید / ۸۸، به نقل از مفتاح النجات / ۲۵۰)

شرط نیست: ۶/۳۶: دور از مروت است، روا نیست.
 شست: ۳/۳۰: انگشت بزرگ و پهن دست یا پا.
 انگشت مانندی است از استخوان که در انگشت ابهام می‌گردد و در وقت کمان داری زه کمان را بدان می‌گرفتند. (معین)
 ششتر: ۱۲/۹: شوشتر. شهرستانی است در خوزستان واقع در مغرب مسجد سلیمان. (اعلام، معین)
 شمار: ۷/۶۶: رسم و عادت. (معین)
 شمار: ۷/۴۹: موی بز. (زمخشری)

شقی: ۲/۹۵: بدبخت، سیه روزگار.
 شکر: ۸/۲۰: شیخ ابی سعید خراز گفت. . . شکر مقرر آمدن است مرصع را و اقرار دادن به پروردگاری خدای عز و جل، یعنی مر شرط شکر را دو سخن می‌نهد: یکی به خداوند مقرر آمدن تا ایمان حاصل آید و معترف بودن که منعم وی است، پس دو چیز باید: اقرار دادن وجوب شکر را، و معترف بودن به تقصیر از گزاردن حق شکر. . .
 (خلاصه شرح شعرف / ۳۰۲)

معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقاً . . . و ادای
شکر میسر نشود الا به عزل و غیبت نفس خود ، و تحیر و استغراق
در لاج نعم الهی . (مصباح الهدایه / ۳۸۴)

شکن : ۶/۴۳ : شکست .

به پیش سپاه اندرون پیلتن
که در جنگ هرگز ندیدی شکن
کنون گسسته^{شد}م به جنگ^{xxx} دوتن
نهاید که آید بروبر ، شکن
(واژه نامک)

شکمیدن : ۹/۱۵ : مضطرب شدن ، بیقرار گشتن :

وارشانم را سلام من بگو
این وصیت را بگویم موبه مو
تا ز سیاری آن زر ، نشکمیدند
بی گرانی پیش آن مہمان نهند
دوستان از فراق تو شکمند^{xxx} (مولوی)
من همی از وصال تو شکم
(فرخی)

وهابیل ازوی شکمیدی و قابیل او را نگاه همی داشت .

(تاریخ بلعمی / ۱۰۱ ، به نقل از جهانگیری)

شگرف : ۳/۸۲ : سخت جمیل و زیبا ، آنکه منتهای زیبایی را دارد .

(دهخدا)

شمال : ۸/۴۶ : بیمار . دست چپ . (زمخشری)

شمر : ۶/۵۵ : ابن ذی الجوشن (مقتول ۶۶ هـ ق) در صفین در لشکر
علی (ع) حضور داشت . سپس در کوفه اقامت کرد و به روایت
حدیث پرداخت . در وقعه کربلا شرکت جست و در شمار قاتلان
حسین (ع) درآمد . عید الله او را با سر امام حسین (ع) به شام
نزد یزید فرستاد . سپس وی به کوفه برگشت . چون مختار بن
ابو عبیده ثقفی قیام کرد و شمر از کوفه بیرون رفت ، مختار غلام

- خود را با گروهی به طلب او فرستاد . شمر غلام مختار را بکشت
و بقلکتانیه از قرای خوزستان رفت . جمعی از سپاهیان
مختار به سرکردگی ابوعمره به جنگ او رفتند . شمر در این نبرد
کشته شد و تن او را نزد سگان افکندند . . . (اعلام . معین)
شمر برادر زاده ام البنین (زن علی بن ابی طالب و مادر
ابوالفضل عباس) بود . (ترجمه تاریخ طبری / ۲۶۱)
شمن : ۱۳/۳۸ : بت پرست . (معین)
شنگ : ۴/۸۱ : شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا .
(د خدا)
شوخ : ۲۴/۱ و ۳/۸۱ : گستاخ ، بی شرم ، بی پروا . (معین)
شهادت گفتن : ۵/۱ : گفتن کلمه شهادت : لا اله الا الله ، لا اله الا الله
گفتن . ایمان آوردن ، مسلمان شدن .
شهمات : ۵/۴ : هنگامی که " شاه " شطرنج را مات کنند . (معین)
ناچیز و زبون .
شهر : ۲/۴۵ : جمع شهر ، ماهها . (معین)
شمار : ۸/۱۹ : خراش و شکافی که به وسیله گاو آهن و مانند آن در روی
زمین ایجاد کنند . (معین)
شیدا : ۳/۵ : آشفته ، شیفته . (معین)
شیرین کار : ۵/۱۳ : آنکه کارهای خوش مزه و جالب توجه کند ، آنکه هنرش
مطبوع نماید . شعبده باز . حقه باز . (معین)
شیطانی : ۱۰/۱۲ : مراد قوه وانگیزه شیطانی است .
صاحب دولت : ۲/۳۸ : نیکبخت ، صاحب اقبال . (معین)
صاحب سر : ۴/۲۸ : محرم اسرار . (معین)
صافی : ۹/۶۱ : بی غش ، خالص . (معین)
صایی : ۵/۵۰ : صایب بودن ، محقق بودن .
صبوح : ۲/۸ : شرابی که با مداد خورند . (دستور الاخوان)
شراب با مداد . (المرقاة)

صَحْو: ۸/۲۰: صحو عبارت است از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محلّ و مستقرّ خود . و بیانش آن است که چون وجود سالک در نهایت حال به غلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود ، حق تعالی در نشأت ثانیه ، او را وجودی باقی بخشد که از لعمان انوار ذات متلاشی و مضحل نگردد . و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعادت کند .

(مصباح الهدایه / ۱۳۶ ، نیز رک : صوفی نامه / ۲۰۴)

صحیح : ۳/۹۶: خبر و حدیثی است که سند او به روایت عدلی ضابط از مثل او متصل شده باشد و از شدوز و علّت ، سالم و ناقلان او معدّل گشته باشند . . . و نزد امامیه حدیثی است که سلسله سند آن بالصّراحه یا بالفحوی به معصوم رسد و جمع روایات آن سلسله ، در هر یک از طبقات موثق و عادل امامی باشند .

(معین)

صدّا : ۱۰/۳: آوازی است که از انعکاس صوت بوجود آید . (معین)
پژواک .

این جهان کوه است و فعل مانند ا

باز آید این ندا ها را صدّا

(مثنوی مولوی / ۱۵)

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار همانند

(حافظ / ۱۲۱)

(معین)

صدمت : ۸/۱۷: آزار ، مصیبت .

صدیق اکبر : ۲۰/۹۵: ابوبکر صدیق .

(زمخشری)

صرصر : ۱۰/۹: باد سرد و سخت .

(زمخشری)

صرف : ۲/۳۸: گردش روزگار .

(معین)

صفرا : ۹/۴: زرداب ، تب صفراوی .

(دستورالاهخوان)

صفوت : ۱۱/۳۳: صافی شدن .

صفیر: ۳/۱۳: سوت .

اسبی که صفیرش نزنسی ، می نخورد آب
نه مرد کم از اسب و نه می کمتر از آب است
(منوچهری)

چون صفیرش زنی کـــثرت نکرد
اسب کاو را نظر به آب خوری است
(خاقانی ، دهخدا)

صلب : ۷/۲۲: سخت ، استوار .
(دهخدا)
صمد : ۱۳/۴۲: بی نیاز ، از ایما^۱ حسنی^۲ است .
(دهخدا)
صور : ۸/۱۷: بوق ، شاخ که در آن د مند . آنچه اسرافیل روز محشر خواهد
دمید ، یکبار جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن ...
(دهخدا)

صور اسرافیل : ۸/۱۷: ← صور و اسرافیل (= سرافیل) .
صوفی : ۷/۷ و ۹/۶۱: " صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند که سرّهای
ایشان روشن بود و اثرهای ایشان پاکیزه بود .
بشر بن الحارث گفت : صوفی آن باشد که دل خویش صافی کرده
باشد مرخدای را عزّ وجلّ ...

و بعضی گفتند که : صوفیان را از بهر آن صوفی خوانند که اندر
صف اولند پیش خدای عزّ وجلّ .

و قومی گفتند : مرایشان را از بهر آن صوفی گفتند که نزدیک است
اوصاف ایشان به اوصاف اهل صقّه که اندر زمان مصطفی بودند .
و قومی گفتند که : ایشان را از بهر آن صوفی خوانند که صوف
پوشیدند .
(خلاصه شرح تعرف ۳۸)

(برای اطلاع بیشتر ، رک : خلاصه^۳ شرح تعرف / ۳۸ تا ۴۶ -
صوفی نامه / ۲۳ تا ۲۵ - تذکره الاولیا ، ذیل " صوفی " در فهرست^۴
تعمیقات مشایخ / ۸۹۱ - مصباح الهدایه / ۴ تا ۶ - لغت نامه :
ذیل صوفی و صوفیه ، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی

۳۰۹/ و بهتر و جامع تر و دقیق تر از همه جا، مقدمه استاد

همایی بر مصباح الهدایه / ۶۳ تا (۹۱)

صولت : ۴/۴۹ : سَطُوت ، هیبت . (د ه خدا)

صومعه : ۹/۴۹ و ۱۰/۷۵ : عبادت خانه ، ترسایان و نصاری که سر آن بلند
و باریک سازند ، مجازاً "عبادت خانه اهل اسلام . (د ه خدا)

ضَرّا : ۱/۵ : سختی ، بد حالی . (د ه خدا)

ضریری : ۹/۲۴ : به یاء حاصل مصدر : ضریر بودن و ضریر : کور ، نابینا .
(د ه خدا)

طاعت : ۱۰/۴۲ : عبادت . (معین)

طاعون : ۷/۳۲ : یکی از انواع سه گانه طاعون به نام " طاعون سیاه است که
به نام طاعون " سپتی سمیک " نیز موسوم است . (معین)

طالع : ۹/۵۵ : " طالع آن بود که اندر وقت به افق مشرق آمده باشد
از منطقه البروج " (التفهیم / ۲۰۵)

جزوی از منطقه البروج (برج) که برافق شرقی است ، حین ولادت
مولود یا سؤال سایل . (معین)

طراده : ۲/۴۱ : علم ، درفش ، رایبست . (معین)

طَرّاران : ۵/۵۰ : جمع فارسی طَرّار ، و طرار : دزد ، سارق . (معین) بدکاران .

طبری : ۱۰/۵۴ : شاداب ، باطراوت ، تروتازه . (معین)

طعنه : ۲/۴۲ : نیزه زنی ، ضربت نیزه . کنایه زدن ، سرزنش . (معین)

طفل راه : ۹/۳۲ : ناپخته ، خام ، نوآموز ، مبتدی .

طفلی : ۶/۵ : (با یاء مصدری) ، طفولیت ، کودکی ، خردی . (معین)

طلب : ۵/۱۳ : " طلب در اصطلاح سالکان آنرا گویند که شب و روز در پیاد

" او " باشد ، چه در خلا و چه در ملا ، چه در خانه و چه در بازار

اگر دنیا و نعمتش و عقبی و جنتش به وی دهند ، قبول نکند ، بلکه

بلا و محنت دنیا قبول کند . همه خلق از گناه توبه کنند تا در دوزخ

نیفتند و او توبه از حلال کند تا در بهشت نیفتد . همه عالم

طلب مراد کنند، و او طلب مولی و رؤیت او کند و قدم بر توکل
نهد و سؤال از خلقِ شَرک داند و از حق شرم، و بلا و محنت
و عطا و منع و ردّ و قبول خلق بر وی یکسان باشد.

(کشاف اصطلاحات الفنون ۱/۹۰۰)

"ظهور داعیه" طلب دولتی بزرگ است. زیرا تاحق - سبحانه
و تعالی - به صفت ارادت بر روح بنده تجلی نکند، عکس - نور
ارادت الهی در دل بنده پدید نیاید. (قدسیه/۵۰)
"طلب نخستین وادی در منطق الطیر یا مقامات الطیر

شیخ عطار است :

هست وادی طلب آغاز کار

وادی عشق است از آن پس، بی کنار

(منطق الطیر، تصحیح دکتر گوهرین ص ۱۸۰، از

برگزیده اشعار سنایی/۲۱)

طعطرارق: ۱۳/۱۹: کز وفّر، خود نمایی. (معین)

طومار: ۱۰/۳۸: دفتر، صحیفه. (معین)

طَیْرَه: ۸/۱۱: خشم، قهر. (معین)

طَیْلَسَان: ۱۰/۱۸ و ۵/۳۶: تالشان، جامه گشاد و بلند که به

دوش اندازند، ردا. (معین)

ظلم باشد: ۱۰/۳۲: روان نیست.

عاد: ۴/۵۴: "مورخین عرب"، عاد را "عاد بن ارم بن اوس بن سام"

ذکر کرده اند... مسکن قوم عاد را قرآن مجید احقاف تمییز

کرده و احقاف... فاصله میان عمان و حضرموت است...

به موجب قرآن مجید پیغمبری به نام هود بر قبیله عاد مبعوث

می گردد و آنان را به پرستش خدای یگانه دعوت می نماید. فقط

عده کمی به او می گروند و باقی، سر از فرمان هود باز می زنند.

در قرآن مجید مسطور است که قوم عاد از نیروی جسمانی و طول عمر
 متمتع بوده اند و قصور و ابله‌گی محکم بنیان داشته اند . خداوند
 به واسطه نافرمانی آنان را دچار عذاب می سازد . هفت روز باد
 صرصر برایشان می وزد و همه افراد قبیله عاد جز هود و پیروانش
 هلاک می شوند

(اعلام قرآن / ۴۲۶ ، نیز رک : قصص قرآن مجید / ۳۷۹)

عارض : ۶/۲۸ : " اصطلاح " عارض " یعنی عارض لشکر و سپاه ، همچنین
 " صاحب دیوان عرض " که در اشعار مختاری و مسعود و امثال
 ایشان و همچنین در نوشته های قدیم مانند " تاریخ بیهقی " و نظایر
 آن بسیار استعمال شده ، در جزو مناصب و القاب قدیم است در
 مورد کسی که ریاست سپاهیان را داشته ، به این معنی که صورت
 اسامی با تعیین درجات و جیره و مواجب لشکریان همه درست
 وی بوده است ، تقریباً " نظیر اصطلاح " لشکر نویس " و " لشکر
 نویس باشی " که در این اواخر معمول بود ، یا " رئیس ستاد " و
 " وزیر جنگ " که در حال حاضر معمول است .

(استاد همایی ، حواشی دیوان مختاری / ۱۵۸)

: " وزیر و عارض و صاحب دیوان و ندما حاضر آمدند . "

(تاریخ بیهقی)

" و عارض را فرمان داد تا نامه اشان به دیوان عرض بنویشت و
 و بیستگانشان پیدا کرد . " (تاریخ سیستان)
 خبر داد عارض که سیصد هزار

برآمد دلبران مفرد سوار

(نظامی ، از دهخدا)

عارف : ۷/۹۵ : " گفت : عارف آن است که هیچ چیز دوست تر از ذکر خدای

— تعالی — ندارد . " (یحیی بن معاذ ، تذکره الاولیا / ۳۷۰)

" گفت : عارف آن است که جمله دل خویش به مولی داده باشد و

تن به خلق . " (ابوهلی جوزجانی ، تذکره الاولیا / ۵۶۳)

"گفت : عارف آن است که از دنیا ازاری دارد و از آخرت
روایی ، و از هر دو مجرد گردد ، از بهر آنکه هر که از اکوان
مجرد گردد به حق منفرد شود ."

(ابوبکر شبلی ، تذکره الاولیا / ۶۳۲)

عاشق : ۶/۷۴ : نیازمند ، محتاج .

عافیت : ۵/۲۰ و ۳/۷۱ : سلامت . (د خدا)

عالم سوز : ۷/۸ : شهر آشوب ، جهان سوز . (معین)

عاقبه : ۹/۵۸ : مردم جاهل . (معین)

عبر : ۷/۲۱ : جمع عبرت ، و عبرت : پند گرفتن . (د خدا)

عبرانی : ۴/۱ : لغت جهودان ، زبان یهود . (د خدا)

عقبری : ۸/۵۳ : رئیس ، سید ، مهتر قوم . (معین)

عمر : ۲/۵۳ : نرگس . (معین ، د خدا)

عسرت : ۳/۳۶ : اولاد ، فرزندان . (معین)

عدل : ۱۱/۱۷ : میزان . (د خدا)

عدن : ۱۱/۳۹ : شهری است از شهرهای مشهور عربستان واقع بر ساحل

دریای هند از جانب یمن . (د خدا)

عدو : ۱۳/۴۵ : دشمن . (د خدا)

عرش : ۴/۶۴ : در تداول فارسی ، آسمان . (د خدا)

عرض : ۱۱/۵۸ : عرض ، آن بود که هستی وی اندر چیزی

دیگر ایستاده (= قائم) بود که آن چیز ، بی وی هستیش

خود ، تمام بود . (دانشنامه - الهیات / ۹ - از فرهنگ علوم عقلی)

عرض : ۱/۴۲ : به معرض سان ورژه در آوردن . (د خدا)

عرضه کردن : ۶/۲۸ : ارائه دادن ، نشان دادن . (معین)

عَرَن : ۴/۴۴ : بیماری که در پایین پای ستور برآید و موی برافکند .

(معین ، د خدا)

عروس حضرت قرآن : ۱۰/۱ : معانی و معارف الهی قرآن .

عربین : ۴/۴۴ : همیشه .

شده تند کاوس و چین در جبین

شده راست مانند شیر عرین

(فردوسی)

عرین بود دین محمد ، ولیکــــــــــــــــــــــن

علی بود شیر عربــــــــــــــــــــن محمــــــــــــــــد

(ناصر خسرو)

(از ، ده خدا)

عُزّی : ۵/۴۰ : " قدیم ترین بتی را که عرب پرستید " منات " بود

و عرب به نام وی " عبد منات " و " زید منات " نام گذاری کرد . . .

سپس " لات " را به پرستش گرفتند . و " لات " در " طایف " بود . . .

از آن پس " عزّی " را به پرستش گرفتند . و " عزّی " از " لات " و

" منات " تازه تر است . . . و نخست کسی که " عزّی " به پرستش

گرفت " ظالم " پسر " اسعد " بود . . . و " عرب " و " قریش " به

به نام او " عبد العزّی " نام گذاری می کردند .

" عزّی " نزد " قریش " بزرگترین بتها بود ، به زیارتش می رفتند ،

و هدیه برایش می بردند ، و پیش او قربانی می کردند . "

(کتاب الاصنام (= تنکیس الاصنام) / ۱۳ ، ۱۲ ، ۱۹ ، ۲۰ و ۲۱ ،

برای اطلاع بیشتر رک : اعلام قرآن / ۴۵۱)

عَسَس : ۴/۲۲ : جمع عاس . شبگردان ، پاسبانان ، گزیده ها . (معین)

عشرت : ۶/۵۹ : همش ، کامرانی . (معین)

عشق : ۳/۱۸ و ۱۳/۲۸ : . . . حالت دوستی از اول نظرت که به

جمال معشوقی تعلق گیرد به حکم استزادت ، می افزاید و کمال

و غایت دوستی طلب می کند ، چون به نهایت رسد که دیگر زیادت

نتواند پذیرفتن و از شوایب شهوات آزاد گردد و از علایق

نفسانی مجرّد شود و در غایت دوستی و کمال دوستی از هجرو

وصل و رنج و راحت و قرب و بعد ، فارغ گردد از آنجا روی در تلف

نهد و به ترك نصیبهها بگوید ، آن غایت و کمال دوستی را ، عشق

گویند . (صوفی نامه / ۲۰۸)

عشوه : ۴/۶۱ : فریب . (د خدا)

عشوه ده : ۲/۳۲ : فریبکار .

دنیا زنی است عشوه ده و دستانه ولیک

با کس همی بسر نبرد عهد شوهری

(سعدی ، از د خدا)

عقلانی : ۱/۶۰ : عقلی . (د خدا)

عقوبت : ۶/۳۹ : شکجه ، سیاست ، پادافره . (د خدا)

عقیق : ۹/۳۷ : " عقیق نیز انواع است . و از همه زرد صافی شفاف بهتر

بود . و معدن او در زمین عرب است و حجاز ، و از بسیاری که

هست زیادت قیضی ندارد . و عقیق با خود داشتن به فال نیکو

دارند ، و مبارک شناسند .

و آنچه سرخ باشد ، از وزیروهای سازند . و نوعی دیگر تیره

رنگ هست ، او را زیادت قیضی نباشد . "

(تنسوخنامه ایلخانی / ۱۱۵)

عقیله : ۲/۲۰ و ۱۳/۶۹ : پای بند ، رسن ، مایه گرفتاری .

بابهان رای زن زبهر بهی

کزد و عقل از عقیله پی برهسی

دین حق را به حق تویی برهان^{xxx}

مر مرا ازین عقیله ها برهان

(سنائی ، از د خدا)

علم قیل و قال : ۶/۶۸ : علم ظاهر .

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت

یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

(حافظ / ۲۴۱)

عَلَن : ۱۲/۴۳ : آشکار ، هویدا . (معین)

مفهوم بیت ناظر است به آیه ۶۵ سوره یس (۳۶) که فرمود :

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ

أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ - امروز ماهر نهیم بر دهنهای

ایشان و باز داریم ایشان را از سخن گفتن . . . و سخن گویند بر
ما دستهای ایشان . . . و گواهی می‌دهد پایهای ایشان، به
کردهای ایشان". (تفسیر قرآن مجید (۱/ ۶۵۰))

علوی: ۱۱/۶۲: سنایی، بالایی. (معین، دهخدا)

مهمان علوی: روان، روح.

عمر: ۴/۷: این خطاب، از صحابه رسول (ص) و دومین خلیفه
اسلام از خلفای راشدین (آغاز خلافت ۱۳، مقتول ۲۳ هـ. ق.)
در زمان خلافت او، عراق، ایران، مصر و شام به دست مجاهدان
اسلام فتح شد. وی مردی مدبر و باهوش بود و در مدت انسداد
خلافت خود، فتوحات عظیمی را سبب شد و تأسیسات مفیدی مانند
تاریخ هجری، بیت المال، دفاتر مالیاتی (به تقلید ایرانیان) و
بنای شهرهای تازه مانند کوفه و مصره اقدام کرد. وی به دست
فیروز، مکتبی به ابولولوه کشته شد. (اعلام. معین) تازیانه
و عدل عمر در اسلام زیانزد است و به عدل عمر مثل می‌زنند. پیامبر
اسلام به او لقب " فاروق " داد و دختر او (حفصه) را به زنی گرفت.
(دهخدا)

عمر سوز: ۸/۳۷: مهلك، کشنده.

عمر نوح: ۲/۵۴: ← نوح.

عسرو زید: ۱/۷: به جای فلان و مهمان. (دهخدا)

" زید و عمرو، کنایه از دو تن نامعین است. مانند خالد و
جعفر در این بیت انوری:

کار خالد جز به جعفر کی شود هرگز تمام؟

زان، یکی جولا هگی داند، دیگر بزنگری

(دیوان انوری ۲/ ۴۵۵، نقل از ۱۵ قصید مناصر خسرو)

عَمَل: ۳/۷: حکومت. کار دولتی. (معین)

عمیا: ۱۲/۳: کوری. (معین)

عنا: ۹/۷۸: زحمت، رنج. (دهخدا)

عنان گیر: ۴/۶۳: راهنما، رهبر، قائد.

عنبر: ۴/۹: ماده بی چرب و خوشبو و کدر و خاکستری رنگ و رگه دار
که از روده یا معده ماهی عنبر (Cachalot = کاشالو)
گرفته می شود. (معین)

عَنَقَا: ۱۲/۴ و ۷/۲۹: سیمرغ، طائر معروف الاسم مجهول
الجسم. (زمخشری)

عَوَانان: ۳/۸: عوانان = جمع فارسی عوان. سرهنگ دیوان. (معین)
عیّار: ۹/۱۷: جوانمرد. (معین). صالح و صادق، درستکار و صالح.
عیّار: ۱۱/۱۹: چاشنی زرو سیم. (معین)

عیّار: ۱۲/۵ و ۵/۱۷ و ۱/۳۷: (عیّار)، جوانمرد، فتیسی. عیّاری
یکی از طرق تربیت قدیم بوده و از اواخر قرن دوم هجری وجود
داشته، و عیاران اصول و روشهای مخصوصی در زندگانی داشتند
که به تدریج با تصوف آمیخته به صورت فتوت درآمد است.
"اصل جوانمردی سه چیز است: یکی آنکه آنچه بگویی بکنی، دوم
آنکه راستی در قول و فعل نگاه داری، سیم آنکه شکیب را کاربندی
زیرا که هر صفتی که تعلق دارد به جوانمردی، در زیر این سه
چیز است." (معین)

عیّاره: ۳/۸۱: زن فریبنده و حیلّه باز.

آتش عیّاره بی آب عیّارم بیسررد

سیم بنا گوش او سکه کارم بیسررد

(خاقانی، از دهخدا)

عیب کردن: ۸/۶۴: ظاهر کردن خطا و گناه کسی. (معین)

عیبجویی، بدگویی.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دیگران بر تو نخواهند نوشت

(حافظ / ۵۶)

عین الیقین: ۴/۴۵: "به عقیده صوفیان، دانستن معنوی بر سه گونه است
علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین. در حالت اولی، آدمی به
استدلال عقلی، معلوم را دریابد، و در حالت دوم، یقین و معلوم

را مشاهده کند و در حالت سوم به حقیقت برسد .

(صوفی نامه / ۳۸۲ . نیزرك : ص ۱۹۸ - ۱۹۹)

غازی : ۶/۸ : کسی که در راه دین با کافران جهاد کند . (معین)

غرور دادن : ۲/۲۵ : فریفتن ، گول زدن . (معین)

غرّه : ۱۲/۲ : فریفته شدن ، مغرور گردیدن . (معین)

غزا : ۶/۸ و ۹/۵ : جنگ کردن با دشمن دین ، غزو . (معین)

غزل : ۶/۴۶ : " غزل در اصطلاح شعرای فارسی ، اشعاری است بر

يك وزن و قافیت با مطلع مصرّع كه حدّ معمول متوسط ما بین پنج

بیت تا دوازده بیت باشد و گاهی بیشتر از آن تا حدود پانزده

و شانزده بیت ، و به ندرت تا نوزده بیت نیز گفته اند "

(فنون بلاغت و صناعات ادبی / ۱ / ۱۲۴)

غلمان : ۳/۳۱ : جمع غلام .

غماز : ۴/۳۴ و ۳/۹۰ : سخن چین ، نعام . (معین)

غواصان : ۳/۹ : جمع فارسی غواص . غواص : آنکه در دریا برای طلب

مروارید ، مرجان و غیره ، فرو رود . (معین)

غوغا : ۱۰/۱ : مفسدان ، هیا هو . (معین)

غیبار : ۱۰/۱۸ : (= یهودیانه ، صلی) . " پارچه زرد رنگ که بهیود

و مجوس برای امتیاز از مسلمانان بر جامه خود دوخته یا برپوش

می افکنده اند به جای زینار بستن که شعار نصاری بود "

(استاد همایی ، حواشی دیوان عثمان مختاری / ۳۰۳)

غیثت : ۶/۳۲ و ۳/۴۲ : حمیت ، محب است بر طلب قطع تعلق نظر

محبوب از غیر . (معین)

غیو : ۶/۵۰ : غریو ، صدای بلند . (معین)

فاروق : ۱/۹۶ : لقب عمر بن خطاب است (به معنی کسی که امور را از

یکدیگر فرق گذارد و تمیز دهد . جدا کننده حق از باطل) .

فاش : ۱/۵۷ : (= فاشی) ، ظاهر ، آشکارا . (معین)

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

(حافظ / ۲۱۶)

فال : ۱۱/۵۵ : طالع ، بخت ، شگون . (معین)

فتراک : ۲/۳۸ : تسمه و دوالی که از پس و پیش زمین اسب آویزند .

ترك بنده . (معین)

فراشی : ۶/۱ : به پا ، مصدری ، جاروب کشی .

فرتی : ۱۳/۷ و ۶/۳۶ : فربه ، چاق ، گوشه‌تالو . (معین)

فرتخ پی : ۱۱/۳۵ : خوش قدم ، خجسته پای ، مبارك . (معین)

آب حیوان تیره گون شد ، خضر فرتخ پی کجاست

شد؟
خون چکید از شاخ گل ، باد بهاران راجه

(حافظ / ۱۱۵)

فردا : ۲/۳ : عقبی ، روز قیامت .

فردوس : ۴/۱۰ و ۵/۴۷ : بهشت . (معین)

فروس : ۳/۲۳ : اسب . (معین)

فرش : ۴/۶۴ : زمین ، منتهای حفیض .

فرعون : ۶/۳۱ و ۳/۴۲ : معمولاً " پادشاه مصر ، معاصر موسی (ع) را

بدین عنوان خوانند ، و او " منفلی " دوم پسر " رامسس "

سیزدهم بود . در روزگار این پادشاه از سطوت و اقتدار مصر کاسته

شد . (معین)

(برای اطلاع بیشتر ، رك : اعلام قرآن / ۴۸۱ به بعد ، قصص قرآن

مجید / ۹ به بعد)

فرعون هوا : ۳/۴۲ : خواهش نفس .

فرقان : ۹/۳۰ : کتابی جدا کننده میان حق و باطل . (دستورالخوان)

قرآن . (معین)

فرقت : ۱۲/۸۱ : جدایی ، مفارقت . (د خدا)

فسق و فجور : ۷/۴۸ : نا پارسایی ، گناه . (معین)

فطنت : ۴/۹۴ : زیرکی ، هوشیاری ، دانایی . (معین)

فَغْفُور : ۵/۶۰ : (= بخیور) = بخ = خدا + پور = پسر خدا .

لقب پادشاهان چین . (معین)

فغفوری : فغفور (= بغفور) بودن . (معین)

فَقْر : ۵/۳ و ۱۰/۱۰ : " بدان که فقر ، اصلی بزرگ است و اصل

مذهب این طایفه (یعنی صوفیه) فقر است و حقیقت فقر نیازمندی

است و بنده جز نیازمند نباشد . پس غنا به حقیقت صفت حق

تعالی است و فقر به حقیقت صفت بنده . كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى :

يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ ، وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ

الْحَمِيد . " (خلاصه شرح تعرف / ۲۸۰)

سالك راه حقیقت ، به مقام فقر که عبارت است از عدم تملك اسباب ،

نرسد ، الا بعد از عبور بر مقام زهد . چه اول تا رغبت او از دنیا

منصرف نگردد ، عدم تملك از او درست نباید . . . اهل حقیقت

به واسطه آنکه جمله اشیا را در تصرف و ملکیت مالک الملک بهینند

امکان حواله مالکیت با غیر روا ندارند .

(مصباح الهدایه / ۳۷۵)

فَقْعَ گشادن : ۱۰/۷۴ : = فقاع گشادن و فقاع گشودن : تفاخر کردن ،

لاف زدن .

توبه مردی چنین عمل بنمائی

و رنـه بیهوده زهن فقـع مگشای

(سنایی)

های خاقانی بنای عمر بریخ کرده اند

زوقع مگشای ، چون محکم نخواهی یافتن

(از هخدا)

فقه : ۵/۳ و ۹/۳۱ : علمی است که از فروع عطلی احکام شرع بحث می کند .

(معین)

فقیر : ۳/۱۸ : فقیر کسی است که نیازمند به حق باشد و ذلت سؤال را تنها

در آستانه حق تحمل کند . (شرح تصرف / ۱۱۸/۳)

فقیر کسی است که وجود و عدم اسباب ، نزد وی یکسان باشد .
(کشف المحجوب / ۲۳ ، به نقل از فرهنگ لغات مصطلحات)

قارون : ۱/۴۴ : " . . . قارون توانگر بود به مال بسیار . گویند مال وی از خزاین فرعون بود که وی خازن فرعون بودی ، چون موسی پیامد قارون به وی ایمان آورد . چون نگه کرد همه عزّ در بنی اسرائیل موسی و هارون را دید . وی را از ایشان حسد آمد . فراموسی گفت : تو عزّ نبوت گرفتی و هارون عزّ حبوت (= امامت و ریاست) گرفت ، نصیب من چیست ؟ موسی گفت : عزّ دادن به خدای است ، آن را دهد که خواهد . قارون موسی را باور نداشت . گفت : لایل تو این عزّ به تکلف می گیری ، منافق گشت موسی بروی خشم گرفت ، از خدای درخواست تا او را به زمین فروبرد " (قصص قرآن مجید / ۳۰۶ ، نیز رک : اعلام قرآن / ۴۸۸ و قاموس کتاب مقدس / ۷۰۴ ذیل قورح)

قاریان : ۸/۷ : جمع فارسی قاری . آنکه قرائت قرآن داند . (معین)

قافله : ۱۰/۴۸ : کاروان ، گروه مسافر . (معین)

قال : ۲/۱۶ : زبانی ، ظاهری .

قال وقیل : ۸/۵۲ : قیل وقال ، هیا هو . (معین)

قال الله : ۹/۲۰ : خدا گفت ، فرمان و اجازه خدا .

قالب : ۴/۲۹ : کالبد ، تن ، بدن . (معین)

قال الرسول : ۹/۲۰ : پیامبر گفت ، فرمان و ارشاد و اجازه پیغمبر .

قاهر : ۹/۴۰ : غالب ، چیره . (معین)

قبله : ۴/۲۶ : جهتی که در نماز بدان روی آورند . عبادت گاه . (معین)

قدم بیرون نهادن : ۱/۱ : گذشتن ، تجاوز کردن .

قرا : ۱۰/۳۰ : جمع قاری ————— قاریان و قاری .

قرآن : ۵/۵۸ : نُبسی ، نُسوی ، فُرْقان ، تنزیل ، کتاب آسمانی مسلمانان ،

معجزه: پیامبر اسلام، دارای ۱۱۴ سوره و ۶۲۳۶ آیه و ۷۶۴۴۲ کلمه و ۳۲۶۶۷۱ حرف و مشتمل است بر آیات محکم و متشابهه،
ناسخ و منسوخ و مکی و مدنی ...

(پرای کسب اطلاع بیشتر، رک: اعلام قرآن / ۴۹۰ تا ۵۲۴)

قرآن را رسن: ۷/۳۹: ← رسن .

قرن: ۱/۴۴: ← اويس .

قصب: ۳/۷۸: کتان .

قصور: ۱۱/۲۵: جمع قصر، کاخها، کوشکها .

قطران: ۷/۳۲: مایع روغنی شکل و چسبند که غالبا "از جوشاندن خشک
چوب درخت صنوبر و گاهی، دیگر چوبهای صمغ دهند به دست
می آورند . (معین)

قطیعت: ۵/۴۳: "قطیعت: در لغت به معنی بریدگی و جدایی است،
مقابل پیوستگی و وصل و در استعمال خاص نویسندگان متصوفه،
اجمالا "چنین بنظر می رسد که مراد از این کلمه، اشاره به
"روز حساب و مکافات" و روز رسیدگی به اعمال نیک و بد خلایق
باشد، روزی که رابطه آدمی با همه جا و همه کس و همه چیز
قطع می شود، و محتمل است که صوفیه این معنی را از مضمون آیات
شریفه بی که در ذیل آورده می شود، اتخاذ نموده باشند:
وَلَقَدْ جَعَلْنَا فُرَادٰی کَمَا خَلَقْنَا کُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ
... لَقَدْ تَقَطَّعَ بَیْنَكُمْ ... الانعام آیه ۹۴ . این در
قیامت با کافران گویند که شما به آخرت تنها آمدید بی مال و بی
جفت و بی فرزند، یگانه، بی هیچکس ... پاره گشت و بپرسید
میان شما، همچنانکه در جای دیگر گفت: وَتَقَطَّعَتْ بَیْهٖمُ الْاَسْبَابُ
... البقره آیه ۱۶۱، کشف الاسرار ج ۳/ ۴۳۰-۴۳۱."

(مفتاح النجات / ۲۳۶)

قفا خوردن: ۱۰/۲۱: ضرب دیدن، آسیب دیدن . (دهخدا)

قفجاق: ۴/۸: قفجاق، نام دشتی است میان توران و ترکستان که

اتراك آنجا بسیار بی رحم و مردم کش می باشند . متأخرین از
عالم تسمیه الحال آن محل ، باشندگان آنجا را نیز "قبچاق"
گویند . و مجازاً لفظ "قبچاق" به معنی "بی باک" نیز می آید.
(آنندراج ، از دهخدا)

قلّاش : ۸/۲۶ : در اصطلاح صوفیه ، کسی که قطع علایق از دنیا کرده باشد .

هر که را جام می به دست افتاد

رنید و قلّاش و می پرست افتاد

قلّاش وار بر سر عالم نهم قدم

عیّار وار از خودی خود بر اشکم

من آن قلّاش ورنند بی نوایم

که در رندی مغان را پیشوایم

(عراقی)

اگر در کوی قلّاشی مرا يك بار ، بارستی

مرا بر دل در این عالم همه دشوار خوار ^{ستی}

(سنایی ، از فرهنگ لغات و مصطلحات / ۳۷۹)

قلب : ۱۰/۲۵ : ناسره ، تقلبی . (معین)

قلندر : ۵/۹۲ : "اما متشبه محقق به ملامتیه ، طایفه بی باشند که

به تعمیر و تخریب نظر خلق ، مبالغاتی زیادت ننمایند ، و اکثر

سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات ، و اطلاق از قیود آداب

مخالطات بود . و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طبیعت

القلب نباشد ، و ترسم به مراسم زهاد و عباد از ایشان صورت

نهند ، و اکتسار نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسك به

عزایم اعمال ننمایند . و جز به ادای فرایض ، مواظبت نکنند ، و

جمع و استکثار اسباب دنیوی بدیشان منسوب نبود ، و به طبیعت

القلب ، قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند و ایشان را "قلندر" خوانند .

و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابیهست

دارند و فرق میان ایشان آن است که ملامتی به جمیع فضایل و

نوافل تمسك جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد ، و اما

قلندری از حدّ فرایض درنگذرد ، و به اظهار و اخفاء اصال ،
از نظر خلق مقید نبود . * (مصباح الهدایه / ۱۲۱ - ۱۲۲)
قنبر : ۸ / ۳۵ : ابوالشعثا * مولی ابن معمر . نام قنبر را علی طیب
السلام به او داده است . (دهخدا)

قوی ترکیب : ۴ / ۵۴ : نیرومند ، مقتدر ، جبار ، قهار .
قهار : ۱۱ / ۵۰ : سخت چیره ، چیره شونده . (دهخدا)

قیصر : ۶ / ۷ و ۲ / ۵۶ : عنوان و لقب امپراتور روم (عموماً) و روم شرقی
(خصوصاً) . (معین)

قیل : ۷ / ۳۳ : گفتار . (معین)

قیماز : ۶ / ۷ : کنیز ، خدمتکار . (معین)

کار : ۸ / ۶۴ : سروکار (۴) ، درگیری (۴) .

کارکیایی : ۴ / ۷۶ : کارفرمایی ، امارت ، پادشاهی . (معین)

کاسید : ۹ / ۳۸ : ناروا ، بی رواج . (دهخدا)

کافر گرمی تواند ... : ۸ / ۳۵ : کافر باشم اگر بتواند ...

کافه الناس : ۵ / ۹۶ : همه مردم .

کاهل نمازی : ۵ / ۳۱ : مرتب نخواندن نماز ، نماز را در وقت مقرر نخواندن .

کبریت احمر : ۱۱ / ۷ : گوگرد سرخ ، هرچیز که به دشواری به دست آید .

نادر . (دهخدا)

کتانی : ۲ / ۶۲ : = کتان بودن . کتان : نباتی است به قدر نرمی سابق

برگش باریک و گلش لاچوردی است و پوست وی را همچون پنبه

ریسند و جامه اش معتدل است در گرمی و سردی و خشکی و اندام

نچسبد و رافع حرارت و باعث تقلیل خوی است . . .

جامه بی معروف که شاعران پاره شدن آن به سبب نورماه گفتند .

زکین او دل دشمن چنان شود که شود

ز نور ماه درخشند ، جامه کتان

(فرخی)

اگر چراغ بمیرد ، صبا چه غم دارد

وگر بریزد کتان ، چه غم خورد مهتاب

(سعدی)

گر در نظرت بسوخت سعدی

مه را چه غم از هلاک کتان

(سعدی ، از دهخدا)

کجا : ۲/۷۰ : جایی که .

کحل : ۲/۵۲ : سنگ سرمه . (معین)

کد خدا : ۲/۳۱ : مهتر ، بزرگ ، پادشاه . (دهخدا)

کدخدایی کردن : ۸/۲۶ : سروری ، پادشاهی ، سلطنت . (دهخدا)

کدیبه : ۹/۲۶ : گدایی ، درپوزه گری . (دهخدا)

کَرَّار : ۵/۸۴ : (بسیار حمله برنده) ، لقب امیرالمؤمنین علی . (معین)

كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ : ۱۹/۹۵ : خدای ذات (روی) او را گرامی دارد .

(معین)

کرم پيله : ۸/۳۸ : کرم ابریشم . . . که پس از آنکه نموش به حد معینی رسید ،

دور خود پيله می تند و در درون آن " دگر دپیسی " می یابد و پس

از تبدیل شدن به پروانه ، پيله را سوراخ کرده از آن خارج

می شود . (معین)

کز گو : ۹/۶۴ : ناراست گو ، که سخن نادرست گوید ، بدگو .

(دهخدا ، معین)

ناسزاگو ، هرزه گو .

کسی : ۳/۲۲ : (به یا " حاصل مصدر) کس بودن ، شخصیتی داشتن .

(دهخدا)

کشتگان زنده : ۵/۳۷ : تلمیح دارد به آیه ۶۹ (سوره آل عمران (۳) که

فرمود : وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا ،

بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ " میندار یا محمد آنها را که

کشته شدند در سبیل خدای تعالی که مردگانند ، بل که ایشان

نزد خدای تعالی زندگانند ، روزی داده می شوند .

(تفسیر نسفی ۱/۱۰۷)

کشتن (بکشتی) : ۲/۳ : خاموش کردن آتش .

شمع را باید ازین خانه برون بردن و کشتن

تا که همسایه نداند که تو در خانه مایی

(سعدی از دهخدا)

گفتم که به قرآن در پیداست که احمد

بشیر و نذیر است و سراج است و منور

و خواهد کشتن به دهن ، کافر او را

روشن کند شایزد بر کامه کافر

(ناصر خسرو ، دیوان ۵۰۹)

کَشَف : ۸/۶۸ : عبارت از ظهور مستور است در قلب . و به معنی اطلاع

بر ماوراء حجاب است از معانی غیبی و امور خفیه .

(فرهنگ لغات و اصطلاحات ۳۹۰)

کَشَف : ۱۰/۱۶ : لاک پشت . (دهخدا)

کُل : ۱/۳ و ۱۲/۱۲ : در لغت مجموع معین است و در اصطلاح

" ما یترکب من الاجزاء " است . (فرهنگ علوم عقلی ۴۹۲)

کَلک : ۱۱/۳۵ : قلم ، خامه . (دهخدا)

کلیم : ۳/۴۲ : (هم سخن) ، لقب موسی (ع) پیامبر بنی اسرائیل .

(دهخدا)

کمان : ۹/۶۴ : برج نهم از جمله دوازده برج فلکی ، برج قوس . (دهخدا)

کمانی بود و کترزان : ۱/۲۸ : تلمیح است به معراج رسول اکرم و قرب آن

حضرت به مقام کبریا و عبارت " کمانی بود و کترزان " ترجمه

آیه ۹ از سوره نجم (۵۳) است که فرمود : فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ
أَوْ أَدْنَى .

" و آن بود که در روزگار پیغامبر علیه السلام ، عرب پیوسته مفاخرت

کردندی يك ديگر را ، و هر کسی شجاعت و مردانگی خویش می گفتی .

و بیشتر فخر کردن ایشان به تیرانداختن و کمان های سخت داشتن بودی، و بیامدندی، و کمانها بیاوردندی، و کمان يك دیگر می کشیدندی، و آنکه دود و به هم نهاده می کشیدندی و گفتندی که تا خود کمان کدام يك سخت تر است و کدام يك بهتر می کشند. و بدین معنی پیوسته با يك دیگر مفاخرت کردند و فخر ایشان بدان بودی. پس این که حق تعالی گفت: فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوَّانٍ، گفت که پیغامبر (شب معراج) به من نزد يك تر بود از آن دو کمان که به هم باز می نهادی و می کشیدی و نیز از آن نزد يك تر بود چنانکه گفت: أَوَّانٍ (ترجمه تفسیر طبری ۱۷۶۷/۷، برای اطلاع بیشتر رك: ترجمه تفسیر طبری ۱۷۶۶/۷ تا ۱۷۷۴، کشف الاسرار ۳۴۷/۹ تا ۳۸۱، تفسیر قرآن مجید ۲۹۷/۲ - ۲۹۸، تفسیر نسفی ۷۶۴/۲)

کنشت: ۱/۸۸: معبد یهودان (خصوصاً) و عبادتگاه کافران (عموماً). (معین)

کوتاه دیدگی: ۶/۶۳: کوتاه بینی، کوتاه بینی. (د ه خدا) بی بصری. خامی. کوشی کردن: ۵/۵۷: عمل حوض کوش را انجام دادن. تشنگی کسی راه آب چشمه کوش فرو نشانندن.

كوشك: ۶/۴: "از صورت عربی شده کلمه، جَوْسَق، برمی آید که تلفظ قدیم در فارسی، به گاف فارسی و واو مجهول و فتح شین (كُوشَك) بوده است به معنی قصر رفیع و مشکوی، نه كوشك که امروز می گوئیم. شبیه به این کلمه است دانگ که اصلاً دانك بوده است و به صورت دانق تعریب شده است. . . كُوشَك به سکون شین در شعر قدما آمده است."

(استاد مینوی، حاشیه کلیله و دمنه ۷۲/۴۰۶)

مراد از كوشك در این موضع، تن و کالبد است.

کون و فساد: ۹/۳۰: "کون: بودن و هست شدن و هستی یافتن - فساد: تهاه شدن و از صورت خود زایل شدن. این عالم را، چون

در آن همواره هست شدن و تباه شدن روی می دهد ، عالم کون
و فساد می گویند .

(استاد مینوی ، حاشیه کلیله و دمنه / ۲)

کُـه : ۱۰/۴۲ : مخفف کوه . (دهخدا)

کهدانی : ۸/۶۰ : ————— سنگ کهدانی .

کهرها : ۱۰/۲۶ : صمغ فسیل مترشح از درختان کاج عهد های قدیم .
کهرها ماده صمغی زرد رنگ و شکننده و شفاف است ، و برخی
انواع قرمز رنگ شفاف نیز دارد و به مقدار کم به رنگ سفید کدر
نیز یافت می شود خاصیت کهرها آن است که اگر به پارچه بی
پشمی مالش داده شود ، خاصیت الکتریسیته می یابد و ذرات گاه
و خرده های کاغذ را جذب می کند . ضمناً "بوی معطری از آن
استشمام می شود . (معین)

کیانی : ۱/۴۵ : (صفت ازکی = پادشاه) : شاهانه . (واژه نامه)
کیمخت : ۶/۱۷ : ساغری (معین) پوست کفل و ساغری اسب و خراست
که به نوعی خاص دباغت کنند . (دهخدا)

کیوان : ۲/۳۱ و ۶/۶۲ : زحل ، یکی از سیارات منظومه شمسی میان
برجیس (مشتری) و اورانوس ، به عقیده قدما این ستاره در فلک
هفتم جای دارد و آن را دورترین کواکب ، گمان می برده اند . . .
و نزد منجمان نحس اکبر است . (دهخدا)

گازی : ۹/۵۴ : رخت شوپی . (معین)

گام زن : ۸/۳۷ : ثابت قدم ، استوار ، گرمرو .

گاواپی : ۴/۹ : کاشالو ، گاو عنبر (معین) ————— عنبر .

گبر : ۴/۲۷ و ۱۳/۶۳ : کافر ، ملحد ، بت پرست ، زردشتی . مجوس .

(معین)

گذاردن ، گذاشتن : ۱/۳۴ : رها کردن ، ترك کردن . (معین)

گذاشتن : ۱۲/۷۳ : سپری کردن ، گذراندن .

گرانجانی : ۸/۵۹ : نامطبعی در معاشرت.

مجلس انس و بهار و بحث شعر اندر میان

نستدن جام می از جانان ، گرانجانی بود

(حافظ ، از معین)

گران سنگی : ۸/۲۲ : متانت ، وقار ، تمکین . (معین)

گرانی کردن : ۸/۷۴ : آزرده شدن ، خشمگین شدن .

گراییدن : ۱/۳ : میل کردن ، قصد کردن . (معین)

گرد آلود : ۱۰/۵۶ : غبار آلود ، آلوده به گرد و غبار . (معین)

گرچه گرد آلود فقرم ، شرم باد از هضم

گرچه آب چشمه خورشید دامن ترکتم

(حافظ / ۲۳۸)

گردان : ۳/۵ : متغیر ، متلون ، متحول . (معین)

گرد رانی هست . . . : ۴/۲۴ : گرد ران : مغز ران ، کنایه از نصیب مرغوب ،

مقابل کردن . این مضمون در قدیم مثل بوده است . استاد همایی

در مبحث ارسال مثل ، در توضیح بیت ذیل از مسعود سعد :

چون دولتی نمود مرا ، محنتی فزود

بی گردن ، ای شگفت نبوده ست گرد ران

نوشته اند :

" اشاره است به مثل معروف قدیم که : " گرد ران با گردن است "

یعنی بد و خوب ، دولت و محنت ، رنج و راحت ، نوش و نیش ،

غم و شادی با هم اند . "

(فنون بلاغت و صناعات ادبی ۲/ ۳۰۱ - ۳۰۲)

" از پس هجر فراوان چون بدیدم در رهش

آن بتی را کافت آفاق و فتنه بر زن است

گفتم ای جان از پی يك وصل چندین هجر چیست ؟

گفت من قصایم ، اینجا گرد ران با گردن است

(سنایی)

چون قفا دیدی صفا را هم بهین
گردِ ران با گردن آمد ای امین
(مولوی)

در سفر بی خطر فتوحی نیست
هست پهلوی گردِ ران گسردن
(ابن معین)

غنا و حسرتا که رساند به من همی
یک سود را زمانه به خروار ها زمان
چندین هزار آفت و یک ذره منفعت
چندین هزار گردن و یک پاره گردِ ران
(رشید و طواط)

بمیر از خویشتن تا زنده مانسی
که بی شک گردِ ران با گسردن آمد
(مطابقه نقل از امثال و حکم ۱۲۹۱/۳)
گسردن: ۱۰/۱۶ و ۱۲/۱۳: سر، بزرگی. (معین)، قلدر، مقتدر.
گردِ نان: ۲/۵۵: گردن فرازان، سران، رادمردان، آزادگان.
سروان را بی سبب می کرد حبس
گردِ نان را بی خطر سر می برید
(حافظ ۳۶۷، از معین)

گرفتن: ۱۰/۶۹: آغاز کردن، شروع کردن.
گرفتن: ۱۰/۷۳ و ۳/۵۷: فرض کردن، محسوب داشتن. (معین)
"می گویند، آن کسان که ایشان را بیچاره گرفته بودند و ضعیف..."
(تفسیر قرآن مجید ۵۹۵/۱)
"ما را شوم بی گرفتید، ما شوم بی نیستیم، ولیکن شما پای از
اندازه بگردانیده اید."
(ایضا ۶۳۶/۱)
گرفتن: ۷/۵: مواخذه کردن، اعتراض کردن. (معین)

هرچه بگویم، زمن نگر که نگهبری
عقل جدا شد که یار جدا شیدی

(معروفی ، پشاهنگان شعر فارسی / ۱۹۵)
 "گفت نوح ، ای خداوند ، یاری ده مرا به خواستن کینه^{من} ازیشان
 و بگیرشان بد آنچه مرا دروغ زن خواندند . . ."

(تفسیر قرآن مجید ۱/ ۱۸۷)
 هیچکس بزه کسی دیگر بر ندارد و هیچ کس را به گناه کسی دیگر
 نگیرند .
 (ایضا " ۲/ ۵۲)

گرم : ۸/ ۴۱ : اندوه ، دل‌تنگی .

گهی با می ورود و رامشگران
 گهی باغم و گرم و با آندهان
 (واژه نامک)

گرم رو : ۷/ ۶۲ : شتابنده ، عاشق بی صبر ، سالک چالاک . (معین)
 گرّه : ۱۰/ ۵۷ : مخفف گروه .

گری : ۷/ ۵۷ : امر از گریستن ، گریه کن . (معین)
 گری : ۱۰/ ۵۳ : مخفف گیری ، بگیری .

گشادن : ۵/ ۳ : حل کردن ، حاصل شدن . (معین)

گل : ۳/ ۶۱ : مراد ، آرایش‌های جهان مادی و تعلقات زندگانسی
 جسمانی است .

گلخن : ۳/ ۶۱ و ۲/ ۷۷ : جایی که خس و خاشاک در آن ریزند ، مزبله .
 گلشن ، گلخن شود ، چون به ستیزه کنند

در یک خانه دو تن دعوی کدبانویی

(سنایی ، از معین)

گمانه بود : ۱۱/ ۷۱ : از نوع قافیه معموله (یا معمولی) است = گمان نبود .
 (قیاس کنید):

به خدایی که شمع گنبد چرخ

در بر نور اوست پروانه

کانچنانم زرنج دوری تو

که ندانم که زنده ام یا نه

گنبد خضرا : ۱۰/۳ : کنایه از آسمان . (معین)
 گنجور : ۸/۲۲ : خزانه دار (معین) ظاهراً "تلمیح دارد به آیه ۱۰ از
 سوره فصلت (۴۱) که فرمود : وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ
 فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا . . . و نهاد روی
 کوههای استوار از زبروی ، و برکتها پدید آورد روی به آب وی
 و نبات وی و شجر وی ، و کرد قوت های اهل وی مقدر ، در هر
 ولایتی به نوع دیگر . . . (تفسیر نسفی ۲/۶۸۶)
 (کوه ها ، درآیه ها و سوره های ذیل :

آیه ۱۵ سوره نحل (۱۶) ، آیه ۳۱ سوره انبیا (۲۱) ،
 آیه ۱۰ سوره لقمان (۳۱)

عامل تعادل و استواری زمین و درآیه ۷ سوره نبا (۷۸) میخ های
 زمین معرفی شده اند . برای تفصیل بیشتر ، به ترجمه و تفسیر
 این آیه ها ، به تفاسیری که در این یادداشتها معرفی شده ،
 مراجعه کنید .

گندآوری : ۱۳/۵۷ : جسارت ، دلیری . (معین)

گوگرد احمر : ۶/۳۵ : ← کبریت احمر .

گوهای نا گویا : ۱۱/۲ : سخنگوی بی زبان ، آنکه به زبان حال القای مفاهیم
 کند .

گویی کردن : ۲/۶۱ : افتادگی ، تواضع ، خاکساری ، بندگی .

گوی تنهایی زدن : ۸/۲۷ : کنایه از گوشه نشینی کردن ، انزوا گزیدن .

(معین)

لا اِلهَی : ۱۲/۷۷ : (جمله فعلی : متکلم وحده از فعل مضارع از مصدر

مهلا هـ : هـاك ندارم ، نمی ترسم) . بی باک ، بی پروا ، بی بند و بار .

لا اِلهَی چه کند دفتر دانا یسی را

طاقتِ و هـظ نباشد سر سودایی را

(سعدی ، از معین)

لات : ۵/۴۰ : پس از منات ، دومین بت بزرگ عرب است . — عزی

در همین رساله و اعلام قرآن / ۵۳۲

لَا تَأْمَنُ : ۵/۲۲ : ایمن مباش ، متکی و مغرور مشو .

لَا تَهَيَّأُ : ۵/۲۲ : نومید مباش ، یاد آور مفهوم آیه ۸۷ سوره یوسف (۱۲)

است که خداوند از زبان یعقوب ، خطاب به پسران فرماید : يَا بَنِي إِدْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوسُفَ وَأَخِيهِ وَلَا تَهَيَّأُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَهَيِّئُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمَ الْكَافِرُونَ .
گفت یعقوب . . . ای پسران من ، روید و جستجوی کنید از یوسف

و برادر او ، و از قَرَجِ اللَّهِ تعالی و کارگشادن و آسایش رسانیدن او نومید مباشید ، که نومید نبود از راحت فرستادنِ اللَّهِ تعالی ، مگر گروه کافران .^{xxx} (کشف الاسرار / ۱۱۹ - ۱۲۰)
نظیر مضمون این بیت است ، آنچه که سعدی در باب چهارم بوستان ، در تکوین عجب و تکبر آورده است :

گرفتم که خود هستی از عیب پاک

تَعَنُّتَ مَكْنِ بِرَمْنِ عَيْبِ نَاك

یکی حلقه کعبه دارد به دست

یکی در خراباتی ، افتاده مست

گران را بخواند ، که نگذارش ؟

و راین را براند ، که باز آردش ؟

نه مُسْتَظْهَر است آن به اعمال خویش

نه این را ، ره توبه هسته است پیش

(بوستان / ۱۳۰ - ۱۳۱)

لافیدن : ۱۱/۵۷ : خود ستایی کردن . (معین)

لاف زدن . تفاخر کردن . نازش کردن .

لا گویا : ۴/۴۰ : " نه " گویان ، مشرکان ، کافران ، آنانکه با " لا " وجود خدا

را نفی می کنند و با " إِلَّا اللَّهُ " اثبات نمی کنند .

لا لک : ۹/۷۴ : کفش ، پای افزار .

وان را که برآخورد اسب تازی است

دریای برادرش لالکا نیست

(ناصر خسرو)

مگر آن روستایی بود دلتنگ

به شهر آمد ، همی زد مطرب جنگ

خوش آمد چون که مطرب جنگ بنواخت

زنغری لالکا بر مطرب افکند

(اسرارنامه مطار ، از دهخدا)

لامانی : ۱۰/۵۹ : گزاف . کمال اسماعیل گوید (دیوان ۲۴۸) :

سخن گواه سخن بس ، نمی گفتم دعوی

که رسم اهل هنر نیست ، لاف و لامانی

خاقانی گوید (دیوان ۴۱۴) :

فروکن نطع آزادی ، برفاکن لام درویشی

که بالام سیه پوشان ، نماند لاف و لامانی

(جهانگیری)

لاهوت : ۱۲/۳۲ : عالم خدای . (دستورالخوان) . از اسم " الله " مشتق

شده است . (ترجمه مفاتیح العلوم / ۳۶)

جهان معنی ، عالم غیب ، مقابل ناسوت . (معین)

لا يزالی : ۸/۴۱ : پیوسته ، إلى الابد ، مدام .

لَا يُفْلِحُ السَّاجِرُ : ۳/۵۷ : ناظر است به آیه ۶۹ از سوره طه (۲۰) که

فرمود : وَالسَّيِّئُ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفُ مَا صَنَعُوا إِنَّمَا صَنَعُوا

كَيْدُ سَاجِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاجِرُ حَيْثُ أَتَى . " و بفکن آنچه

در دست راست تو است ، یعنی عصارا ، تا فرو خورد آنچه

ایشان جمله کردند ، چه دستان جادوان است آنچه ایشان

آوردند ، و جادو و فیروز نشود هرکجا بود . " (تفسیر نسفی ۱/ ۴۴۳)

نظیر این مضمون با " لَا يُفْلِحُ السَّاجِرُونَ " در آیه ۷۷ سوره یونس

(۱۰) نیز آمده است .

(معین)

لبن : ۸/۴۰ : شیر آشامیدنی .

لحد : ۶/۵۰ : قبر، گور.

بر سر تربت من بامی و مطرب بنشین

تابه بویت ز لحد رقص کنان بر خمزم

(حافظ، از معین)

لعاب : ۲/۹ : آب دهن، وصل . (معین)

لعنتی : ۱۲/۷۱ : یا در لعنتی یا لیاقت است . (فس : نوشتنی

گفتنی، خوردنی . یعنی درخور لعنت یا لعنت .

تفسیر طبری ج ۱ ص ۵۱)

لعل : ۹/۳۲ : " لعل نیز انواع است، آنچه از آن نیک تر است سرخ و

درخشنده و صافی و شفاف باشد، به باقوت سرخ نزدیک بود .

اما در صلابت برابر نبود .

و در قدیم لعل نبوده است . و خاصیتش از جهت آن در هیچ

کتاب یاد نکرده اند . و سبب ظهورش آن بوده است که در

قصه بدخشان زلزله عظیم شد و آن کوهها شکافته شد .

و لعل از میان آن سنگها ظاهر شد . و آنجا که امروز معدن

است لعل پدید آمد . اول سرخ یافته اند و بعد از آن زرد . و لعل

زرد از سرخ صلب تر است . . . (تنسیخ نامه ایلخانی / ۴۰)

لگن : ۲/۴۰ : شمعدان .

از سرو گویم یا چمن از لاله گویم یا سمن

از شمع گویم یا لگن، با رقص گل پیش صبا

(مولوی، دیوان کبیر، از معین)

لؤلؤ : ۱۳/۶۹ : استعاره از اشک .

لوح : ۱۱/۷۱ : مراد لوح محفوظ است و آن : نفس کلیه فلکیه است، زیرا

آنچه در جهان ساری و جاری شود، مکتوب و ثابت و مرتسم

در نفس کلیه فلکیه است با لوازم و حرکات و حالات خود . همچنانکه

به وسیله قلم در لوح حسی نقوش حسیه مرتسم می شود، از عالم

عقل صور معلوم و منبسط بپروجه کلی در نفوس کلیه فلکیه - کسبه

قلب عالم اند - مرتسم می گردد . (معین)

لهو: ۵/۴۲: بازی . (معین)

مال ده: ۵/۶۳: بخشنده مال، منعم، ولی نعمت .

مالکان: ۱/۷۷: جمع فارسی مالک . فرشتگان . مالک، در مورد فرشته موکل

بردوخ اطلاق شده، اما به معنی مطلق فرشته در فرهنگها دیده

نشده .

ماتدن: ۱۰/۴: گذاشتن، باقی گذاشتن، ترك کردن .

ما و من: ۱/۶: مراد کثرت و تعدد است.

مستور: ۵/۷: ناقص . (معین)

امروز چه فرق است ازین ملک بدان ملک

این مرده و آن مرده و ، املاک مستور

(ناصر خسرو ، دیوان / ۵۰۷)

صدا: ۳/۴: آغاز، شروع . (معین)

مغیض: ۳/۲۸: دشمن، کینه ور . (معین)

مٹواری: ۱۳/۳۳: پنهان شونده . (معین)

مطالب: ۱۳/۹۵: جمع مثلبه: میبها، زینبها . (معین)

مجاز: ۵/۴۲: غیر واقع . (معین)

مجتبی: ۱/۳۶: برگزیده شده . (معین)

مجرد: ۱۰/۱: بدور، مسترا، عاری .

مجرد کردن: ۱۱/۶۱: عاری کردن، مسترا کردن .

مجن: ۲/۴۱ و ۵/۴۳: سپر . (معین)

مجهد: ۶/۷۱: داری مجد، بلند مرتبه . (معین) نامی از نامهای

خدا و قرآن .

محراب : ۳/۳۶ : جایی در مسجد که امام نماز در آنجا گزارد . (معین)

محرور : ۶/۳ : گرم مزاج . (معین)

محشر : ۱۳/۳۵ : جای گرد آمدن مردم در روز قیامت . روز محشر : روز قیامت .

(معین)

محو : ۸/۲۰ : محو نزدیک صوفیان عبارت است از زوال

وجود بنده . . . و محورا سه درجه است : درجه ادنی : و آن محو

صفات ذمیمه و اعمال سیئه است . و درجه وسطی : و آن محو

مطلق صفات است . حمیده و ذمیمه . و درجه علیا : و آن محو

ذات است . (مصباح الهدایه / ۱۴۴ ، نیز : ← صوفی نامه / ۲۰۳)

مخافت : ۱/۴۱ : ترس ، خوف . (معین)

مختصر عقلان : ۵/۵ : کم خردان ، جاهلان .

مختصر عقلی : ۶/۳۵ : به یا حاصل مصدر : کم عقلی ، کم خردی .

مُخَلَّب : ۶/۸۶ : ناخن درندگان و پرندگان شکاری . چنگال . (معین)

مُخَنَّت : ۱۱/۱۱ : مردی که حرکات و رفتارش به زنان شبیه است . (معین)

به تعبیر خود شاعر : نه مرد و نه زن .

مَخُوف : ۱/۴۱ : ترسناک . (معین)

مُدَارَا : ۱۰/۲۷ : = مُدَارَات : نرمی و ملاطفت . (معین)

مُدِیْر : ۴/۵۳ : بدبختی ، بد اقبال . (معین)

مدینه علم : ۴/۳۵ : (= شهر علم) . تلمیح است به حدیث معروف نبوی

که : اَنَا مَدِیْنَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیْهَا ^۱بَابُهَا (= منم شهر علم و ، علیم

در است) .

مذاق : ۴/۳۰ : ذائقه ، چشایی . (معین)

مراپی : ۲/۶۸ : رهاکار ، منافق .

مرتین : ۱۱/۴۱ : گروگان . (معین) . درگرو ، مرهون .

مرثیه : ۶/۴۶ : شعری که به یاد مرده و در ذکر محاسن او و تأسّف از

مرگ وی گویند . (معین)

مرحبا : ۱۰/۸ : (ازادات تحسین است) : آفرین ، زه . (معین)

مرحله : ۱۰/۴۸ : فرود آمدنگاه ، منزل . (معین)

مرد ... بودن : ۱۰/۶۱ و ۱۰/۶۳ و ۹/۹۰ : حریف ... بودن ، شایسته

... بودن . (معین)

مردنش اول ... : ۱۰/۵ : یادآور بیت دیگری از شاعری است در همین

قصیده :

همیرای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادریس از چنین مردن ، بهشتی گشت پیش از ما

مرسل : ۱۱/۳۴ : پیغمبر صاحب کتاب . پیغمبران را به سه طبقه تقسیم

کنند :

الف : غیر مرسل ، و آن پیغمبری است برای نفس خویش و مأمور

ارشاد خلق نیست .

ب : مرسل .

ج : اولوالعزم . (معین)

مروان : ۱۲/۹۵ : مروان حکم (ولادت ۲ فوت ۶۵ هـ . ق .) در خلافت

عثمان ، وزیر و مشاور بود . در جنگ جمل به هواداری عایشه ،

با علی (ع) جنگید . به سال ۶۴ در دمشق به خلافت رسید . و مؤسس

سلسله آل مروان که طبقه دیگری از خلفای اموی است، گردید.

خلافت این سلسله از سال ۶۴ تا ۱۳۲ ه.ق. دوام داشت و مدت

خلافت مروان ۱۰ ماه بود. (اعلام. معین)

مریکی را . . . جان دهد: ۱۱/۹: سَنَدِ این اشاره را نیافتم، اما

شنیدم نام که عزرائیل وقتی خواست روح پیغمبر اسلام را قبض کند، از

باب حرمت و تعظیم، گلی به دست محمد (ص) داد و او بویید و بدین

ترتیب جان تسلیم کرد و به جوار رحمت حق، پیوست.

مریم: ۹/۲۵: دختر عمران و حَنَنَه و مادر عیسی (ع) که در ۱۰ یا ۱۳

سالگی درحالی که دختری نارس و باکره بود، جبرئیل به صورت مردی

جوان بر او ظاهر شد و به امر خدا در آستین وی دمید، و او پس

عیسی (ع) بار گرفت.

(برای تفصیل، به تفاسیر قرآن ذیل سوره مریم (۱۹)، اعلام قرآن

/ ۵۸۶، قصص قرآن مجید / ۲۲۵، قاموس کتاب مقدس / ۷۹۴ مراجعه

شود.)

منزله: ۹/۴۹: جای ریختن سرگین و خاکریزه. (معین)

مِزْمَر: ۸/۷: نای، نای نوازندگی. (معین)

مُسْتَكْبِرِي: ۲/۵۷: خودپسندی، غرور، تکبر.

سپید ارمانده ست بی هیچ چیزی

از سرا که بگنجد مستکبری را

(ناصر خسرو، از معین)

مُسْتَكْنٍ: ۶/۴۲: منزلگاه، منزل، خانه، جای.

مُسَلَّم: ۵/۳۴: ممکن، مقرر، ثابت. (معین)

مسلمان: ۴/۱۱ و ۶/۱۱: "مؤمن و قائل به توحید، پیروان اسلام."

(شرح مشنوی ۱/۳۱۴)

مرحوم قزوینی در یادداشت‌های خود بازکر شاهی از کتاب "عقد الفرید" نظر مخصوصی درباره "مسلمان" و "مسلمانی" اظهار داشته اند: "به احتمال بسیار بسیار قوی بلکه به نحو قطع و یقین این کلمه، کلمه تهجین بوده است که عربها برعجمهای مسلمان اطلاق می کرده اند. سپس این وجه متدرجا از میان رفته و نَسَیاً "مَنَسِیاً" شده و همان معنی "مُسْلِم" بدون تهجین و تحقیر آن باقی مانده است. یادداشت‌های قزوینی ج ۸۷/۷

(به نقل از مفتاح النجات / ۲۰۵)

مسلم شدن: ۱۱/۴۶: مسخر شدن، تسلیم شدن.

مشاطه: ۱۳/۱۲: آرایشگر. (معین)

مشتري: ۱۱/۵۵: یکی از بزرگترین سیارات منظومه شمسی است که به چشم ما بعد از زهره از سایر سیارات منظومه شمسی درخشان تر است. فاصله اش از خورشید ۷۷۸ میلیون کیلومتر است. حجم آن نسبت به زمین ۱۲۹۵ مرتبه بزرگتر می باشد. . . . مشتری دارای ۱۲ قمر است. . . نامهای دیگر این سیاره به فارسی اورمزد و برجیس می باشد. (اعلام. معین)

و مشتری و زهره سعدند همیشه، مشتری سعد بزرگ و زهره سعد خرد. (التفهیم / ۳۵۶)

مشعر: ۹/۷: موضعی که حاجیان، در آن مناسک حج بجا آرند. (معین)

مشغله شدن: ۱/۵۰: سرگرم شدن، سخت به چیزی فریفته شدن و به

چیزهای دیگر نهر اختن .

مُشَك : ۲/۴۲ و ۳/۲۹ : اهل فارس به کسر میم و اهل ماوراء النهر به ضمّ میم خوانند . و آن ماده می است مأخوذ از کیسه می مشکین به اندازه تخم مری ، مستقر در زیر پوست شکم آهوی ختایی (= غزالُ المسك) نر ، وقتی که تازه باشد به رنگ شکلات و لزج است ، اما خشك آن به صورت گرد دارای طعم کمی تلخ و بوی تند است . آنرا به عنوان اسامی بسیاری از عطریات بکار می برند .

(حاشیه برهان)

مُشَيَّد : ۴/۴۲ : محکم ، استوار ، بلند . (معین)

مُصَحَّف : ۸/۸ : قرآن . (معین)

مصطبه : ۱۰/۲۵ : دگانی (سکوی) بردار میخانه که بر آن می نشستند و

شراب می خوردند . میخانه ، میکه . (معین)

مُعَايَنَه : ۲/۷۰ : عیان .

معبر : ۲/۳۵ : عبور . آنچه که به وسیله آن بتوان از نهر عبور کرد ،

مانند پل و کشتی و قایق . (معین)

معبر : ۱۰/۹ : گذرگاه ، گذار . (معین)

معبود : ۱/۴۳ : خدا . (معین)

معرفت : ۷/۹۵ : " بدان که معرفت جوهر ارواح مؤمنان است و هر کس را

در وجود از معرفت نصیب نیست ، خود به حقیقت موجود ناطق

نیست و معرفت دلیل مصنوع است به صانع و از معرفت مصنوع

هم معرفت صانع تولید کند و از معرفت صانع ، نجات و بقای عارف حاصل

آید . و معرفت خداوند را ، آلت عقل است و موجب ، شرع است . . .

اول معرفت این است که جمله آفرینش را معزول و عاجز و اسیر بیند
و نسبت خویش از جمله قطع کند و بشناسد که خداوند یکی است به
حقیقت ، ذاتش قدیم و صفاتش قدیم .

و راه دیگر به معرفت صانع معرفت نفس است چنانکه گفته است : مَنْ
عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ... (صوفی نامه / ۱۶۶-۱۶۷)
گفت : حقیقت معرفت ، اطلاع حق است بر اسرار ...

(ذوالنون مصری ، تذکره الاولیا / ۱۵۱)

گفت مدارج معرفت سه است : به درجه اول اثبات وحدانیت واحد
قهار . و درجه دوم بریده کردن دل از ماسوی الله ، درجه سوم
آنکه هیچ کس را از عبارت کردن آن راه نیست .

(احمد بن عاصم انطاکی ، تذکره الاولیا / ۴۱۱)

معلم ملکوت : ۹/۷۱ : ابلیس ، به سبب سبقت در عبادت و طاعت ، سر
و مهتر فرشتگان بود . " پس خدای عز و جل او را مهتر کرد بر
فرشتگان آسمان ... " (ترجمه تفسیر طبری / ۱ / ۴۵)

مَعْمَر : ۱/۳۶ : معمور ، آبادان . (معین)

معنی : ۸/۱ و ۱۰/۳۸ و ۱۲/۶۷ : حقیقت ، باطن . (معین)

مُغَان : ۱۰/۷۷ : مغان در اصل قبیله یی از قوم ماد بودند که مقام
روحانیت منحصر " به آنان تعلق داشت . آنگاه که آیین زردشت بر
نواحی غرب و جنوب ایران ، یعنی ماد و پارس مستولی شد ، مغان
پیشوایان دیانت جدید شدند . (معین) . و بعدها

" کلمه " مغ " نام عمومی برای زرتشتیان شده بود . " و " ایرانیان
مسلمان کلمات " مغ " و " مغلّه " و " مغچه " را " می خوار " و

"میخانه" و "ساقی" معنی کرده بودند. (مزدیسنا و ادب پارسی/ ۵۰)

مغبون: ۱۲/۶۰: فریب خورده، گول خورده. (معین)

مفتتن: ۵/۳۹: مبتلا، آزرده.

مفتتن: ۲/۴۴: فریفته، شیفته.

مفرح: ۱/۸۷: فرح بخش، دواپی که نشاط بخشد و فرح آورد. (معین)

مفلس: ۱۱/۵۳: بی چیز، تنگ دست. (معین)

مُقامران: ۳/۷۷: جمع فارسی مُقامر، قماربازان.

مقبل: ۱۰/۵۳: صاحب اقبال و دولت، خوشبخت. (معین)

مُقَبلا مردا: ۱۰/۵۳: ————— ای بسا غبنا.

مقترن: ۹/۳۹: قرین، رفیق. (معین)

مقطع: ۳/۴: مقابل مبدأ: پایان.

مُکافا: ۱۰/۲۷: مکافات، پاداش. (معین)

مکر: ۷/۷۱: خداوند در قرآن در موارد بسیاری از مکر مکاران سخن گفته

و خویش را "خَيْرُ الْمَاكِرِينَ" و "أَسْرَعُ مَكْرًا" دانسته است. از

جمله: "وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ، وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ".

(قرآن آیه ۵۴ سوره آل عمران (۳))

"مکر کردند. و مکر کرد خدای، و خدای بهتر مکر را."

(ترجمه تفسیر طبری ۱/۲۱۳)

وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ

أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ.

(قرآن آیه ۳۰ سوره انفال (۸))

و چون بد سگالند، آنانکه کافر شدند تا آنکه باز دارندت یا بکشندت

با بیرون کنندت و بد سگالند، و سگالش دهد خدا، و خدا بهترین
 سگالندگان است. (تفسیر ابوالفتح رازی ۵/ ۳۸۴ - نیز رک : سوره
 اعراف (۷) آیه ۹۹، سوره یونس (۱۰) آیه ۲۱ و سوره نحل
 (۲۷) آیه ۵۰) . " و گفت : مکر خدای - مَزَّوَجَلَّ - در بنده
 نهان تر است از رفتن مورچه ، در سنگ سیاه ، به شب تاریک .
 (امام صادق ، تذکره الاولیا / ۱۷ و ۱۸)

مکر : ۵/۵۲ : شاید . (معین)

مُل : ۵/۶ و ۸/۱۸ : می ، شراب انگوری . (معین)
 ملائکت : ۲/۹۱ : ملائکه . فرشتگان .

ملایی : ۶/۶۸ : = ملأ + ی . (لیاقت) : که اظهار آن در ملا مناسب باشد .

مَلَك : ۸/۶۲ : فرشته . (معین)

مَلِك : ۶/۱۸ : آنچه در تصرف شخص باشد . (معین)

مَلِك شِه : ۲/۳۶ : ملك شاه پسر محمد (ولادت ۴۴۵ و وفات شوال ۴۸۵)

مدّت عرش . ۴ سال بود ، مدت سلطنتش بیست سال ، وزیر او نظام

الملك حسن بن علی بن اسحاق بود . او پادشاهی جبار و کامگار

و خوب صورت و بلند قد و قوی بازو بود . (اعلام . معین)

ملکوت : ۹/۷۱ : عالم مجردات به طور مطلق . (معین)

در اینجا ذکر محلّ و اراده حالّ است ، مراد ساکنان حرم ...

ملکوت است .

متحن : ۳/۴۱ : کار آزموده ، حاذق . (معین)

متحن : ۳/۴۴ : بد حال . (معین) ، آزرده ، ملول .

متحن گشتن : ۱۲/۶۳ : آزموده و سنجیده شدن .

مناسك : ۹/۷ : اعمالی که هنگام حج انجام دهند . مانند : طواف کعبه ،

سعی بین صفا و مروه ، اقامت در عرفات و غیره . (معین)

مُناقِص : ۴/۶۶ : (به یا حاصل مصدر) ریاکاری ، دورویی .

مَنَاقِب : ۴/۹۶ : جمع منقبت . آنچه موجب ستودگی گردد از خصلت‌های

نیک و هنرها . اصطلاحاً " مناقب " برای مدایح ائمه شیعه ...

بکار رفته ... (معین)

منجوق : ۲/۴۱ : عَلَم ، رایت ، درفش . (معین)

مَنظَر : ۲/۱۰ : جایی که بر آن نظر افتد ، چشم انداز . (معین)

مُنْکِرِی : ۴/۵۷ : منکر بودن ، جهالت .

مُنْکَرِی : ۴/۵۷ : زشتی . (معین)

موقوف کردن : ۱/۴۱ : از بین بردن ، زایل کردن . (معین)

مؤمنس : ۹/۱۹ : (به یا حاصل مصدر) : مؤمن بودن ، مسلمانی .

مهرگان : ۳/۶۴ : ماه اول پاییز ، مهرماه . (معین)

" شانزد هم روز است از مهرماه و نامش مهر ، و اندرین روز افریدون

ظفر یافت بر بیسور اسب جادو ، آنکه معروف است به ضحاک . و به

کوه دماوند بازداشت . و روزها که سپس مهرگان است ، همه جشن‌اند

برکردار آنچه از پس نوروز بود ... " (التفهیم / ۲۵۴)

مُهر : ۲/۳۲ : خاتم ، انگشتی ، نگین انگشتی . مهر سلیمان : ←

سلیمان .

من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

که گاه‌گاه در او دست اهرمن باشد

(حافظ / ۱۰۹)

مَهْدِی : ۷/۸ و ۷/۱۲ : یا مَهْدِی منتظر مَکْنُی به ابوالقاسم محمد
 ابن حسن عسکری ، طَقَب به امام زمان ، صاحب الزَّمان ، امام منتظر ،
 حُجَّه القاسم ، امام قائم و قائم آل محمد . آخرین امام از امامان
 دوازده‌گانه شیعه امامیه ، در سنه ۲۵۵ هـ.ق . در سامرا متولّد
 شد . در پنج سالگی بود که پدر آن حضرت امام حسن عسکری رحلت
 کرد و آن حضرت از آنظار غایب شد (غیبت صغری) و فقط به واسطه
 نواب خاص خویش با شیعیان ارتباط داشت . با درگذشت آخرین نایب
 دوره غیبت صغری به پایان رسید و غیبت کبری آغاز گشت .

(اعلام . معین)

منقول است زمانی ظهور خواهد کرد که دنیا آکنده از فساد و تهاهی
 باشد . او به همراهی عیسی (ع) ظهور خواهد نمود و فتنه دجال
 را فرو خواهد نشاند . ————— دجال .

مِهْمَانِ طَلَوی : ۱۱/۶۲ : روح ، روان .

مِهْمَانِی : ۸/۶۱ : ضیافت ، ولیمه .

مِیَان بَسْتَن : ۱۱/۳۵ : آماده شدن ، مهیا شدن . (معین)

مِیَان دَرِیَنْدِکَارِی را : ۵/۳ : دست به کاری بزن .

مِیْدَانِ چُون مِیْنُو : ۴/۴ : زمین ، کره ارض (؟)

مِیْزَان : ۱۰/۳۱ : ترازو ، مقیاس . (معین)

مِیْ مِغَانَه : ۸/۸۰ : "مِی" که "مِغَان" دهند "مِغَانَه" است .

ساقی ! علم سپاه شب ، صبح رسد

برخیز و می مِغَانَه را در ده زود

بگشای ز هم دو نگرش خواب آلود

برخیز که خفتنت بسی خواهند بود

(خیام)

در خانه نگنجد اسرار عشق بازی

جام می مغانه هم بامغان توان زد .

(حافظ ، مزدیسنا و ادب پارسی / ۴۵۴)

نازش : ۵/۶۴ : فخر ، تفاخر . (معین)

نا زیبا : ۱۰/۳۶ : ناشایسته ، نامناسب . (معین)

ناسوت : ۱۲/۳۲ : عالم اجسام و جسمانیات و زمان و زمانیات را عالم

ناسوت می نامند . (فرهنگ علوم عقلی / ۵۸۹)

عالم طبیعت ، عالم مادی ، جهان فرودین . (معین)

نافه : ۵/۹ و ۳/۲۹ : کیسه ای به حجم يك نارنج که در زیر شکم

جنس نر آهوی ختن ، قرار دارد و دارای منفذی است که از آن ماده

قهوه ای رنگ روغنی شکل خارج می شود که بسیار خوشبو و معطر

است و به نام مشک موسوم است و در عطر سازی بکار می رود . (معین)

← مشک .

ناقد : ۱۱/۱۹ : تمیز دهنده میان پول سره و ناسره ، صراف .

(معین)

نام جستن : ۲/۴ : شهرت طلبیدن ، طلب جاه و مقام کردن . (معین)

نام گستر : ۱۰/۴۰ : نامجو ، نام آور . (معین)

ناباید : ۱۲/۳۶ : مبادا ، نکند ، (معین)

- نُسی : ۷/۳۱ : قرآن مجید . (معین)
- نبوی : ۹/۲۳ : نیستی ، نباشی .
- نشار : ۶/۱۸ و ۲/۱۴ : پاشیدن نقد و جنس برفرق و در قدم کسی
- (معین)
- نحل : ۲/۹ : زنبور عسل ، زنبور انگبین . (معین)
- نَدَم : ۱/۲۵ : پشیمانی ، ندامت . (معین)
- نُزْهت : ۱۱/۴ : پاکی و پاکیزگی ، خوش و خرمی . (معین)
- نسناس : ۳/۲۱ : میمون آدم نما ، جانوری است افسانه بی شبیه به انسان .
- (معین)
- نسیج : ۷/۴۹ : پارچه ، ابریشمی زردوزی شده . (معین)
- نشاط : ۱/۶۳ : آهنگ ، میل ، رغبت . (معین)
- نطسح : ۴/۳۷ : بساط از پوست دباغت کرده که گسترند و برآن نشینند .
- (معین)
- نظاران : ۷/۵۰ : جمع فارسی نظار : جمع ناظر : ناظران ، تماشاگران ،
ببینندگان .
- نظاره : ۹/۸۱ : تماشا ، نظر کردن ، نگریستن .
- نظم ... برده اند : ۷/۸ : اسلوب و نظم آنرا مشوّش کرده اند .
- نِعَمَ الْبَدَل : ۳/۴۷ : عوض بهتر ، جانشین نیکوتر . (معین)
- نفسِ گویا : ۱۲/۲۲ : (= نفس ناطقه) : قوه ممیزه انسان را گویند . و بالاخره
عقل را گویند . (فرهنگ لغات و اصطلاحات)
- (معین)
- نقد : ۱۱/۱۹ : سگ فلزی ، پول رایج . (معین)
- نقش : ۱/۲ : ظاهر ، صورت . (معین)

نقش آزر: ۱۰/۳۴: = بت . صورتك ها بت های كه آزر بت تراش ساخته .

(دخدا)

نقش خود را چینمان ۹/۸۱:۰۰۰: چهره دستی و شیرین کاری چینمان

در صورتگری مثل بوده است ، قس : چین صورت و هند معنی .

ترا اگر ملك چینمان بدیدی روی

نماز بردی و دنیا بر پراگندی

(شهید بلخی ، پیشاهنگان شعرپاری / ۱۱)

نقش قند هار: ۳/۲۱: کنایه از صورت خوب و دلکش .

سروی به راستی تو در جو پیا نیست

نقشی به نیکویی تو در قند هار نیست

(امیر معزی ، از دخدا)

نکبا: ۴/۳: بادی که از جهت وزش خود منحرف گردد ، باد کج . (معین)

باد کسز . (زمخسری)

نماینده: ۴/۵۱: ظاهر کننده ، عرضه کننده . (معین)

نمودن: ۱/۱۸: جلوه کردن ، مشهود گشتن ، به نظر رسیدن . (دخدا)

ننگ و نام: ۱۲/۷۰: حیثیت و آبرو .

نوح: ۲/۳۵ و ۸/۳۱: برحسب قرآن مجید ، نوح اولین پیغمبری است

که در زمان وی عذاب نازل گردیده است و هود و صالح و لوط

و شعیب و موسی پس از او آمده اند . برحسب روایات معتبره ،

نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد (ص) ، انبیاء

اولوالعزم هستند . . . نوح بر قوم خود که گناهکارند ، مبعود

می گردد مردم او را خقیر می شمردند ، وی مأمور می شود که کشتی مطا

دستور الهی بسازد ، آنگاه ، تنور فوران می کند . . . همه چیز
غرق می شود ، فقط از هر نوع موجود زنده ، يك جفت باقی می ماند و
مؤمنین به نوح نیز ، که عده کمی بودند ، با نوح نجات می یابند . . .
آنگاه خداوند تعالی فرمان می دهد که آب فرو نشیند و کشتی برفراز
کوه جودی قرار می گیرد . . . به موجب سوره عنکبوت آیه ۱۴ نوح
هنگام طوفان ۹۵۰ سال داشته است . . . ابو حاتم سجستانی
در کتاب معقرین ، عمر نوح را طولانی ترین عمرها دانسته . . . به
زعم او نوح ۱۴۹۰ سال عمر داشته . . . است . . .

(اعلام قرآن / ۶۴۱ به بعد)

قصه نوح در سوره های نوح ، هود ، قمر ، عنکبوت ، اعراف ، یونس
مؤمنون و سوره شعرا آمده است ، برای اطلاع بیشتر به تفاسیر
قرآن و نیز قصص قرآن مجید / ۱۲۸ مراجعه کنید .

نوزد: ۶/۸ : نام پسر منوچهر پادشاه پیشدادی است که پس از او به
سلطنت رسید و به دست افراسیاب گرفتار شد و با بیشتر سران
لشکر کشته شد . (اعلام . معین)

نوشروان : ۱۱/۵۴ : لقب خسرو اول ، شاهنشاه ساسانی ، ملقب به
دادگر ، بهیست و یکمین پادشاه ساسانی (جلوس به تخت ۵۳۱
وفات ۵۷۹) فرزندان غباد ساسانی است و مادر او دختری دهقان
بود . . . او در جنگهای خارجی با دولت روم و مهاجمان
شرقی کامیاب شد و در اصطلاحات داخلی و اشاعه عدل و داد
موفق گردید . دوران پادشاهی وی را می توان از درخشان ترین
دوره های سلطنت ساسانی شمرد . حضرت محمد (ص) در زمان

این پادشاه متولد شد . (اعلام . معین)

نوش گوار: ۱۰/۱۴: خوش گوار، مطبوع .

نوگرفتن: ۶/۶۷: نوگرفتاران، تازه به دام افتادگان .

نه، هشت، هفت، شش، پنج، چهار: ۷/۱۸: (نه) : کنایه از نه فلك است .

(هشت) : کنایه از بهشت است که دارای هشت درجه یا طبقه

است، بدین قرار: ۱- خلد ۲- دارالسلام ۳- دارالقرار

۴- جنة عدن ۵- جنة المأوى ۶- جنة النعیم

۷- علیین . ۸- فردوس . (هفت) : در مورد هفت، وجوه

بسیاری را می توان نام برد، اما شاید، با توجه به شش و چهار

بهتر باشد، مراد از (هفت) را، هفت سیاره یا آباء علوی بدانیم

یعنی: قمر، عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل .

(شش) : جهات سته، شش جهت: راست، چپ، جلو،

عقب، بالا، پایین . (پنج) : حواس پنجگانه: باصره (= بینایی) ،

ذائقه (= چشایی) ، سامعه (= شنوایی) ، شامه (= بویایی) ،

لامسه (= حساوی) . (چهار) : عنصرهای چهارگانه یا آخشیجان

(= امهات) : یعنی: آب، آتش، باد و خاک، که از تأثیر آباء

علوی بر آنها موالید سه گانه، یعنی حیوان، نبات و جماد در وجود

می آیند .

نهاد: ۱/۶۶: سرشت، خوی، طبیعت، روش .

نہانخانہ: ۴/۴۵: خلوتخانہ . (د خدا) ، عالم غیب، جهان باطن .

(معین)

نه اینجا باش و نه آنجا: ۱/۱: یعنی، نه در مرتبه جسم و تن، و عالم ماده

دل رفت و صبر و دانش ، ما ماند ما بم و جانی

گر غم غم تو باشد این نیز هم برآید

(سعدی)

دردم از پارس است و درمان نیز هم

دل فدای او شد و جان نیز هم

(حافظ : از د خدا)

نیست يك رنگی : ۸/۱۸ : قس : بدان که هر جا گل است خارا است و باخم

خمار است و بر سر گنج مار است و آنجا که در شاهوار است نهنگ

مردم خوار است . (گلستان / ۵۰۲)

نیک اختری : ۹/۵۵ : نیک اختر بودن ، سعادت ، بهروزی .

چو تو خود کنی اختر خویش را بسد

مدار از فلک چشم نیک اختیری را

(ناصر خسرو ، از د خدا)

نیلاب کرده چادر : ۱۲/۵۶ : (= چادر نیلاب کرده) ، استعاره از آسمان .

سپهر لا جور دی .

نوشیدن : ۲۳/۱۰ و ۱۱/۲ : شنیدن ، قبول کردن ، پذیرفتن . (د خدا)

وا : ۱۱/۴ : آتش ، به صورت جزو مؤخر کلمات مرکب آید ، به همین معنی :

سکوا = سکبا (= سرکه با) ، شوروا = شوربا . (معین)

والا : ۱/۱ : شریف ، گهری . (معین)

والی : ۳/۳ : صاحب امر ، ولی . (معین)

و مال : ۹/۲۴ : بودن کوکب است در مقابل خانه خود چنانکه شمس در دلو

(دهخدا)

هربرجی که برابرخانه ستاره بود ، هالش بود . (التفهیم/ ۳۹۷)

وَشَن : ۹/۴۰ و ۱۳/۴۲ : بت با تن . (زمخشری)

وجود : ۸/۶۸ : " فقدان اوصاف بشری خداست تا وجود حق باشد ، زیرا

با ظهور سلطان حقیقت ، بشریت را بقا و هستی نباشد "

(دهخدا)

وَزَانِسی : ۱۳/۶۰ : وزن کردن ، سنجیدن .

وزن آوردن : ۱۳/۶۰ : وزن داشتن ، سنگینی داشتن . " مشقت طاعت ، در

جنب نجات آخرت و زنی نیارد "

(کلیله و دمنیسینوی / ۵۳ ، از معین)

اعتبار و ارج و عظمت داشتن .

وَمَسْن : ۷/۳۹ : خواب . (معین)

وَمَافِی : ۴/۷ : به یا ، حاصل مصدر ، توصیف بسیار . (معین)

وَهَظ : ۳/۴۴ : بزد ، اندرز ، بزدلی . (معین)

وَقَفَنِی : ۸/۵ : گامیاب و گامروایم گردان . به من توفیق بده .

وقت : ۶/۳۰ : وقت آن بود که بنده ، بدان از ماضی و مستقبل فارغ شود ،

چنانکه واردی از حق به دل وی پیوندد و سرّ وی را در آن مجتمع

گرداند چنانکه اندر کشف آن ، نه از ماضی یاد آید نه از مستقبل ...

(کشف المحجوب / ۴۸۰ ، نیز : — صوفی نامه / ۱۹۳ ،

فرهنگ لغات و اصطلاحات / ۴۹۰ ، تذکره الاولیا / ۵۸۹ و ۶۰۶)

ولوله : ۵/۴۹ : شور و غوغا ، بانگ و فریاد . (معین)

ولسی : ۱۳/۴۵ : دوست صدیق ، یار . (معین)

و یس قرن : ۱/۳۸ : ← اویس قرن .

هادریان : ۶/۱۲ : جمع هادوری . هادوری : نوعی از گدا را گویند که

در به در گردد و گدایی به ابرام تمام نماید :

معیشتی نه که با عزت و قناعت آن

به هردری نروم چون گدای هادوری

(اثیر الدین اخیسکتی)

سالوسیان دل را درکوی او مصلّا

هادریان دین را در زلف او سقر گه

(سنایی ، از جهانگیری)

هامان : ۳/۲۹ و ۶/۳۱ : در قرآن و روایات اسلامی نام وزیر فرعون .

(اعلام . معین)

هبا : ۸/۷۴ : گرد و غبار هوا که از روزن در آفتاب پیدا آید و شبیه به دود

(معین)

است .

هدی : ۹/۴۰ : = اسلام .

ای کرده باد لپاندا ، تا کرده جان و دل فدا

سرهای پیران هُدا ، از شاهراه آویخته

(عطار ، از معین)

هردری : ۷/۵۳ : آنکه هر لحظه به دری روی آرد و به خانه بی رود ، هرجایی .

(معین)

هرکه عاشق . . . : ۱۱/۶۷ : هر کس بین عاشق و معشوق جدایی و دوگانگی

قائل باشد و برای هر يك تعین متعایز از دیگری ، روا بداند ،

او در عاشقی کامل، و عشق وی به کمال نیست.
 هَزَنَر: ۵/۴۶: شیر بیشه، این کلمه به صورت "هَزَنَر" تصحیف شده.
 (معین)

هزمان: ۱۱/۲ و ۵۲/۵: مخفف هر زمان:
 همی گفت اگر کردگار سپهر
 نداری مرا بهره از داد و مهر
 نبودی به گیتی چنین که ترم
 که هزمان برود و پیل اشکرم
 (شاهنامه)

که گیتی یکی نغز بازی گراست
 که هزمانش نو بازی دیگراست.
 (اسدی، از واژه نامه)
 هفت: ۱۴/۱ و ۷/۱۸ و ۲/۲۸: آب، طوی، هفت ستاره ————— نه،
 هشت ...

هفت اعضا: ۷/۵۵: "هفت اندام". کنایه است از مجموع بدن آدمی که به
 آن "هفت میخ بدن" نیز گفته اند. تقسیم آن بدین قرار
 است: سر، سینه، شکم، دودست، دویا، اسماعیلیه که به
 عدد هفت اعتقادی تمام دارند، برای هفت اندام، نظیر همین
 تقسیم را با اختلافی قائلند: دودست، دویا، سر، پشت،
 شکم.
 (حاشیه: مفتاح النجات / ۲۱۰)
 "ششم این هفت اندام آدمی است که فرزندان آدم را از جمله
 حیوانات بدان برگزید."
 (مفتاح النجات / ۷۸۶۷)

هفت دریا : ۱/۶ : در قدیم در روی زمین ، هفت دریا تصوّر می کردند و همچنین در نزد عرب پیش از اسلام ، مهمترین دریاها هفت تا بوده و هندیان نیز از هفت دریا نام برده اند . و در ادبیات ، پارسی نیز — هفت دریا ، هفت آب ، هفت بحر بسیار آمده است که عبارت بود از : ۱- دریای اخضر ۲- دریای عمان ۳- دریای قلزم (بحر احمر) ۴- دریای بربر ۵- دریای اقیانوس ۶- دریای قسطنطنیه که آنرا بحر الروم نیز گویند . ۷- دریای اسود . و بعضی : دریای چین ، دریای مغرب ، دریای روم ، دریای سینطس ، دریای طبریه ، دریای جرجان و دریای خوارزم نوشته اند . (اعلام . معین)

هفده آیت : ۶/۸۴ : "و سبب آن بود که حسن و حسین علیهما السلام هر دو بیمار شدند . رسول خدا (ص) به عیادت ایشان شد ، با جمعی یاران . گفتند : اگر نذری کنی بر امید عافیت و شفای فرزندان ، مگر صواب باشد . علی نذر کرد که اگر فرزندان مرا از این بیماری شفا آید و عافیت بود ، شکر آن را سه روز روزه دارم . . . فاطمه زهرا علیهما السلام همین کرد . سه روز روزه نذر بر خود واجب کرد . کنیزکی داشتند نام وی فقهه ، بر موافقت ایشان ، همین نذر کرد . . . پس رب العالمین ، ایشان را عافیت و صحت داد ، و ایشان به وفای نذر باز آمدند و روزه داشتند . و در خانه ایشان هیچ طعام نه که روزه گشایند . علی مرتضی (ع) از جهودی خیبری ، نام وی شمعون ، قرض خواست . آن جهود سه صاع جو به قرض ، به وی داد . فاطمه زهرا از آن جو ، يك صاع به آسیا دست ،

آرد کرد و پنج قرص از آن بیخت. وقت افطار فرا پیش نهادند تا
 خورند. مسکینی فرا در سرای آمد آن ساعت و گفت: السّلام علیکم
 یا اهل بیت محمّد، مسکین من مساکین المسلمین... سخن
 در پیش به سمع علی رسید... آنگاه طعام که پیش نهاد به بود،
 جمله به در پیش دادند، و برگر سنجی صبر کردند.

تا دیگر روز فاطمه... صاعی دیگر جو آرد کرد و از آن نان
 پخت. چون شب درآمد، وقت افطار در پیش نهادند، بتیمی از
 اولاد مهاجران هر در بایستاد. گفت: السّلام علیکم یا اهل بیت
 محمّد، یتیم من اولاد المهاجرین... همچنان طعام که در پیش
 بود، جمله به یتیم دادند و خود گرسنه خفتند.

دیگر روز آن صاع که مانده بود، فاطمه آن را آرد کرد و به نان
 پخت. و به وقت خوردن اسیری هر در سرای بایستاد... آن
 طعام به اسیر دادند، سه روز بگذشت که اهل بیت علی هیچ
 طعام نخوردند و برگر سنجی صبر کردند و آن حاضر که بود ایشار
 کردند مر در پیش را و یتیم را و اسیر را. تا ربّ العالمین
 در شأن ایشان آیت فرستاد: وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى
 حَبِّهِ مَسْكِينًا وَ یتیمًا وَ اسیرًا.

(کشف الاسرار. ۱۰/۳۱۹-۳۲۱)

"پس سه ام روز جبرئیل علیه السّلام آمد و هفت آیت قرآن اندر
 شأن ایشان به آورد از آنجا که گفت: یُوفُونَ بِالنَّذْرِ -
 الی قوله - وَ کَانَ سَعِیْکُمْ مَشْکُورًا. (ترجمه تفسیر طبری ۷/۱۹۷۰)
 مطالبی که نقل شد، تفسیر آیه های ۷ تا ۲۲ از سوره دهر

(۷۶) بود ، که برطبق قول طبری به جای هفت آیت ، شانزده آیت می شود . علاوه بر آیه های شانزده گانه سوره دهر ، آیه های زیر نیز در شان علی مرتضی (ع) و اهل بیت او نازل گردیده است :

— آیه ۲۰۷ از سوره بقره (۲) : وَمِنَ النَّاسِ مَن يُشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رُفُوفٌ بِالْعِبَادِ .

— آیه ۲۷۴ از سوره بقره (۲) : الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ .

— آیه ۶۱ از سوره آل عمران (۳) : فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ .
(آیه مباهله) .

— آیه ۵۵ از سوره مائده (۵) : إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ .

— آیه ۶۷ از سوره مائده (۵) : يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ .

— آیه ۱۹ از سوره حج (۲۲) : هَٰذَا خِطَابُ الْخِطَمِ .

فِي رَيْبِهِمْ فَالَّذِينَ كَفَرُوا قُطِعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ
مِنْ نَّارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ .
آیه ۱۸ از سوره سجده (۳۲) : أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا ،
كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ .

- آیه ۳۳ از سوره احزاب (۳۳) : إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ
لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيرًا .

- آیه ۹ از سوره حشر (۵۹) : وَلَا يَجِدُونَ
فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَى
أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ

هفصد هزار سال به طاعت پیوسته بود : ۱۰/۷۱ : " خداوند
عز و جیل او (اهل بیت) را يك چند خازن بهشت کرده بود .
پس او را مهتر کرد بر فرشتگان آسمان ، و به هر آسمانی
خدای عز و جیل را سجده کرده بود هزار سال . . . "

(ترجمه تفسیر طبری ۴۵/۱)

" و او به هر آسمانی خدای را سجده کرده بود ، چندین
هزار سال . " (ترجمه تفسیر طبری ۴۸/۱)

همبر : ۹/۹ : برابر ، قرین ، نظیر (۹) . (معین)

همعنان : ۴/۶۳ : برابر ، معادل ، سواری (یا پیاده بی) که با دیگری
پهلوی به پهلوی حرکت کند . همگام .

اگر چه در طلبت همعنان با دشمنان

به گرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

(حافظ ، از معین)

هندو: ۱۰/۹۰: غلام.

هوان: ۱۰/۶۳: خواری، ذلت. (معین)

هوس گویان: ۶/۵۹: آنان که سخن از سر هوی و هوس می‌گویند.

کسانی که سخن از روی خرد نمی‌گویند.

هوس گویان یونانی: ۶/۵۹: مراد فلاسفه و حکمای یونان است، فلسفه

یونانی در اثبات مسایل، تعهدی در اثبات حقایق و مبانی

دینی ملل ندارد و چه بسا، مخالف مبانی ادیان از جمله

بنیاد های اسلام است. ازین رو، فلسفه در نزد بسیاری از

بزرگان دین مذموم و مشنوم دانسته شده است. به عنوان مثال

می‌توان گفت: در نظامیه‌ها (دانشگاه‌هایی که خواجیه

نظام الطلک تأسیس کرده بود) تعلیم و تعلم فلسفه

ممنوع بود. شاید ظهور و گرایش بسیاری از داناتان دینی،

در اثبات اصول و مبانی دین اسلام از طریق استدالات فلسفی

براساس همین احساس ضرورت بوده باشد. کمتر فیلسوفی در

عالم اسلام می‌توان سراغ کرد که بابی یا فصلی یا کتابی، به شیوه

متکلمان و متألهان، در اثبات مبانی و اصول دین اسلام

نپرداخته باشد.

خاقانی، خلف صدق سنایی، فلسفه را "علم کفر" می‌شمارد و

"امامان" و "عالمان" بزرگ را هشدار می‌دهد که:

فلسفه در سخن میامیزد

وانگهی نام آن جدل منهدید...

نقد هر فلسفی کم از فلسفی است

فلس در کیسه^۱ عمل منبید ...

حرم کعبه کز هبل^۲ شد پاک

باز هم در حرم هبل منبید ...

مرکب دین که زاده^۳ عرب است

داغ یونان^۴ش بر کفل منبید...

"علم دین"، "علم کفر" شمارید

هرمان^۵، همبر^۶ طلل منبید ...

فلسفی، مرد دین میندارید

حیز را، جفت^۷ سام^۸ یل منبید ...

(خاقانی، دیوان / ۱۷۲ - ۱۷۳)

هیجا: ۸/۳: جنگ و نبرد. (معین)

هین: ۶/۱۳: شتاب کن. (معین)

یارستن (نیارد): ۱/۳۶: توانستن، تاب و نیروی کاری را داشتن.

(واژه نامه)

یازیدن: ۴/۲۸: قصد کردن، اراده نمودن. (معین)

دست فرا چیزی بردن. (واژه نامه)

یافه درای: ۱۰/۱۱: بیموده گوه زازخای. (معین)

یاوه درایان: ۴/۴۶: جمع یاوه در، ← یافه درای.

یزید: ۶/۵۵: (یزید اول) فرزند معاویه بن سفیان (ولادت ۲۶ وفات

۶۴ ه. ق). پس از پدر به مسند خلافت نشست وی جوانی

بود عاری از علم و فضیلت و شهره به فسق و فجور . مردم عراق که از او ناراضی بودند ، به حسین بن علی (ع) نامه نوشتند و او را برای بیعت به عراق خواندند . وی مسلم بن عقیل را که پسر عمش بود برای گرفتن بیعت به کوفه فرستاد ، و کوفیان نخست با مسلم بیعت کردند و امام حسین (ع) روانه عراق شد ، ولی چون حاکم یزید عبید الله بن زیاد به کوفه آمد ، از یاری او سر باز زدند و در دهم محرم سال ۶۱ هـ . ق . عمر بن سعد عامل عبید الله بن زیاد ، امام حسین (ع) و یارانش را در کربلا به امر یزید شهید کرد و زنان و اطفال شهدا را نزد یزید به شام فرستادند . و این کار نفرت عموم مسلمانان را برانگیخت . به سال ۶۳ هـ . ق . جمعی از مردم مدینه به شام رفتند و از نزد يك اعمال یزید را دیدند و چون به مدینه برگشتند ، از او بیزارى جستند . یزید مدینه را قتل عام کرد . سلطنت یزید سه سال و نیم طول کشید . در سال اول حسین بن علی علیه السلام را به قتل رسانید . و در سال دوم شهر مدینه را تاراج کرد و هر چه بود به یغما برد ، و در سال سوم به مکه حمله برد .

(اعلام . معین)

يعقوب : ۱۰/۶۱ : یکی از اجداد عبرانیان و پسر اسحق پيغمبر و پدر حضرت

یوسف و ملقب به اسرائیل است . معروف است که در فراق یوسف چندان گریست که نا بینا گردید ، چون خبر زنده بودن یوسف را بد و دادند و پیراهن پسر را بر چهره و دیدگان مالید بینا شد . مدت عصر او را ۱۴۷ سال نوشته اند .

یعقوب چشم : ۹/۲۴ : نا بینا ، آنکه چشمش همچون چشم سر یعقوب مکفوف
و کور بوده باشد . مراد از : " یعقوب چشم " در اینجا ، فرد
بی بصیرت و کور باطن و بی معرفت است .

یکتا شدن : ۱۰/۶۱ : مجرّد شدن ، از تعلّقات رستن . پاک باخته شدن .
يك ره : ۷/۱۷ و ۲/۷۴ : يك بار ، يك دفعه .

يك ره زلسب دجله منزل به مداین كن

و ز دیده دوم دجله برخاك مداین ران

(خاقانی ، دیوان / ۳۵۸)

یکی گفتن : ۷/۵۶ : اعتقاد به یگانگی خدا داشتن ، خدا را به یگانگی
ستودن . یکی گوی : توحیدگو :

بنده نظامی که یکی گوی تست

در دوجهان خاك سرکوی تست

(نظامی ، مخزن الاسرار / ۱۰)

یگانه : ۱۲/۷۱ : خاص ، ممتاز .

یلدا : ۲/۴ : این کلمه در سریانی ، به معنی " میلاد " است ، چون شب

یلدا را با میلاد مسیح تطبیق می کرده اند ، از این رو بدین

نام نامیدند . در تداول ، شب چله بزرگ زمستان ، درازترین

شب سال . (معین)

یله : ۲/۵۰ : رهایی ، ایمنی .

یَمَن : ۹/۳۷ : یا عربستان خوشبخت . کشور کوچک مستقلّی است در

جنوب غربی شبه جزیره عربستان کنار دریای احمر . . . خوش

آب و هوایترین و پرجمعیت ترین منطقه عربستان است ، پایتخت

آن شهر "صنعا" است . . . این ناحیه در دوره ساسانیان
تا ظهور اسلام تابع حکومت ایران بود . . . (اعلام . معین)
یمین : ۸/۴۶ : دست راست . (زمخشری) ← شمال .

یمال : ۹/۴۵ : لقبی از القاب امراء ترك . (دهخدا)

یوسف : ۳/۱۲ : " یعقوب را از راحیل یکی پسر آمد ، او را یوسف نام کرد ،
پس یازده پسر گشتند . و زهمه یوسف نیکوتر بود . . . "

(ترجمه تفسیر طبری ۳/۲۶۴)

فرزند یعقوب پیغمبر (ص) و مادر او " راحیل " است . در خرد
سالی چون پدرش بد و سخت محبت داشت ، دیگر برادران بد و
حسد بردند و او را با خود به صحرا بردند و به چاهی افکندند .
جماعتی از کاروانیان او را از جاه در آورده و در مصر فروختند .
و یوسف پس از مدتی که دچار مشقات فراوان گردید و به زندان
افتاد ، به مقام فرمانروایی (عزیز) کشور مصر نائل آمد .

(اعلام . معین . برای اطلاع بیشتر : به ترجمه تفسیر طبری

۳/۲۶۴ تا ۸۰۵ ، کشف الاسرار ۵/۵ تا ۹۰ ، تاریخ

گزیده ۳۴/ تا ۳۶ ، تاریخ بلعمی ۱/۲۶۷-۲۲۲ ،

قصص قرآن مجید ۱۴۴/ تا ۱۸۵ ، اعلام قرآن ۶۶۹/ تا

۶۸۶ و قاموس کتاب مقدس ۹۶۸/ تا ۹۷۰) .

یوسفان : ۱/۵۸ : از قدیم ، بعضی اعلام (اسما خاص) را به معنی نوعی

بکار برده اند و از این رو گاه آنها را با " یا " نکره و گاه با علامت

جمع استعمال کرده اند . . .

در قرن های اخیر این گونه جمع تقریباً " متروک " شده بود ، ولی

معاصران بیشتر به تبّع اروپاییان مجدداً جمع اسماء خاص
را معمول کرده اند :

فریدونان زره مرکب برانندند

بجز گاوان درین وادی نمایند

(عطار، اسرارنامه / ۳۰۹)

یوسفان جنگال در دلش زده

رسته از چاه و شه مصری شده

(مولوی، مثنوی / ۵۳۲، از مفرد و جمع / ۶۳ تا ۶۶)

یوسف . . . : ۹ / ۲۴ : ای کور باطنِ بی بصر، یوسف جان و روان تو برای

سستر عورت به شلوار محتاج است ، اما توبه فکر پیراهن

هستی ؟ . ترك اولی و واجب می کنی ، اما به مستحبات

می پردازی ؟ !

یوسفی کردن : ۱۰ / ۶۱ : سرخوش و غافل بودن .

شخصات مأخذ

- ۱- آندراج : تألیف محمد پادشاه متخلص به "شار"
زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی ، از انتشارات کتابخانه
خیام ، (۷ مجلد) تهران ، ۱۳۳۵ .
- ۲- اُسْدُالغابه : اسدالغابه فی معرفة الصحابه : تألیف
عزالدین ابوالحسن علی بن ابی کرم محمد بن محمد بن
عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی ، معروف به
ابن اثیر ، (۵ مجلد) ناشر کتابفروشی اسلامیه
(بدون تاریخ انتشار) .
- ۳- اسرارالتوحید ، فی مقامات الشیخ ابی سعید : تألیف
محمد بن منصور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید
میهنی ، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، از انتشارات
امیرکبیر ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۸ .
- ۴- اعلام قرآن : تألیف دکتر محمد خراطلی ، از انتشارات
امیرکبیر ، تهران ۱۳۵۰ .
- ۵- الاعلام : (قاموس تراجم لاشهر الرجال والنساء
من العرب والمستعربین والمستشرقین) ، تألیف
خیرالدین زکلی (۱۱ مجلد) چاپ سوم به طریقه
افست ، بیروت ۱۳۸۹ هجری (= ۱۹۶۹)
- ۶- امثال وحکم : تألیف علامه فقید علی اکبر دهخدا ، (در
۴ مجلد) از انتشارات امیرکبیر ، چاپ سوم ، ۱۳۵۲ .

۷- برگزیده اشعار سناپس : با مقدمه و حواشی و توضیحات
به کوشش دکتر ضیاء الدین سجادی ، از انتشارات زوار ،
تهران ، ۱۳۴۸ .

۸- برهان : برهان قاطع تألیف محمد حسین بن خلف
تهریزی متخلص به " برهان " ، به اهتمام دکتر محمد
معین ، از انتشارات کتابفروشی ابن سینا ، چاپ دوم
تهران ۱۳۴۲ .

۹- بوستان سعدی : تحقیق و توضیح از رستم علی یف ،
از انتشارات کتابخانه پهلوی ، تهران ۱۳۴۷ .
۱۰- بانزده قصیده ناصر خسرو : به کوشش دکتر مهدی
محقق ، از انتشارات کتابخانه طهری ، تاریخ مقدمه
۱۳۴۰ .

۱۱- پشاهننگان شعر پارسی : به کوشش دکتر محمد
دبیر سیاقی ، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای
جیبی ، چاپ اول ، تهران ۱۳۵۱ .
۱۲- تاریخ بلعمی : تألیف ابوعلی محمد بن محمد بلعمی ،
به تصحیح مرحوم محمد تقی بهار (ملك الشعراء) ، به
کوشش محمد پروین گنابادی (در دو مجلد) از انتشارات
کتاب فروشی زوار ، تهران ۱۳۵۳ .

۱۳- تاریخ بیهقی : تصنیف خواجه ابوالفضل محمد بن
حسین بیهقی دبیر ، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض ، از

انتشارات دانشگاه مشهد . ۱۳۵۰

۱۴- تاریخ گزیده : تألیف حمد الله بن ابوبکر بن احمد بن

نصر مستوفی قزوینی ، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی

از انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۹ .

۱۵- تذکرة الاولیاء : تألیف شیخ فرید الدین عطار ،

بررسی ، تصحیح متن ، توضیحات و فهارس از دکتر

محمد استعلامی ، از انتشارات زوار ، تهران ۱۳۴۶ .

۱۶- ترجمه تاریخ طبری : به انشای ابوعلی محمد بلعمی ،

چاپ عکسی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۴ .

۱۷- ترجمه تفسیر طبری : به تصحیح و اهتمام حبیب یغمایی

(هفت مجلد) ، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۹ تا

۱۳۴۴ .

۱۸- ترجمه مفاتیح العلوم : تألیف ابو عبد الله محمد بن

احمد بن یوسف کاتب خوارزمی ، ترجمه حسین خدیو

جم ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۷ .

۱۹- تفسیر ابوالفتح رازی : (یا : تفسیر روح الجنان

و روح الجنان) : تصنیف جمال الدین ابوالفتح رازی

به تصحیح حاج میرزا حسن شعرانی ، (۱۲ مجلد) از

انتشارات کتاب فروشی اسلامیه ، تهران ۱۳۵۲ .

۲۰- تفسیر قرآن مجید (کمبریج) : به تصحیح دکتر

جلال متینی (در دو مجلد) ، از انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۹ .

۲۱- تفسیر نسفی : تألیف ابوحنیفه ، نجم الدین عسکر

نسفی ، به تصحیح دکتر عزیزالله جوینی ، از انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، (۲ مجلد) ۱۳۵۴ .

۲۲- التفهیم : التفهیم لاویل صناعة التّجیم ، تألیف

ابوریحان محمد بن احمد بیرونی خوارزمی ، با تجدید

نظر و تعلیقات و مقدّمه تار به خامه استاد جلال

الدّین همایی ، از انتشارات انجمن آثار ملی ، چاپ

دوم به طریقه افست ، تاریخ مقدّمه ۱۳۵۲ .

۲۳- تنسیخنامه : تنسیخ نامه ایلخانی ، تألیف محمد بن

محمد بن حسن (خواجه نصیرالدّین) طوسی ، با

مقدّمه و تعلیقات استاد مدرّس رضوی ، از انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۸ .

۲۴- جامع الصّغیر : الجامع الصّغیر فی احادیث البشیر

الّذیر ، تألیف جلال الدّین عبدالرحمن بن ابی بکر

السّیوطی (متوفی ۹۱۱) ، چاپ چهارم (۲ جلد در

یک مجلد) ، شرکت مکتبه و مطبعه مصطفی الباهسی

الحلی و اولاده ، مصر ۱۳۷۳ (= ۱۹۵۴) .

۲۵- جهانگیری : فرهنگ جهانگیری ، تألیف میرجمال الدّین

حسین بن فخرالدّین حسن انجوشیرازی ، ویراسته دکتر

رحیم عفیفی ، از انتشارات دانشگاه مشهد (۳ مجلد)

۱۳۴۹-۱۳۵۴.

۲۶- حقیقه الحقیقه : اثر نامدار سنایی ، به تصحیح

استاد مدرّس رضوی ، چاپ چاپخانه سپهر ، تاریخ

مقدمه ۱۳۲۹.

۲۷- خلاصه شرح تعرّف : به تصحیح دکتر احمد علی

رجایی ، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران

۱۳۴۹.

۲۸- دایرة المعارف فارسی : به سرپرستی غلامحسین

صاحب ، از انتشارات مؤسسه فرانکلین ، جلد اول

(۱- س) تهران ۱۳۴۵.

۲۹- دستورالافاضل : تألیف حاجب خیرات دهلوی ،

به اهتمام دکتر نذیر احمد ، از انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران ، ۱۳۵۲.

۳۰- دستور الإخوان : تألیف قاضی خان بدر محمد دهار ،

(۲ مجلد) ، تصحیح دکتر سعید نجفی اسد اللّهی

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۹-۳۵۰.

۳۱- دهخدا ، لغت نامه : تألیف استاد علامه علی اکبر

دهخدا ، تا کنون ۲۰۳ جزو آن بالغ بر ۲۳۷۲۰ صفحه

به قطع رحلی طبع و نشر شده است .

۳۲- دیوان جمال الدّین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی :

با تصحیح و حواشی حسن وحید دستگردی ، از انتشارات

وحید ، تهران ، ۱۳۲۰ .

۳۳- دیوان حافظ : به اهتمام علامه محمد قزوینی و دکتر

قاسم غنی ، به سرمایه کتابخانه زوّار ، چاپ افست از روی

چاپ ۱۳۲۰ هجری شمسی .

۳۴- دیوان حکیم سنایی غزنوی : به تصحیح استاد محمد

تقی مدرس رضوی ، از انتشارات کتابخانه ابن سینا ، تاریخ

مقدمه ۱۳۴۱ .

۳۵- دیوان خاقانی : اثر افضل الدّین بدیل بن علی

شروانی ، به تصحیح دکتر ضیاء الدّین سجّادی ، از

انتشارات کتاب فروشی زوّار ، تاریخ مقدمه ۱۳۳۸ .

۳۶- دیوان سیف فرغانی : به تصحیح دکتر ذبیح الله

صفا ، از انتشارات دانشگاه تهران (ج ۱) ۱۳۴۱ (ج ۲)

۱۳۴۴ .

۳۷- دیوان عثمان مختاری : به اهتمام استاد جلال الدّین

همایی ، از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، تهران

۱۳۴۱ .

۳۸- دیوان ناصر خسرو (۱) : به تصحیح مجتبی مینوی و

مهدی محقق ، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۵۳ .

۳۹- زمخشری : مقدمه الادب : تألیف علامه ابوالقاسم

محمود بن عمر ، جلال الله زمخشری ، پیراسته سید محمد

کاظم امام ، از انتشارات دانشگاه تهران (۳ مجلد)

۱۳۴۲-۱۳۴۳ .

۴۰- سخن و سخنوران : تألیف استاد بدیع الزمان
 فروزانسر ، از انتشارات شرکت سهامی انتشارات خوارزمی
 چاپ دوم ، تهران ۱۳۵۰ .

۴۱- شاهنامه فردوسی : چاپ آکادمی علوم اتحاد شوروی
 انستیتوی ملل آسیا ، زیر نظری ۱۰۰ برتس ، مسکو
 ۱۹۶۶ .

۴۲- صوفی نامه : یا : التّصفیه فی احوال المتصوّفه :
 تألیف قطب الدّین ابوالعزّیز منصورین اردشیر العبّادی
 به تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی ، از انتشارات بنیاد
 فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۷ .

۴۳- فرهنگ ایران باستان : نگارش ابراهیم پور راور ،
 از انتشارات دانشگاه تهران ، به خرنخت ، چاپ دوم
 ۲۵۳۵ شاهنشاهی .

۴۴- فرهنگ علوم عقلی : تألیف دکتر سید جعفر سجّادی
 از انتشارات کتابخانه ابن سینا ، چاپ اول ۱۳۴۱ .

۴۵- فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی : تألیف دکتر
 سید جعفر سجّادی ، از انتشارات کتابخانه طهری ،
 چاپ دوم تهران ۱۳۵۴ .

۴۶- فرهنگ معین : فرهنگ فارسی ، تألیف استاد شادروان
 دکتر محمد معین (۶ مجلد) از انتشارات امیر کبیر ،
 تاریخ چاپ مجلّات به ترتیب : جلد اول : ۱۳۴۲ ،

جلد دوم : ۱۳۴۳ ، جلد سوم : ۱۳۴۵ ، جلد

چهارم : ۱۳۴۷ ، جلد پنجم (اعلام) : ۱۳۴۵ ،

جلد ششم (اعلام) : ۱۳۵۲ .

۴۷- فضایل بلخ : تألیف شیخ الاسلام ابوبکر عبدالله بن

عمر بن محمد بن راورد واعظ بلخی (به عربی) ، ترجمه

عبدالله محمد بن محمد بن حسین حسینی بلخی ، به

تصحیح و تحشیه^۱ عبدالحق حبیبی ، از انتشارات بنیاد

فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۰ .

۴۸- فنون بلاغت و صناعات ادبی : تألیف استاد علامه

جلال الدین همایی (دو جلد در یک مجلد : جلد

اول : صنایع لفظی بدیع و اقسام شعر فارسی و جلد دوم

صنایع معنوی بدیع و خاتمه در سرقات ادبی) از انتشارات

دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران ، تهران ۱۳۵۴ .

۴۹- قاموس کتاب مقدس : تألیف و ترجمه^۲ جیمز هاکس ، ناشر

کتابخانه طهوری ، با همکاری انتشارات نور جهان ،

چاپ دوم به طریقه افست ، تهران ۱۳۴۹ .

۵۰- قانون اکب : تألیف ابوالفضل حبیب بن ابراهیم بن

محمد تغلیسی ، به اهتمام فلامرضا طاهر (۳ مجلد)

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۰-۱۳۵۱ .

۵۱- قدسیّه : (کلمات بهاء الدین نقش بند) تألیف

خواجه محمد بن محمد پارسای بخارایی ، مقدمه و تصحیح

و تعلیق از احمد طاهری عراقی ، از انتشارات کتابخانه

طهری ، تهران ، ۱۳۵۴ .

۵۲- قرآن مبین و فهارس القرآن : قرآن به خط مصطفی

نظیف (= قدرغه لی) و فهارس القرآن ، به کوشش

دکتر محمود رامیار ، از انتشارات امیرکبیر ، تهران

۱۳۴۵ .

۵۳- قصص قرآن مجید : برگرفته از تفسیر ابهرکر عتیق

نیشابوری مشهور به سرآبادی ، به اهتمام دکتر یحیی

مهدوی ، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۷ .

۵۴- کتاب الاضنام : (= تنکب الاضنام) : تألیف

ابومنذر هشام بن محمد کلین (۲۰۴م) ترجمه با

مقدمه و حواشی به انضمام متن عربی ، به اهتمام سید

محمد رضا جلالی نائینی ، تهران ۱۳۴۸ .

۵۵- کشف اصطلاحات الغنون : تألیف محمداعلی بن علی

التّهانوی ، به تصحیح مولوی محمد وجیه ، و مولوی

عبدالحق و مولوی غلام قادر ، از انتشارات کتاب

فروشی خیام ، چاپ افست از روی چاپ ۱۸۶۲ کلکته ،

تهران ۱۹۷۶ .

۵۶- کشف الاسرار ، وعدة الابرار : تألیف ابوالفضل

رشید الدین میبدی ، به تصحیح علی اصغر حکمت ،

(۱۰ مجلد) از انتشارات کتابخانه ابن سینا ، چاپ

روم به طریقهٔ افست ، تهران ۱۳۴۴ .

- ۵۷- کشف المحجوب : تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن
ابی علی جلاسی هجویری غزنوی ، چاپ افست از روی
متن تصحیح شدهٔ والنتین ژوکوفسکی ، با ترجمهٔ
مقدمهٔ مفصل روسی به فارسی و انضمام فهرستها به قلم
محمد عباسی ، از انتشارات امیرکبیر ، تهران ۱۳۳۶ .
- ۵۸- کلیله و دمنه : انشای ابوالمعالی نصرالله منشی ،
تصحیح و توضیح مجتبی مینوی طهرانی ، از انتشارات
دانشگاه تهران ، چاپ سوم ۱۳۵۱ .
- ۵۹- گزیدهٔ اشعار خاقانی : به کوشش دکتر ضیاء الدین
سجادی ، از انتشارات شرکت سهامی کتابهای جیبی ،
تهران ۱۳۵۱ .
- ۶۰- گلستان سعدی : با شرح و توضیح وفهارس ، به
کوشش دکتر خلیل خطیب رهبر ، از انتشارات بنگاه
مطبوعات صفی علی شاه ، تهران ، تاریخ مقدمه ۱۳۴۸ .
- ۶۱- مثنویهای حکیم سنایی : به کوشش استاد محمد تقی
مدرس رضوی ، از انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۴۸ .
- ۶۲- مخزن الاسرار : اثر حکیم نظامی گنجوی ، با تصحیح
وحواشی شادروان حسن وحید دستگردی ، از انتشارات
کتاب فروشی علمی ، چاپ سوم ، تهران ۱۳۴۳ .
- ۶۳- المرقاة : منسوب به بدیع الزمان ادیب نطنزی ،

مقابله و تصحیح دکتر سید جعفر سجّادی ، از انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۶ .

۶۴- مصباح الهدایه : مصباح الهدایه و مفتاح

الکفایه ، تألیف عزالدین محمود بن علی کاشانی ،

با تصحیح و مقدمه و تعلیقات استاد علامه جلال الدین

همایس ، از انتشارات کتابخانه سنایی ، چاپ دوم

به طریقه افست از روی چاپ سال ۱۳۲۵ .

۶۵- مفتاح النجات : تصنیف شیخ الاسلام احمد جام

" زنده پیل " با تصحیح و تحشیه دکتر علی فاضل ،

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۴۷ .

۶۶- مفرد و جمیع : تألیف شادروان دکتر محمد معین ،

از انتشارات ابن سینا ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۰ .

۶۷- منتخب حدیقه الحقیقه : به اهتمام استاد مدرّس رضوی

از انتشارات کتابخانه ابن سینا ، بدون مقدمه و تاریخ

انتشار .

۶۸- واژه نامه : تألیف عبدالحسین نوشین ، از انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران ، تهران ۱۳۵۱ .

۶۹- وجوه قرآن : تصنیف ابوالفضل حبیبشیرین ابراهیم

تقلیسی ، به کوشش دکتر مهدی محقق ، از انتشارات

حکمت ، چاپ افست از روی چاپ دانشگاه تهران ، تاریخ

مقدمه ۱۳۴۰ .